

عقاب شاد ۱

نوشته: ژنرال نیلوم سودی
مترجم: فرامرز بزرگر



عقاب شماره يك

ماجرای شگفت‌انگیز سرهنگ و نر اشتروم
سوئدی که مدت پانزده سال با اعمال
جاسوسی حیرت‌آور خود بنفع اتحاد
 جماهیر شوروی، ارکان دفاعی غرب را
 بلرزه در آورد.

نویسنده : ژنرال فون هندریک کارل رنبلوم سوئدی

مترجم : فرامرز برزگر

این کتاب توسط:



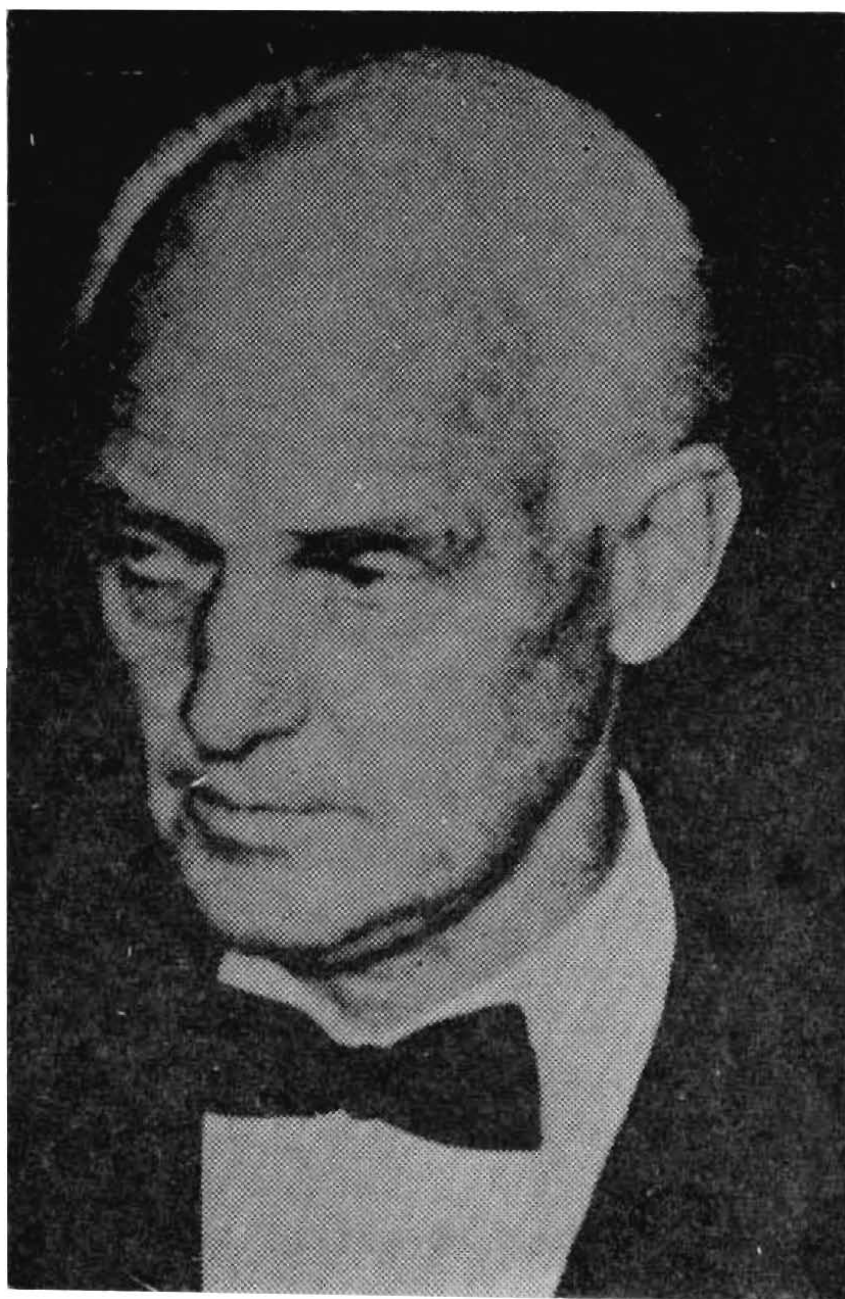
بنگاه اسرار آلمان

انتشار یافته است



چاپ دوم ۱۳۴۵

چاپ اول این کتاب در مجله گرامی تهرانمصور منتشر گردیده است . متن فارسی آن از روی ترجمه فرانسوی کتاب که توسط کتابخانه ربر لافون - پاریس منتشر شده، ترجمه گشته است و اینک بصورت جداگانه بخوانندگان وعلاقمندان ماجراهای بزرگ جاسوسی قرن تقدیم میشود.



مقدمه

این ماجرای سرهنگ اسنیک و تراشتروم سوئدی، قهرمان جاسوسان شوروی در بیست ساله بعد از جنگ، ملقب به عقاب شماره یک و زئرال مخفی ارتش شوروی است که عیناً از روی گفته‌های خود او و متن پرونده‌های پلیس، وزارت دفاع، سازمان امنیت، سند پادشاهی ارتش سوئد و متن بیش از

يكصد جلسه بازجوئی سری و عجیب از وی استنساخ و تنظيم شده و جهت اطلاع تاريخ منتشر ميشود و چه بسيار ندكاني كه اعتقاد دارند اين مرد مرموز و مخوف اين تاريخ را با حدود زيادی با اعمال خود تغيير داده است .

وقتي دنيا با نام و نراشتروم آشنا بود سال ۱۹۶۳ بود و اينك كه اسرار ماجرای او بطور مشروح و مستند در دسترس عموم قرار می‌گیرد ۱۹۶۶ است . در آنچه كه ازین ماجرا ميخوانید نه يك كلمه دروغ و افسانه پردازی ، نه قوه تخیل و داستانرایی ، و نه حشو و زائد وجود دارد ، بلکه حقیقت آن بقدری هول‌انگیز و شگفت‌آور است كه بطور قطع وقتی خواندید تصدیق خواهید كرد كه ذهن قویترین نویسندگان داستانهای جاسوسی و ماجرائی قادر نیست حتی گوشه‌ای ازین پرده هراس و دلهره مداوم را در خود مجسم و منعكس كند . و دنيا در حیرت است كه و نراشتروم ، در كشوری مانند سوئد ، با همه راحتی ، ترقی مقام ، ثروت ، و بی‌خیالی بدون آنكه حتی ایدلولوژی كمونیسم را قبول كند ، چرا و چگونه جاسوس شد و بصورت بزرگترین قیافه جاسوسی شوروی در بیست ساله بعد از جنگ در آمد .

براستی كه ازین راز حیرت‌انگیز نمیتوان باخبر شد جز از طریق مطالعه گزارشها ، اسناد ، مدارك ، شواهد ، اظهارات ، عقاید و مدافعات خود او و مقامات ذیصلاحیت سوئدی ، و این ماجرای شگفت‌آور بدین طریق آغاز شد :

روز بیستم ژوئن سال ۱۹۶۳ که شهر استکهلم پایتخت سوئد در زیر آفتاب درخشانی برق می‌زد، و رادیوها و روزنامه‌ها خبر از مسافرت قریب الوقوع خروشچف نخست‌وزیر شوروی به سوئد میدادند، روی پل ریکسبور واقع در اشتروم (حومه استکهلم)، ناگهان واقعه غریبی اتفاق افتاد. مردی تقریباً پنجاه ساله، شیک‌پوش و آرام که دستهایش را در جیب گذاشته با عجله روی پل راه میرفت غفلتاً از طرف سه اتومبیل سیاه و مرموز که هریک با حرکتی جنون‌آمیز یکطرف راه او را گرفتند محاصره شد؛ یکی از اتومبیلها که معلوم نبود از کجا رسید و اردپیاده رو شد و عرض آن را مسدود کرد، دیگری همین عمل را پشت سر مرد ناشناس تکرار کرد و سومی در طول سواره‌رو و حاشیه خیابان بین دو اتومبیل دیگر شدیداً ترمز کرد و قبل از آن که مرد مزبور از جای بجنبد شنی مرد قوی‌هیکل از سه اتومبیل جلو و پشت سر و پهلوئی او خارج شدند و یکی از آنها که ظاهراً بر دیگران سمت ریاست داشت بالحن آرام و در عین حال خشنی خطاب به ناشناس که رنگش مثل گچ سفید شده و بدیواره پل تکیه داده بود گفت:

— کلنل استیگ و نراشتروم، ما به حکم قانون شما را ازداشت میکنیم. فوراً با ما سوار اتومبیل شوید.

محاصره اتومبیلها چنان سریع و ناگهانی بود که کلنل اشتروم یکوقت چشم باز کرد و متوجه شد که هیچ راه فراری برایش وجود ندارد جز آن که خود را از بالای دیواره پل برودخانه بیندازد ولی اینکار هم ممکن نشد زیرا دو تن از مأمورین فوراً بازوان او را گرفتند و دو تن دیگر سد او واقع شدند تا مبادا عناصر مرموزی از نقاط مجاور قصد قتل ویرا داشته باشند. در زیر پل و در کناره‌های رودخانه هم قایق پلیس مراقب بود و بدین ترتیب وقتی ویرا سوار اتومبیل کرده با خود بردند، اشتروم مقاومتی نکرد و آرام سوار اتومبیل شد و رفت؛ کلنل استیگ و نراشتروم بزرگترین جاسوس شوروی در ستاد عالی

پیمان اتلانتیک، مشاور عالی وزیر جنگ و وابسته نظامی سوئد در مسکو و واشنگتن که مدت پانزده سال بزرگترین و مخفیانه ترین اسرار دفاعی غرب را به سهولت در اختیار شورویها قرار داده بود، بدینصورت، بی سر و صدا دستگیر شد. پنج روز بعد از دستگیری او اعلامیه کوتاهی در روز ۲۵ ژوئن جریان توقیف وی را چنین افشا کرد:

«بدینوسیله با اطلاع اهالی محترم سوئد می‌رساند که کلنل استیک و نراشتروم افسر وابسته به ستاد عالی ارتش با اتهام جاسوسی از پانزده سال قبل تا کنون به نفع کشور اتحاد جماهیر شوروی دستگیر و تحت تعقیب قرار گرفته است»

جاسوسی؟ از پانزده سال قبل به نفع شوروی؟ آن‌هم از طرف کلنل و نراشتروم افسر وابسته به ستاد عالی ارتش؟ این خبر مانند بمب در بین سوئدیهای آرام و خونسرد ترکیب و بهت و خیرت عجیبی در افکار عمومی ایجاد کرد. آخر چطور ممکن بود چنین واقعه‌ای که نه تنها در تاریخ سوئد بلکه در تاریخ جاسوسی جهان بی نظیر است، در سوئد و توسط یک افسر سوئدی اتفاق افتاده باشد؟

در نظر تمام مردم سوئد، غفلتاً لغت جاسوس که گوئی از قرن‌ها پیش وجود خارجی نداشته است بزبان آمد. ولی آنچه این مردم از واقعه دستگیری و نراشتروم احساس کردند، خیانت بوده جاسوسی، یک جاسوس باید از نظر روانی، خانوادگی، مالی، اعتقادات شخصی در یک حالت خاص روحی قرار بگیرد تا تن به جاسوسی دهد و در مورد و نراشتروم هیچ‌یک از این شرایط و مقدمات مجاز جلوه نمی‌کرد. در آمد و نراشتروم مکفی و عالی بود، خانواده و خانه و زندگانی کاملاً مرفه داشت، مشروب نمی‌خورد، سیکار نمی‌کشید، اعتیادات مضر نداشت، دنبال زنان زیبا نمی‌گشت و طالب همجنس هم نبود و بالاخره در گذشته او هیچ عاملی که اسباب نارضایتی و محرومیت و خشم او گشته باشد وجود نداشت تا مثلاً یکی یا دسته‌ای از این عوامل ویرا و ادار به عمل جاسوسی کرده باشد. و تحقیقات دقیق و وسیع نشان میداد که در گذشته و حال، وی حتی هیچ اعتقاد سیاسی خاص نیز نداشته است و حتی زنش او را یک افسر صد در صد دست راستی می‌پنداشت در اینصورت یک سؤال بی‌اختیار در اذهان مردم و مقامات مطلع نقش می‌بست: راستی او

چرا جاسوس شد؟ و چگونه جاسوسی کرد؟

وبراساس این. سؤال صدها تن از روانشناسان، جامعه شناسان، نظامیان شروع بتحقیق در احوال و روحیه و گذشته و خانواده وی کردند تا علت این جنایات عجیب او را کشف کنند. منکر نمیتوان شد شد که استیک و نراشتروم يك کارشناس برجسته امور شوروی در سوئد بود ولی کوچکترین علاقه‌ای بدین کشور ابراز نمیکرد.

او در سال ۱۹۰۶ متولد شده و تنها فرزند محبوب مادرش بود. استیک در کودکی فقط یکبار مبتلا به يك عارضه ریوی شدید و طولانی شده که در اثر آن ناچار گردید مدت یکسال تحصیلات خود را قطع کند و در بزرگی هم از ضعف ریه رنج میبرد. از لحاظ قیافه ظاهری نیز و نراشتروم زیبا و بذله گو، جالب توجه و مخصوصاً شجاع بود و خانواده او در استکهلم در محله افسران ساکن بودند. پدرش افسر توپخانه بود، مادرش هم دختر يك افسر بشمار می رفت و و نراشتروم، چنان که در خانواده‌های قدیمی اروپا رسم بود، برای حفظ حیثیت خانوادگی وارد مدرسه ارتش شد ولی ظاهراً در بادی امر پیشرفتهای سریعی نداشت و فقط در ورزش و تمرینات بدنی قدرتی نشان میداد و هیچیک از فمرات او بالاتر از متوسط نبود ولی در سالهای آخر تحصیل امتحانات درخشانی داد و امتحانات نهائی را بطرز ممتازی گذراند.

خود او در بازجوئی‌هایش گفت که آخرین سالهای تحصیل را بسیار منظم، بدون هیچ بحران و نگرانی و بطرز عالی گذرانده است. رفقای او را جوانی صریح و شایسته میدانسته‌اند. او حتی از التهابات جوانی و شور و هیجان بلوغ نگران و محروم نبوده و از این حیث هم عقده‌ای نداشته است.

چگونه چنین شخصی میتواند جاسوس شود؟

برای فهم این نکته که حقیقتاً چگونه ممکن است چنین شخصی، با چنین سابقه و روحیه‌ای بصورت یکی از بزرگترین جاسوسان تاریخ درآید باید قدری بیشتر از این در گذشته او بتحقیق پرداخت.

پدر و عموی و نرشتروم افسر توپخانه بودند ولی در سالهای ۱۹۱۸ تا ۲۰ متعاقب تحولاتی که در جهان روی داد، در سوئد نیز انقلاب آرامی صورت گرفت و گروههای افسران بطرفداری از قدرت استبدادی و مخالفت با آن و غیره مشغول شدند و بعضی ها نیز مسلک های سیاسی را قبول کردند لیکن پدر و عموی و نراشتروم داخل این گروه بندیها نشدند و فقط یکبار - بطوریکه خود و نراشتروم اظهار داشت - پدرش با او گفت که دیگر درجه و سردوشی نظامی در کشور بی ارزش شده است و باید بشفل دیگری پرداخت .

بدون تردید در سنین بین ۱۴ - تا ۱۸ سالگی که هر دخترو پسر جوانی شروع بکسب شعور و شخصیت اجتماعی میکند وضع و نراشتروم نیز باید مورد توجه قرار گیرد . درین سن قطعاً و نرشتروم تأثیراتی از اوضاع زمان را قبول کرده است . خود او بعدها بوکیل مدافعش گفت که وقایع این دوران از زندگی او باعث شد که يك حس طغیان و عصیان محض در او بوجود آید ولی این اظهار بسیار ابلهانه بود زیرا این حس طغیان هرگز آن قدر نبود که باعث جلب محبت او به طرف کشور شوروی شود و او را بقبول شغل جاسوسی و خیانت بنفع آن دولت وادارد.

باید دانست که تکیه بر روی اعتقاد سیاسی یکنوع سرپوش موجه و فریبکارانه است که جاسوسان شوروی در کشورها، برای توجیه خیانت خود از آن استفاده میکنند . سرهنک و نراشتروم یکبار در ضمن بازجویی های خود وقتی منطق اعتقادات سیاسی اش رد شد و به خیانت بکشور متهم گردید، اعلام داشت :

— در سوئد هیچ افسری سوگند وفاداری بمملکت ادا نمیکند و بنابراین من سوگندی ادا نکرده ام تا بآن خیانت کرده باشم.

ولی آیا فقدان مراسم سوگند، دلیل بر زیر پا گذاشتن مقررات و وظایف نظامی است؟ امروز اشخاصی که واقعاً سوگند بتوانند آنها را

از خطا و گناه باز دارد بسیار معدود هستند ولی آیا و نراشتروم جزو این اشخاص معدود بود و مثلاً اگر سوگندی ادا میکرد محال بود خدمت جاسوسی بیگانه را قبول کند؟

۳

چند تن از کارشناسان ضمن تحقیق درباره کشف علت جاسوسی و نراشتروم اظهار عقیده کردند که وی مردی حریص و طماع بوده است. این ادعا درست است ولی باید دید که آیا و نراشتروم آن قدر حریص و طماع بود که بهر عمل زشت و جنایت باری برای ارضای این حس ناپسند خود دست بزند؟ ژنرال «راب» فرمانده کل ارتش سوئد درین باره گفته است :

— خیانت سرهنگ و نراشتروم را باید نسبت به بودجه و قدرت حکومت اندازه گرفت. این خیانت بزرگترین خیانت مصیبت بار در تمام طول تاریخ کشور ما بوده است.

و باین خیانت عظیم باید ضربه ای را که بکشورهای بزرگ غربی و سازمان دفاعی اتلانتیک شمالی وارد آمده است اضافه کرد. مطابق تحقیقاتی که بعمل آمده، ثابت شده است که و نراشتروم مردی طماع و جاه طلب بود ولی در اولین سالهای خدمت جز اجرای وظیفه و سعی در برجسته و سرشناس شدن و کسب ارتقاء درجه نسبت بهمکاران، طمع و دیگری در سرنداشت و بر اثر خدماتی که انجام داد چند مدال گرفت و در محافل افسران و نظامیان مافوق خود راه یافت.

ولی او غفلتاً بچنگ یکی از قویترین و مخوفترین سازمانهای جاسوسی دنیا که شیطانیترین تکنیکها را برای کشف نقاط ضعف افراد و بدام کشیدن آنها بکار میبرد افتاد. وضع و موقعیت نیز طوری بود که عوامل این سازمان میتوانند انتظارات زیادی از او داشته باشند و ازین حیث قابل سرزنش نیستند زیرا سهم خود را درین فاجعه خوب ایفا کردند. گفته میشود که از نظر روحی، اقامت او در سال ۱۹۲۳ در آلمان اثر بزرگی در وی باقی گذاشت.

در تابستان ۱۹۲۳ ونراشتروم برای آموختن بیشتر و بهتر زبان آلمانی به این کشور رفت لیکن بر اثر عارضه ریه چنان ضعیف و بیمار شد که اجباراً در آسایشگاه «اوسترا» بستری گردید .
وی در آن موقع ۱۷ سال داشت و در مدت استراحتش در آلمان وقایع غیر مترقبه ای اتفاق افتاد که از آن جمله اولین کودتای هیتلر در مونیخ و تلاش او برای رسیدن به قدرت بود.

در همان اثناء، توجه دول به ارتشهای هوایی و دریایی بیشتر شد و ونراشتروم بقدری تحت تأثیر آن بویژه عقاید هیتلر در مورد قدرت جنگی دریایی و هوایی قرار گرفت که در بازگشت بسوئد، ابتدا بقسمت نیروی دریایی منتقل شد و سپس به مطالعات هوایی پرداخت و تصمیم گرفت وارد نیروی هوایی شود. با این ترتیب در ۱۹۲۵ او وارد دانشکده نیروی دریایی شد و در ۱۹۲۹ از آن فارغ التحصیل گردید و دو سال بعد در سال ۱۹۳۱ بعنوان داوطلب خدمت در نیروی هوایی به اسکادران «واشتراس» آمد. او درین موقع که درجه سروانی داشت از ارتش تقاضا کرد که يك بورس تحصیلی در کشورهای خارجی باو بدهند تا بتواند زبان خارجی خود را تکمیل کند.

از خاصیت دانستن زبان - و بویژه زبان آلمانی، او خیلی خوب برای تسریع پیشرفت خویش استفاده میکرد. ولی ناگهان در سالهای ۳۱-۱۹۳۰ که فرمانده يك واحد زمینی نیروی هوایی در «لاندکرونا» بود، بآموختن زبان روسی علاقه نشان داد و صد درصد این ابراز علاقه او روی توصیه عمویش بود که قبلاً قسمتی از تحصیلات توپخانه خود را در دانشکده نظامی پترزبورگ گذرانده بود.

در آن موقع مسافرت به روسیه برای آموختن زبان بویژه برای يك افسر خارجی آسان نبود ولی کشورهای بالتیک درهای خود را باز نگه داشته بودند، ونراشتروم عاقبت در سال ۱۹۳۳ يك بورس از ارتش سوئد گرفت و به ریکا رفت. برای اعزام او، شغلی بعنوان وابسته نظامی سوئد در نظر گرفته شد ولی ونراشتروم هدفش تحصیل زبان روسی در دانشگاه ریکا بود و در اینجا بود که برای اولین بار با اولین

جاسوس عمر خود روبرو گردید و این جاسوس چنانکه خود وی در بازجوییهای خویش گفت يك افسر امریکائی بود.

شکفت آور آنست که افسر امریکائی برای انلیجنت سرویس انگلستان کار میکرد و بطوری که محرمانه باو گفت قبلاً مدت دو سال در يك مدرسه جاسوسی مخفی در «ریویرا»ی ایتالیا فن جاسوسی را تعلیم گرفته بود و اینك ببهانه آموختن زبان روسی و درحقیقت برای استاز جاسوسی وارد قلمرو شوروی شده بود. اطمینانی که افسر امریکائی در افشای این اسرار باو کرده جیب بنظر میآید ولی ظاهراً وضع او در نظر و نراشتروم بسیار جالب آمد.

در آن موقع ورود عناصر انگلیسی و آلمانی بقلمرو شوروی محال بود ولی در کشورهای بالتیک مثل لتونی- استونی و لیتوانی مزایائی برای افسران امریکائی، سوئدی و فرانسوی که ظاهراً دولت هایشان با رژیم بلشویکی مخالف نبودند وجود داشت و انگلیسها ازین فرصت استفاده کرده و افسر امریکائی را برای جاسوسی بداخل خاک شوروی فرستاده بودند.

در ۱۹۳۵ و نراشتروم بسوئد برگشت و چون نیروی دریائی شغل مؤثری برای يك وابسته بستاد با تحصیلات عالی نداشت، و نراشتروم بنیروی هوائی رفت و در جریان مقامات فرماندهی و ستاد که باو واگذار شد، هوش و ابتکار و معلومات او چنان عرض وجود کرد که افسران مافوق او متوجه شدند که وی برای خدمات صفی جابگی چندانی ندارد ولی در امور ستاد و دفتر، کارشناس بینظیری است و به همین جهت در سال ۱۹۳۷ او را بسمت افسر وابسته بستاد کل نیروی هوائی تعیین کردند و بالاخره در ۱۹۳۸ و نراشتروم بسمت افسر وابسته بستاد هوائی و آجودان پرنس گوستاو آدلف (پادشاه بعدی سوئد) منسوب گشت و راههای ترقی و شهرت بروی او باز گردید. زیرا بموجب رسمی که در سوئد وجود داشت تمام سلاحهای مهم و مدرن و جدیدالاختراع و تمام طرحها و نظریات نظامی در اختیار افسران وابسته بستادهای سلطنتی (مثل او) گذاشته میشد و افسران مزبور از لحاظ مالی و ترفیعات، آینده درخشانی داشتند و کاملاً محل

اعتماد بودند .

سروان و نراشتروم در چنین موقعیتی که هیچ قرض و نـاـراحتی نداشت و محسود دوستان و همکاران خود نیز بود با دختر جوانی که سیزده سال از وی جوانتر بود آشنا شد و در سال ۱۹۳۹ با او ازدواج کرد .

ازین ازدواج ، دو دختر زیبا بوجود آمدند و توجه پدر و مادر را بخود معطوف داشتند. و نراشتروم و زنش در این سال که مقارن با آغاز جنگ بین المللی دوم بود از خوشبخت ترین و بی خیالترین مردم و افسران سوئد بودند.

زن و نراشتروم بعدها در بازجوئی بمقامات سوئدی گفت که چنان از کارهای اداری و نظامی شوهرش دور بوده که کوچکترین تصویری درباره اعمال او بذهن راه نمیداده است .

این زن طبعاً مقداری اطلاعات درباره شوهرش در اختیار مأمورین گذاشت ولی این اطلاعات مربوط بروابط او و شوهرش و رفتار او در خانواده و ازین قبیل بود و بشدت از بی گناهی او دفاع میکرد. حیرت انگیز آن که و نراشتروم بمحض دستگیری، او را بنزد خود خواند و بوی تکلیف کرد که از و طلاق بگیرد ولی زن عجیب و فداکار با سرسختی فوق العاده باو گفت :

— نه، من تا ابد هم منتظر تو خواهم ماند!

۴

بمحض آغاز جنگ فنلاند، که اندکی قبل از شروع جنگ جهانی دوم انجام گرفت، اغلب پایتختهای بزرگ جهان بفکر تأسیس سرویسهای اطلاعاتی افتادند تا از وقایعی که در شرف وقوع بود اطلاع حاصل کنند و از جمله دولت سوئد در نظر گرفت که يك ناظر مطمئن در مسکو داشته باشد که بویژه از امورها و ایمائی سر در بیاورد .

کلنل آدل کروتن رئیس سرویس ضد اطلاعات ارتش سوئد که در جستجوی افسری بود که زبان روسی نیز بداند خیلی زود استیک -

ونراشتروم را سراغ کرد و چیزی نگذشت که با نظر موافق همه مقامات سوئدی، او را در نوامبر ۱۹۴۰ بسمت وابسته هوایی بمسکو فرستاد.

مسکو در آن هنگام یکی از مراکز اطلاعات و جاسوسی جهان بود و دیپلمات‌های کشورهای مختلف در دنیاى عجیبی میزیستند زیرا همگی سخت تحت مراقبت جاسوسان شوروی بودند.

روسها و فنلاندیها در آن موقع رابطه‌ای با سوئد نداشتند، امریکا بیطرف بود، قرارداد عدم تعرض شوروی و آلمان استحکام داشت، فرانسه و انگلیس حدس میزدند که بزودی خبری خواهد شد و باین جهت مأمورین هر يك از این دول در مسکو سعی میکردند که از طریق مسکو اطلاعات جالب توجهی بنفع سیاست کشور خود بچنگ آورند.

استیگ ونراشتروم بعلمت آن که وابسته نظامی دولت بیطرفی مثل سوئد بود از مزایای خاصی برخوردار شد.

مقامات شوروی باو اجازه کسب اطلاعات مخصوصی دادند و حتی ویرا آزاد گذاشتند که تا حدودی بممل خود بعضی اطلاعات را که معمولاً از طریق رسمی بدست آوردن آنها ممکن نبود بدست بیاورد. ولی ونراشتروم چنان در این امر پیشرفت کرد که روسها چند بار او را در جاده‌ها و نقاط مشکوک دیدند و با تمام ادب و مهمان نوازی که در باره اش مرعی داشتند پس از چهار ماه رسماً از دولت سوئد خواستند که وی در ظرف ۴۸ ساعت شوروی را ترك کند!

در همان موقع در سفارت سوئد در مسکو افسردیگری بنام سرهنك فولدشتروم وجود داشت که وابسته نیروی زمینی بود و تصور میکرد که ونراشتروم برای کسب اطلاعات باوی همکاری خواهد کرد لیکن بزودی متوجه شد که او بتنهائی کار خواهد کرد و بدینجهت همکاری با او را ترك گفت.

در مدت چهار ماه اقامت خود در مسکو، ونراشتروم چون آلمانی خوب حرف میزد، بیشتر بمسفارت آلمان و محافل آلمانی رفت و آمد میکرد.

وانگهی ظرف یکسال جنگ (۱۹۴۰) آلمان‌ها بفتوحات بزرگی در اروپا، نایل شده بودند و این امر از نظر و نراشتروم و مأموریتی که از جانب دولت خود قبول کرده بود اهمیت داشت.

بهر حال درین مدت، و نراشتروم یکبار توانست بساحل مورمانسک و دریای منجمد شمالی سفر کند که هیچیک از دوستانش در سفارت آلمان موفق بآن نشده بودند.

آیا ممکن است تصور کرد که وی در این هنگام یک نفر نازی بوده و بنفع سفارت آلمان جاسوسی میکرده است؟

نه ازیرا خود و نراشتروم در بازجویی گفت که هرگز هیچ عقیده سیاسی را قبول نکرده و لیاقت او در انجام وظیفه و استفاده از حسن نیت روسها باعث شده است که در آن هنگام آلمان‌ها و سوئدیها او را یک کارشناس امور شوروی بدانند.

از نظر دولت سوئد، وقتی در سال ۱۹۴۱ و نراشتروم باستکهلم برگشت مأموریت خود را انجام داده بود و مقامات سوئدی قصد داشتند با تغییر صحنه سیاست اروپا او را مدتی بعد پس از جلب موافقت مقامات شوروی مجدداً بمسکو بفرستند ولی این امر ممکن نشد و و نراشتروم در ستاد کل ارتش سوئد ماند و مأمور بررسی کلیه اطلاعات واصله رسمی و غیر رسمی گردید.

لیکن در خلال این احوال سمت «وابسته نظامی سوئد در مسکو» از او سلب نشد و بهمین جهت همچنان به محافل عالیہ دیپلماتیک رفت و آمد داشت و در لیست اسامی اشخاصیکه به ضیافت‌های دیپلماتیک و سفارتخانه‌ها دعوت میشدند، نام او نیز دیده میشد و وی میتواند آزادانه بسفارتخانه‌های شوروی و آلمان رفت و آمد کند و در یکی از این رفت و آمدها بود که مرد مخوف زندگی خود را که در سفارت شوروی کار میکرد شناخت؛ وی کلنل نیکی توجف نام داشت و وابسته نظامی سفارت شوروی در استکهلم بود.

در این هنگام جنگ آلمان و شوروی آغاز شد و بر اثر این واقعه اعضای سفارت آلمان در مسکو بکشور خود بازگشتند و اطلاعات

محرمانه‌ای که در اختیار آن‌ها بود یا از بین رفت یا بطرز مخفیانه‌ای ناپدید گردید و آلمان‌ها که دستشان از شوروی کوتاه شده بود در صدد برآمدند از عناصر جدید و دیگری برای کسب اطلاعات از شوروی استفاده کنند و باین حساب بود که ناگهان به و نراشتروم کارشناس امور شوروی در سوئد نزدیک شدند و و نراشتروم نیز همکاری با آن‌ها را پذیرفت زیرا فتوحات آلمان‌ها جالب توجه بنظر میرسید. بقول خود و نراشتروم «اوضاع خیلی زود بروفق مراد گشت» و آلمان‌ها با وروی خوش نشان دادند زیرا بعلمت شغلی که درستاد کل ارتش سوئد داشت مجبور بود با اغلب دیپلمات‌ها و وابستگان نظامی تماس داشته باشد و بنفع کشور خود اطلاعاتی از آن‌ها کسب کند و طبیعی است که بعضی از این اطلاعات برای بعضی از کشورها بیشتر بدرد می‌خورد تا برای خود سوئد. ۱۰

سرویس‌های اطلاعاتی سوئد خیلی زود فهمیدند که و نراشتروم اینبار در جاده خطرناکی قدم گذاشته است و فعالترین این سرویس‌ها، سازمان امنیت داخلی سوئد بود که بر روابط و اعمال اعضای سفارتخانه نیز کاملاً نظارت میکرد و خیلی زود آرشوی از برخورد‌های و نراشتروم با اعضای سفارتخانه‌های شوروی و آلمان درین سازمان تشکیل شد. مقامات سازمان؛ طبق عادت ایام جنگ کشورها، حتی شروع به کنترل نامه‌ها و تلفن‌های و نراشتروم کردند. روابط و نراشتروم با کلنل نیکی توجف وابسته نظامی سفارت شوروی کاملاً جلب توجه آن‌ها را کرد و حتی تصمیم به بازداشت او گرفتند ولی بعداً معلوم شد که هنوز دلیلی برای مداخله بدست نیامده است و چون افسران مافوق نیز باین شکست‌ها و تردیدهای کاملاً پلیسی خندیدند و گزارش‌های آنرا جدی نگرفتند هرگونه مراقبتی از و نراشتروم و اعمال و مکاتبات و مکالماتش برافتاد.

ماه‌ها گذشت، حمله ژاپن‌ها به پرل هاربر و ورود امریکا ب جنگ اعلام شد. سپس نامه‌های استالین گراد والعلمین بر صفحات روزنامه‌ها درخشید.

و نراشتروم که همچنان درستاد کل ارتش باجرای وظایف خود

اشتغال داشت بدرجه سرگردی نایل شد و در سال ۱۹۴۳ بفرماندهی اسکادران هوائی «ساتناس» منصوب گردید و بآن پایگاه عزیمت کرد. در ۱۹۴۴ ناگهان ستاد کل ارتش سوئد اطلاع حاصل کرد که یکی از مأمورین داخل ستاد اطلاعات محرمانه‌ای را در اختیار آلمان‌ها گذاشته است! برخلاف آنچه که عده‌ای تصور میکردند این مأمور، يك افسر عالی‌رتبه نبود بلکه يك پیشخدمت بود که دستگیر و محاکمه گردید ولی فکر اینکه ممکن است روزی يك افسر داخل ستاد، بخدمت جاسوسی آلمان‌ها درآید، مقامات سوئدی را ترك نگفت و وزیر جنگ در کار مداخله نموده سرهنگی بنام كمف را بریاست سرویس خارجی ستاد گماشت و يك مأمور ورزیده سازمان امنیت داخلی را بهمکاری با او دعوت کرد تا کلیه اعمال و سوابق افسران ستاد کل را زیر نظر داشته باشد.

و این مأمور بود که در اولین مراجعات خود بسوابق افسران، غفلتاً سند مهمی را که تا آن روز نادیده مانده بود کشف کرد. این سند عبارت بود از سندی که وابسته نظامی سفارت آلمان محرمانه بستاد کل ارتش کشور خود مخاברה کرده و در آن اطلاعاتی را راجع بوضع کشور و ارتش شوروی فاش ساخته بود.

تلگراف رمز بتاریخ ژانویه ۱۹۴۳ بود و وقتی مأمور مخصوص سازمان امنیت سوئد آن را بدقت خواند متوجه شد که وابسته نظامی سفارت آلمان در آن صریحاً از يك افسر سوئدی که این اطلاعات را باز داده اسم برده است و این افسر سوئدی : «استیگ ونراشتروم» نام داشت.

ولی ابن کشف در لحظه‌ای بعمل آمد که ونراشتروم در پایگاه هوائی «ساتناس» انجام وظیفه میکرد و بازجوئی از او امکان پذیر نبود و بعلاوه مأمور مخصوص سازمان امنیت سوئد اعتقاد حاصل کرد که در صورت بازجوئی نیز مدارك موجود امکان اخذ تصمیمی در باره وی نخواهد داد، و انگهی از کجا معلوم بود که وابسته نظامی آلمان هم مطالب محرمانه خود را عمداً از قول وی در تلگراف ذکر

نکرده باشد ؟

باین دلیل تلگراف مزبور در آرشیو باقی ماند و ادامه تحقیق درباره آن مسکوت ماند.

درست مقارن همین ایام یعنی در فوریه سال ۱۹۴۴ برای کلنل و نراشتروم واقعه فوق العاده ای روی داد؛

این واقعه هنگام اجرای يك تمرین نظامی در لاپونی ، نزدیک «گالیواد» اتفاق افتاد و پروانه هواپیمای حامل او غفلتاً از موتور جدا شد و هواپیما جان بزمین را در پیش گرفت؛ در صدمت روی زمین، و نراشتروم و مأمور بی سیم هواپیمایش بخارج پریدند و در اثنائیکه هواپیمایشان متلاشی میشد سالم بزمین رسیدند. کمیسیوني که مأمور رسیدگی به حادثه شد نظر داد که امکان فرود آمدن بی خطر هواپیما روی یخهای دریاچه مجاور کاملاً وجود داشته است. ژنرال را مشتروم فرمانده کل پایگاه ساتناس درباره و نراشتروم اظهار عقیده کرده وی افسر و کارشناس بزرگی است ولی خلبان ضعیفی بشمار میرود و بهر حال روی این اظهار نظر ها هیچ شورای جنگی برای تنبیه و نراشتروم تشکیل نشد .

واقعه هواپیمای و نراشتروم، غفلتاً يك سانحه دیگر را که در سال ۱۹۴۱ برای او روی داده بود در خاطر زنده کرد:

در آن زمان هنگام اجرای يك تیراندازی در مجمع الجزایر اطراف استکهلم، کشتی کوچکی که و نراشتروم بعنوان ناظر در آن بسر میبرد ناگهان در منطقه تیر کشتی های دیگر قرار گرفت و گلوله مسلسل های سنگین چنان بآن نزدیک شد که ترس و وحشتی بر عموم سرنشینان آن حکم فرما گردید ولی هیچکس دستپاچه نشد تا بعمل جنون آمیزی دست بزنند مع هذا درست وقتی خطر کاملاً مرتفع شده بود سرنشینان کشتی با کمال تعجب و نراشتروم را دیدند که در آب غوطه میخورد و خود را در پناه يك قایق نجات نگهداشته است.

آیا او خودش بآب افتاده بود ، یا او را بآب انداخته بودند؟ هیچ معلوم نشد !

در پائیز سال ۱۹۴۵ که جنگ بین‌الملل دوم تمام شده بود و نراشتروم بعنوان افسر وابسته بستاد کل به استکهلم برگشت و ستاد ارتش با و مأموریت داد که تمام فعالیتهای پیشرفتهای هوائی را که در جریان جنگ بین‌الملل دوم در هواپیمائی کشورها حاصل آمده جمع-آوری و بهترین وضعی منظم کند. و نراشتروم بادقت و پشتکار مخصوص خود این وظیفه را بطرز بسیار مطلوبی انجام داد و در اثنای اجرای آن، از توجه بشهرت و افتادن نام خویش بر سر زبانها نیز خودداری نکرد و بعنوان خبرنگار جنگی و نظامی یکی از روزنامه‌های بزرگ استکهلم با انتشار مقالات مهم و مستندی پرداخت.

در سال ۱۹۴۵ او کتاب بزرگ خود بنام **هواپیمائی فردا** و در سال ۱۹۴۶ کتاب دیگر خویش بنام **بالهای سرخ** را درباره خصوصیات هواپیماهای شوروی منتشر کرد و کتاب اخیر بقدری مورد توجه محافل غربی قرار گرفت که بلافاصله برای استفاده کارشناسان انگلیسی و امریکائی بزبان انگلیسی ترجمه شد.

در این هنگام که آثار جنگ سرد نیز در افق نمودار شده بود درهای سفارت شوروی در استکهلم کاملاً بروی او باز بود درحالیکه از سفارت آلمان دیگر حتی اسمی هم وجود نداشت و بجای آلمانها و نراشتروم توانسته بود دوستی محکمی با امریکائیها برقرار کند!

حصول این دوستی از طریق بسیار عجیب بود:

در جریان بمبارانهای آلمان تعدادی از هواپیماهای امریکائی که آسیب دیده بودند اجباراً در سوئد فرود میآمدند، بموجب مقررات بیطرفی سوئد، هر هواپیمائی که ناگزیر باین فرود اجباری میشد میبایست تا پایان جنگ با سر نشینانش در این کشور بماند یکی از مراکزی که باین هواپیماها و سر نشینانشان اختصاص داده شده بود، پایگاه هوائی ساتناس بود و افسر سوئدی که مأمور کنترل هواپیماهای مزبور و سر نشینان

آنها گشته بود استیک و نراشتروم نامداشت که پس از مدت کمی دوستی محکمی با آنان بهم زد و دراستکهلم این دوستان را در سفارت آمریکا بازیافت .

رفت و آمد باین سفارت و سفارتخانه های قبلی بتدریج باو ثابت کرد که بعلمت سوا بقی که در کسب اطلاعات و تصدی پستهای خارجی و تسلط بزبان دارد خوبست بکوشد که در مشاغل دیپلماسی نظامی مقامی بچنگ بیاورد و چه بهتر که از دوستی قدیمی که با سفارتخانه های دول فاتح مثل امریکا و شوروی دارد استفاده کند،

شاید بر اساس همین فعالیت ها بود که ناگهان در سال ۱۹۴۶ نیروی هوایی سوئد دعوتی از دولت اتحاد جماهیر شوروی دریافت کرد که نماینده ای را برای شرکت در نمایشگاه هوایی آخرین مدل هواپیما های جت که در مسکو تشکیل میشود باین شهر بفرستد. چون و نراشتروم قبلا در مذاکرات مربوط باین دعوت با کلنل روبلاچنکوف دوست قدیمش در سفارت شوروی شرکت داشت ، دولت سوئد فوراً خود او را مأمور شرکت در این نمایشگاه نمود و تعجب است که کتاب معروف او بنام بالهای سرخ درباره هواپیماهای شوروی درست در همین سال منتشر شد!

اما همراه این کتاب و نراشتروم گزارش مشروح و فوق العاده جالبی نیز از مشخصات و قدرت هواپیماهای مزبور ب ستاد کل ارتش سوئد داد. این گزارش که روی آن جمله «اطلاعات حاصله از طریق مراجع قانونی روس» ذکر شده بود بقدری ماهرانه و عالی تنظیم شده بود که افسران مافوق او در سوئد آن را نمونه يك تز دکتری در کسب اطلاعات هوا – پیمائی دانستند.

در سال ۱۹۴۷ بر اثر خدمات استیک و نراشتروم ستاد ارتش سوئد درجه سرهنگ دومی را برای وی تصویب نمود و چندی بعد ژنرال نوردن اشکیولد فرمانده کل نیروی هوایی او را بنزد خود خواند. در مذاکرات کوتاهی که بعمل آمد و نراشتروم فهمید که هرگز بفرماندهی قسمت مهمی از نیروی هوایی کشورش موفق نخواهد شد ولی راه فعالیت های

اطلاعاتی و دیپلماسی برای اوباز است.

ژنرال نوردن اشکیولد ناگهان ازو پرسید که آیا میل دارد یکبار دیگر بعنوان وابسته نیروی هوایی سوئد، بمسکو برود یا نه؟ و و نراشتروم بلافاصله جواب مثبت داد. و آنگاه قرار شد مدتی منتظر بماند زیرا روس‌ها که یکبار او را از کشور اخراج کرده بودند ممکن نبود باین آسانی با ورود وی بشوروی موافقت کنند ولی مدتی بعد این امر هم حاصل شد.

لیکن اینها همه وقایع عادی بود و در پشت پرده آن‌ها حوادث شگرفی پی‌درپی روی میداد که لحظه بلحظه بر رمز و ابهام وجود و نراشتروم میافزود.

لازم بتذکر است که بعلمت و سعت توانائی و مهارت و نراشتروم در کسب اطلاعات محرمانه نام وی از سال ۱۹۴۵ جزو افسرانی که برای سرویس امنیت خارجی سوئد نیز کار میکنند ذکر شده بود.

از طرفی آرشیوهای نظامی آلمان هم حاکی از آن بود که و نراشتروم چنان که دیدیم- با آن کشور همکاری کرده است. آلمان‌ها بویژه او را يك کارشناس برجسته امور شوروی میشناختند در اثنائیکه شکست آلمان مسجل شده بود انتظار میرفت که آرشیوهای جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان نیز نابود و سوزانده شود، لیکن ژنرال رینهارد گهلن رئیس سرویس ضد جاسوسی ارتش آلمان (که امروز نیز همین شغل را در جمهوری فدرال آلمان دارد) آرشیوهای خود را برای احتراز از نابود شدن در جای مطمئنی قرار داده بود و بلافاصله پس از پایان جنگ آن‌ها را در اختیار امریکائیه‌ها نهاد و آن‌ها که در شوق بدست آوردن اطلاعات بیشتر راجع بشوروی میسوختند ناگهان بگنجینه بزرگی ازین اطلاعات دست یافتند و در این آرشیو بود که غفلتاً بنام استیگ و نراشتروم بعنوان يك کارشناس برجسته امور شوروی که تماسهایش باروسها فوق‌العاده گرانبهاست برخوردارند و تصمیم گرفتند او را بخدمت خود درآورند!

در تابستان ۱۹۴۶ که کارانتصاب و پذیرش و نراشتروم بوابستگی هوایی سوئد درمسکو تمام شده بود و وی عازم سفر بود، چند شب قبل

از سفر، ناگهان يك دعوت خصوصی از یکی از دوستان امریکائی اش که در سفارت امریکا کار می کرد دریافت داشت و بنزد او رفت . در میان اشخاصی که درین دعوت خصوصی حضور داشتند شخص ناشناسی که لباس سیویل برتن داشت نیز بود که بمحض برخورد با و تراشتروم خود را صریحاً مأمور سرویس کسب اطلاعات امریکا معرفی کرد و بلافاصله ضربه مستقیمی بروحیه او وارد آورد و گفت که نام وی را در آرشیوهای ژنرال گهلن آلمانی دیده و از ملاقات او بسیار خوشوقت شده است .

وی سپس افزود که بنظر او شخصی که با آلمان ها همکاری کرده باید با ایالات متحده آمریکا نیز همکاری کند زیرا غرض هر دو دولت يك چیز است و آن مبارزه با خطر شوروی میباشد .

حیرت آور است که در پایان این جلسه و تراشتروم کاملاً مقهور ناشناس مرموز گشته و مأموریت یافته بود که در شوروی حواشیهای او را اجابت کند .

اوراق بازجوئی و تراشتروم در سوئد، درباره این مأموریت چیزی نمیگوید لیکن این نکته مسلم است که او در راه مسافرت خویش در لنینگراد پیاده شد تا کاری را که امریکائی مرموز از او خواسته بود انجام دهد .

سرهنت اشتروم بعدها در بازجوئی گفت که وی این مأمور ناشناس را فقط یکبار در خانه وابسته نیروی هوائی امریکا ملاقات کرده و تا دو سال بعد اندک اسمی از سرویسهای آمریکا نشنیده است .

ظاهراً در سال ۱۹۴۸ که شایعه اقامت ممتد و تراشتروم در مسکو بر سر زبان ها افتاد، امریکائی های یکبار دیگر تصمیم گرفتند کاملاً او را تحت نفوذ خود در بیاورند و اینکار را بکمک يك افسر عالی رتبه سوئدی که مافوق او بود انجام دادند

امروز این افسر عالی رتبه سوئدی مرده است و شاید این بهانه و تراشتروم که میگفت دستورات او را اجرا می کرده ، بلحاظی قابل توجیه باشد

ولی بهر حال افسر مزبور که بعلمت فاش نشدن اسمش باید او را

بنام ژنرال سینون (۱) بنامیم از جمله افسرانی بود که و نراشتروم میبایست روزانه درباره وظایف مأموریت خود با وی تماس داشته باشد. مذاکرات این ژنرال با او ابتدا خیلی سربسته بود ولی عاقبت بطور روباز به عملیات جاسوسی بین المللی کشید.

ژنرال سینون از وپرسید که آیا میدانند روسها چگونه مأمورین مخفی خود را انتخاب میکنند یا نه؟ و نراشتروم که درین باره اطلاعات زیادی داشت، با سر جواب مثبت داد و سپس بدون آن که منظور ژنرال را بفهمد اطلاعات خود را در اختیار وی گذاشت ولی در جریان مذاکرات متوجه شد که اظهاراتش دو معنی دارد و ژنرال سوئدی در واقع مانند یک مأمور ورزیده سرویس مخفی امریکائی از و بازجوئی میکند.

آنگاه مذاکرات آن ها با احتیاط بسیار زیاد درباره مسائل جاسوسی دو جانبه - یعنی وجود جاسوسی که هم بنفع شوروی و هم آمریکا کار کند - دور زد و عاقبت موقعی که و نراشتروم ژنرال مافوق خود را ترك میگفت نزدیک بود از فرط بهت و تعجب قالب تهی کند زیرا ناگهان دریافته بود که ژنرال بطور سربسته از او خواسته است که بنفع امریکا وارد سرویس جاسوسی شوروی شود.

این واقعه در سال ۱۹۴۷ یعنی موقعی اتفاق افتاد که والتر لیمپن روزنامه نگار معروف مقاله مشهور جنگ سرد خود را منتشر کرده بود و متفقین غربی، دست اندر کار تأسیس سازمان اتلانتیک شمالی برهبری امریکا بودند و در سوئد افکار عمومی و روزنامه ها دولت را تشویق می کردند که باین سازمان بپیوندد. سوئد هرگز باین پیمان نیوست لیکن و نراشتروم قبول کرد که دستور ژنرال ما فوق خود را

— Sinon شاید نام اولین جاسوس تاریخ باشد که در کتاب انه ئید ویر ژیل نام او آمده است. سینون، بنفع یونانیان در جنگ تروا جاسوسی کرد و مدافعین تروا را واداشت که اسب معروف تروا را وارد شهر کنند و از شکم آن اسب سربازان یونانی بیرون ریختند و تروا را فتح نمودند (۳۰۰ سال قبل از میلاد مسیح)

اجرا کند .

جالب بود که مأموریتی که او در سال ۱۹۴۶ برای امریکائیان انجام داد ظاهراً بسیار جزئی بود زیرا تا دو سال بعد هیچگونه تماسی بین او و مأمورین امریکائی واقع نشد و باید قبول کرد که او در سال ۱۹۴۶ با استخدام امریکائیهادر نیامد زیرا محال است يك مأمور مخفی بتواند دو سال از مافوقها و افراد رابط خود بیخبر و با آنها بدون تماس باشد ولی نوع جدید کار که ژنرال سوئدی از قول امریکائیان باو پیشنهاد کرد، ظاهراً مختص مأمورین بسیار ورزیده و طراز اول جاسوسی بود زیرا از دست هر کسی بر نمیآمد.

خود و نراشتروم گفته است ؛ که وظیفه يك جاسوس دو جانبه عمیقترین، خطرناکترین و مشکلترین وظیفه ایست که يك مأمور مخفی میتواند برعهده بگیرد. خطر يك جاسوس دو جانبه فقط متوجه خود او نیست بلکه مستقیماً متوجه دو سازمانی که وی را در استخدام خویش درمیآوردند نیز هست !

آیا ممکن است تصور کرد که و نراشتروم موقعی با این پیشنهاد مواجه شده که خودش نیز میل داشت وارد سرویس مخفی روسها شود ؟ کسی نمیداند. فقط قطعی است که اگر او نامزد اشغال پست و اهمیت کی هوائی در مسکو نمیشد، هیچیک از دو سرویس جاسوسی معظم جهان دنبال بچنك آوردن او نمیکشتند.

۶۰

در تمام این احوال سازمان امنیت داخلی سوئد چشمش را بحرکات و رفتار و نراشتروم دوخته بود و مخصوصاً روابط او را با سرهنك روبا- چنگوف روسی از نظر دور نمیداشت و اگر چه تصمیمی در این باره نمیگرفت لیکن واقعه قبلی مربوط بارتباط وی و يك افسر روس را کاملاً بجا میآورد. چنانکه قبلاً گفته شد، انتشار کتاب بالهای سرخ و همچنین تنظیم يك گزارش مستند و جامع از طرف و نراشتروم درباره وضع هواپیماهای روس، باعث شده بود که مقامات سوئدی ویرا يك

افسر زبردست کسب اطلاعات تلقی کنند و اطمینان حاصل نمایند که وی قسمت مهمی از اطلاعات مزبور را از طرق ممنوعه بدست آورده است. بعدها وقتی ونراشتروم دستگیر شد مأمورین تحقیق از او پرسیدند که واقعاً این اطلاعات را در آن موقع از کجا بدست آورده بوده است وی جواب داد :

« در آن موقع من فرصت داشتم که با اتفاق بعضی افسران روس در مسافرتها یکی که برای آنان ترتیب داده میشد شرکت کنم . در این «مسافرتها من با افسران مزبور در ترن و هواپیما با یکدیگر بودیم و از طریق صدها سؤال و صحبتی که برای وقت گذرانی باهم میکردیم توانستم آن اطلاعات را بچنگ بیاورم» ولی محال است که شخصی بتواند در چنین ساعاتی و ضمن چنین صحبتهایی فقط اطلاعاتی را بچنگ بیاورد و هیچ اطلاعی را پس ندهد ! بنابراین باید قبول کرد که گامهای اولیه خیانت سرهنگ جاسوس نسبت به کشورش اگر راست گفته باشد از گذراندن همین ساعت ها با اتفاق افسران روس شروع شده است .

بهر حال در سال ۱۹۴۸ پس از مذاکره ای که ژنرال سینون سوئدی با ونراشتروم بعمل آورد، سرهنگ اشتروم فهمید که ژنرال قصد دارد او را بنفع امریکا در سرویس های جاسوسی شوروی و ادار بفعالیت کند هنوز بهت و حیرت (شاید ظاهری) ونراشتروم از توجه با این پیشنهاد ژنرال سینون پایان نیافته بود که غفلتاً خبر پذیرش او بعنوان وابسته هوائی سوئد در مسکو، از طرف شورویها آمد و رفتن او بمسکو قطعی شد .

این موقع، مصادف با اوج جنگ سرد بین امریکا و شوروی بود و روسها هنوز از روش سوئد در این میان آگاهی نداشتند و پیشرفت های هوائی سوئد و فرودگاههای مجهز و مدرن آن کاملاً نظر آنها را جلب کرده بود که مبدا این فرودگاهها و هواپیماها، مورد استفاده «تجاوز-کاران امریکائی» قرار گیرد .

در این میان روابط دوستانه ونراشتروم و کلنل روباچنکوف

روسی بجائی رسید که ونراشتروم فهمید که روسها بسیار علاقمندند که از يك فرودگاه مخفی ومدرن سوئد که محل آن معلوم نبود اطلاع جامعی بدست آورند. روباجنگوف چند بار این سؤال خود را ازو تکرار کرد و بالاخره یکبار ونراشتروم بقول خودش برای آنکه باو بفهماند که اهل دادن این اطلاعات نیست، اظهارداشت :

— خوب ، عزیزم ! حالا که شما اینقدر بدانستن محل ومشخصات این فرودگاه علاقمندید باید ۵۰۰۰ کورون بمن بدهید تا هر چه میدانم بشما بگویم

روباچنگوف از این پیشنهاد مبهوت ماند ولی قطعاً «شوخی» سرهنگ ونراشتروم را بطرز عجیبی در قاموس خود تعبیر کرد زیرا دیگر يك کلمه راجع باین مسئله حرف نزد ودو روز بعد بطور ناگهانی بمسکو مسافرت نمود

چند هفته گذشت و بقول ونراشتروم این واقعه یادش رفت لیکن یکروز اوروباچنگوف را درضیافتی ملاقات کرد؛ روباجنگوف چیزی از واقعه قبلی که بین آندو گذشته بود باو گفت لیکن بعد از خاتمه ضیافت ازو خواهش کرد که به خانه اش واقع در «لیدینگو» بیاید، ونراشتروم پذیرفت وساعتی را باو درین خانه گذراند ولی درست هنگامیکه خارج میشد و برای خدا حافظی پای اتومبیل دستش را برای فشردن دست او دراز کرده بود احساس کرد که روباجنگوف پا کتی را درست او گذاشت. هراسان بمنزل آمد و پا کت را باز کرد و ناگهان خود را در مقابل ۵۰۰۰ کورون پول نقد یافت !

وقتی بار دیگر ونراشتروم باروچنگوف ملاقات کرد ، يك نقشه جغرافیائی كوچك در اختیار او گذاشت که روی يك قسمت ازین نقشه فقط علامت قرمز كوچکی گذاشته شده بود سرهنگ خیانتکار در باز— جوئی گفت که در قبال آن پنج هزار کورون چیزی غیر ازین نقشه با آن علامت قرمز در اختیار روباجنگوف قرار نداده است، زیرا در واقع احتیاجی به توضیح بیشتر وجود نداشت ومحل استقرار فرودگاه مخفی در روی نقشه با همان علامت مشخص بود و سرهنگ روسی نیز جز این

چیزی نمیخواست .

برای خواننده‌ای که سرگذشت ونراشتروم را از ابتدا مطالعه کرده است نباید اقدام افسر شوروی ، فوق‌العاده جالب توجه جلوه کند .

زیرا وی قطعاً میدانسته است که ونراشتروم قبلاً برای امریکائیا و آلمانها کار کرده و بنا بر این فقط یک قدم بیشتر از آنها برداشته و در کار خویش موفق شده است . منتها باید دید که آیا ونراشتروم وقتی آن شوخی را با روباجنگوف میکرده ، قبلاً تصمیم خود را دایر بر همکاری با روسها گرفته بوده است یا نه ! خودش درین باره چنین میگوید :

« وقتی خود را در برابر ۵۰۰۰ کورون یافتم ، ناگهان دو احساس کاملاً متضاد و متناقض بمن دست داد . از یکطرف بسیار خوشحال بودم که توانسته‌ام پایم را بدرون سازمان مخفی روسها بگذارم از طرف دیگر ناراحت بودم از اینکه میدیدم قدم در راه بسیار خطرناکی در داخل سرویسهای مخفی و مبارزات آنها گذاشته‌ام .»

او دروغ نمیگوید ، او هرگز وارد سرویس مخفی اطلاعات امریکا نشده بود تا از مبارزات آن با سرویس روسی بترسد شاید این را برای تبرئه ضمنی خود گفته باشد لیکن بهر حال وقتی او ۵۰۰۰ کورون را در مقابل خود یافت ، یکباره بدامن روسها افتاد و در یک راه بدون بازگشت قدم نهاد ، بطوری که کور کورانه او امر آنها را اطاعت میکرد .

متعاقب این واقعه ، ونراشتروم بدستور دولت خویش برای تصدی شغل وابستگی هوائی سوئد ، عازم مسکو شد . روباجنگوف در دو کلمه با او فهماند که بمحض ورود به مسکو با سرویس مخفی شوروی تماس بگیرد و باین منظور قرار و مدارهای لازم را با او گذاشت . قرار شد او در يك روز و ساعت معین بایستگاه مترو پوشکین واقع در خیابان گورکی برود . در آنجا یکی از « دوستان سابقش » بدیدار او می‌آمد و بقیه دستورات و راهنمایی‌های لازم را در اختیار او قرار می‌داد .

ونراشتروم درست سر ساعت و روز و معین بمحل موعود رفت و

ناگهان کلنل نیکی توجف وابسته نظامی سابق شوروی در سوئدرا که از دیر باز با او آشنا بود در مقابل خود یافت. نیکی توجف و او از زمان جنگ یکدیگر را میشناختند و باین جهت بمحض روبرو شدن باهم، با خوشحالی به گفتگو پرداختند.

در گوشه‌ای از خیابان يك اتومبیل سیاه رنگ بزرگ منتظر آنها بود و ونراشتروم و نیکی توجف با آن برای صرف چای بمنزل نیکی-توجف واقع در حومه مسکورفتندا در مذاکراتی که ضمن صرف چای بین آنها صورت گرفت نیکی توجف تقریباً صریح و روشن با او صحبت کرد، ابتدا از روباچنگوف سخن بمیان آورد و کم کم به مسئله ۵۰۰۰ کورون رسید و ونراشتروم در قبال گفته‌های او ساکت ماند بالاخره دو نفری قرار ملاقات مجددی بایکدیگر گذاشتند و نیکی توجف که گفته بود اکنون در سرویس مخفی ضد اطلاعات ارتش شوروی دارای مقام مهمی است، رفیق سوئدی خود را بشهر آورد و در گوشه خلوتی پیاده کرد و ناپدید شد.

ونراشتروم بعدها در بازجوئی گفت که «البته هنوز تلاش برای رها ساختن خودم از جنگ روسها دیر نشده بود ولی وقتی بمسکورفتم و بموجب قرار معین و قبلی بانیکی توجف ملاقات کردم بمعنی آن بود که در واقع تمام پلهائی را که برای بازگشت ازین راه پشت سرم داشتم خراب کردم.» دومین ملاقات دو دوست در همان محل و بهمان طرز انجام گرفت فقط راننده‌ای که برای بردن ونراشتروم آمده بود، ابتدا ویرا به ساختمان مرموز و دور افتاده‌ای برد و ونراشتروم در آنجا لباس خود را عوض کرد و پالتو بلندی پوشید تا قیافه روسها را پیدا کند. ظاهراً قرار بود بمکان مهمی برود و این مکان مهم ستاد يك ژنرال روسی بود که قطعاً ریاست قسمت مهمی از سرویس ضد اطلاعات ارتش شوروی را داشت.

«ژنرال که مرد قوی البنیه، چهارشانه و خونسردی بود با محبت تمام با او روبرو شد و خیلی سریع، وضع کشور اتحاد جماهیر شوروی را بعد از ایجاد سازمان اتلانتیک شمالی برای وی تشریح کرد. ژنرال

اضافه نمود که اعضای اروپائی پیمان اتلانتیک شمالی نه منرداً و نه بطور دسته جمعی از نظر شوروی اهمیتی دارند و نکته مهم فقط آنجاست که همگی بمنابع امریکائی متکی هستند و فرماندهی امریکائی را قبول کرده اند. بنا بر این اطلاع از طرحها و تجهیزات و نظریات امریکا اهمیت شایانی برای شوروی دارد. ژنرال با تبسم افزود که بد نیست و نراشتروم در این باره قدری فکر کند و ببیند که چه کمکی ازین لحاظ میتواند به اتحاد شوروی بنماید.

سپس و نراشتروم و ژنرال روسی و سرهنگ نیکی توجف باهم ناهار خوردید. درین ناهار يك مأمور ناشناس و مرموز شوروی هم حضور داشت که ژنرال روسی به و نراشتروم گفت که وی مأمور مراقبت از دیپلماتها است و در جلسات و ضیافتها شرکت دارد و متعاقب این ناهار بود که و نراشتروم در دو کلمه صریح وعده داد با اتحاد شوروی همکاری نماید.

بلافاصله بعد از اعلام قبولی و نراشتروم ژنرال شوروی و نیکی-توجف و او و آن مأمور ناشناس يك جلسه مذاکره دیگر تشکیل دادند و ژنرال در دو کلمه باو فهماند که ازین پس مأمور کاملاً روشی شناخته میشود و وظیفه او اینست که بیش از پیش خود را بسفارت و دیپلماتهای امریکا نزدیک کند. به مأمور ناشناس نیز توصیه شد که مراقب باشد تا هیچ چیزی اسباب زحمت سرهنگ و نراشتروم در انجام وظایفش نشود. نیکی توجف مأمور ارتباط گردید و مقرر شد که طرز ملاقاتها و اخذ تماسها را بوی ابلاغ نماید و خود ژنرال وعده داد که کلیه تسهیلات لازم را برای اجرای وظایف اداری او بعنوان وابسته هوائی سوئد فراهم بیاورد و او بتواند با اجرای وظیفه پنهانی و مهم خود بپردازد. در پایان نیکی توجف، و نراشتروم را بشهر آورد و هنگامیکه پالتو و کلاه او را بوی رد میکرد ۱۰۰۰۰ روبل نقد در کف دست او گذاشت!



چگونه میتوان افسری را که تا این حد نامطمئن است بوابستگی هوائی يك کشور در مسکو منصوب کرد؟ البته سازمان امنیت سوئد لحظه ای

از مراقبت و نراشتروم و دیگران در اجرای وظایفی که داشتند غفلت نمی‌کرد لیکن افسران مافوق و نراشتروم از او رضایت کامل داشتند و الحق سرهنگ اشتروم وظایف خود را در سر شغلی که بود خیلی خوب انجام میداد و حتی در ضیافتها و جلسات دیپلماتیک رفتار شایسته و متین داشت. قبلاً فرمانده نیروی هوایی سوئد کاملاً علاقمند بود که وی در مسکو بماند و وظایف خویش را انجام دهد، این افسران و سازمانها فقط جنبه مخفی فعالیت‌های او را نمیدیدند که متأسفانه خیلی دیر بر آنان معلوم شد.

در مسکو فعالیتهای جاسوسی و نراشتروم نتایج بسیار درخشانی ببار آورد. بعلمت روابط بسیار دوستانه‌ای که او با امریکائیان داشت، درهای سایر سفارتخانه‌های غربی برویش کاملاً باز بود بقول خودش طرز برخورد و مذاکره و روابط دوستانه او با محافل سیاسی مختلف چنان عالی و بی نقص بود که خودش بدرجه لیاقت و ظرفیت جاسوسی خویش پی میبرد! ولی شکفت انگیز آنجا بود که روسها هنوز با او اطمینان کافی نداشتند و نشانه این عدم اطمینان مراقبت دائمی بود که از او بعمل می‌آوردند مثلاً اگر و نراشتروم به نیکی توجف میگفت که در فلان ضیافت بود و چنین اطلاعاتی را از چنان شخصی بدست آورده نیکی توجف از او می‌پرسید که این ضیافت چه وقتی آغاز گشت، فلان شخصی کی آمد و کی رفت و چه لباسی بتن داشت و کراواتش چه رنگ بود، تمام این عوامل نشان میداد روسها بسهولة هم شخصی را در داخل سرویس مخفی خود نمیپذیرفتند و طبعاً برای مرد خودخواه و حریصی مثل و نراشتروم این کار عذاب‌آور بود و بهمین جهت ناگهان این فکر بخاطرش رسید که بایک ضرب‌شصت ماهرانه و فوق‌العاده، مراتب مهارت و لیاقت خود را به روسها نشان دهد و آنان را از عمل بچگانه مراقبت از خود باز دارد.

این فرصت آنقدر برایش پیش نیامد تا دوره اول مأموریتش در مسکو تمام شد و قصد مراجعت بسوئد کرد. نیکی توجف باو گفت که بزودی يك شورای عالی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی برای

بررسی وضع دفاعی کشور در قبال نقشه‌های تجاوزکارانه امریکا تشکیل میشود و یکی از مأمورین عالی‌رتبه سرویس ضد اطلاعات، باید باین شورا گزارش بدهد که بی‌طرفی سوئد همچنان مطمئن و لایتنفر است یا نه ؟

و نراشتروم قبول کرد که این اطمینان را بامدارك مطمئن بچنگ بیاورد و به موفقیت خود اطمینان کافی داشت زیرا بخوبی می‌دانست که محال است سوئد در روش بی‌طرفی خود کوچکترین تغییری بدهد. البته در جریان سال ۱۹۴۹ تحولات سیاسی بزرگی در اروپا بوجود آمده بود و از جمله سوئد و نروژ و دانمارك در نظر گرفته بودند که يك اتحادسه گانه اسکاندیناوی بوجود بیاورند ولی ناگهان در سوئد افکار عمومی پشتیبان دور ماندن کشور از هر گونه دسته‌بندی شد و نراشتروم که کاملاً در جریان تحولات این افکار بود با اطمینان مأموریت محوله نیکی توجف را قبول نمود.

اما وقتی وارد استکهلم شد و طبق معمول بعنوان يك کارشناس برجسته امور شوروی بکار پرداخت، مجبور شد دوباره با ژنرال سینون، یعنی همان افسری که يك بار از او خواسته بود تا بنفع امریکائی‌ها وارد دستگاه جاسوسی روس‌ها شود، در تماس باشد و این ژنرال دریکی از اولین برخوردها از او پرسید که اطلاعات مندرج در گزارش‌های خود را از کجا بدست آورده است ؟

و نراشتروم در بازجویی گفت که فوراً تشخیص داد که مقصود از این سؤال ژنرال آنست که اطلاعات مکتسبه را در اختیار امریکائی‌ان قرار دهد و بهمین جهت او نیز سعی کرد لب‌ازلب باز نکند و در نتیجه در مذاکرات آندو محیط بسیار سرد و خشنی بوجود آمد. و نراشتروم در این باره گفته است :

«وقتی وارد اتاق ژنرال سینون شدم میل داشتم باو بگویم که به دستوراتش عمل کرده و وارد سرویس مخفی روس‌ها گشته‌ام ولی وقتی دیدم که او طوری با من رفتار میکند که گوئی يك جاسوس مبرز با يك جاسوس ناشی وزیر دست خود رو برو شده است ، فوق‌العاده

ناراحت شدم .

من اعتقاد داشتم که در کار جاسوسی، او ورزیده تر از من نیست زیرا من دارای تجربه ممتدی در گذشته بودم نه او. و باین ناراحتی من، محرومیتی که در موقع اخذ درجه کشیده بودم اضافه شد. بهمین جهت تصمیم گرفتم که ولو آنکه ژنرال سینون بدستور مقامات امریکائی با من تماس گرفته باشد او را از سر راه خود دور کنم زیرا دلیلی وجود نداشت که از او امر او اطاعت نمایم و خودم میتوانستم با امریکائیان نیز تماس برقرار کنم و بر کار خود مسلط باشم.

ولی ژنرال سینون ازین رفتار امتناع آمیز و نراشتروم در خشم نشد و تصمیم گرفت یکبار دیگر فرصتی برای او فراهم کند تا بهتر او را با خود همراه نماید باین منظور مأموریتی با او واگذار کرد که بمحض مراجعتش بمسکو وی میبایست بآن بپردازد .

این مأموریت در جزو وظایف رسمی واداری يك وابسته هوائی نظیر و نراشتروم بود و برای اجرای آن و نراشتروم و ژنرال سینون متفقاً فهرست منابع و مآخذی را که میبایست مورد استفاده قرار گیرد بررسی کردند. و درست در چنین موقعی بود که و نراشتروم تصمیم گرفت بیک اقدام استادانه و شگفت انگیز جاسوسی دست بزند و بهمین جهت هنگام مطالعه اسناد و مدارك ، بانهایت احتیاط بیک سند محرمانه اشاره کرد و اضافه نمود که احتمال دارد این سند بتواند مفید واقع شود. ژنرال سینون کلام او را تأیید کرد .

اهمیت این سند بقدری بود که و نراشتروم یقین حاصل نمود که اگر بتواند آن را در جزو منابع و مآخذ وظیفه اداری خود بیاورد، مأموریت بزرگی را که میل داشته است برای روس ها اجرا کند ، بهترین وجهی اجرا خواهد کرد. خون سردی و خودداری و آرامش عجیب او درین موقع حساس فوق العاده به موفقیت او کمک کرد .

در اوراق بازجوئی، نام و مشخصات این سند مهم و محرمانه بهیچوجه ذکر نشده است ولی میتوان بطور محدودی نوع آن را

حدس زد .

یکی از ژنرال‌های سوئدی گفته است که «این سند بزرگترین طرح دفاع ملی سوئد بود». این نکته مسلم است که کلنل نیکی توجف روسی با مطالعه آن توانست اطلاعات مطمئن و مستحکمی در باره روش بی-طرفی سوئد بدست بیاورد. ممکن است این سند خلاصه‌ای از مذاکرات سران کشورهای اسکاندیناوی در موقع رسیدگی بمسائل دفاعی خودشان بوده باشد. سند مزبور قطعاً قرارداد نظامی نبوده ولی روزنامه‌ها اشاره کردند که بیش از ۱۰۰۰ صفحه داشته و مشتمل بر طرح‌ها و نقشه‌ها و شرح مذاکرات و بررسی‌های گوناگون بوده است.

و نراشتروم قبل از خروج از مسکو کلیه دستورات لازم را برای اخذ تماس با مأمورین روسی در استکهلم گرفته بود. قرار بود او هر اطلاع مهمی را که بدست می‌آورد فوراً به کلنل روباجنگوف وابسته نظامی سفارت شوروی در سوئد بدهد. نیکی توجف وقت معینی برای رساندن این اطلاعات برایش معین کرده و تأکید نموده که اطلاعات مزبور باید حتماً قبل از تشکیل شورای عالی دفاع ملی در کرم‌لین بمسکو برسد.

و نراشتروم همان شب، سند بزرگی را که بچنگ آورده بود در اختیار روباجنگوف گذاشت و روباجنگوف با حوصله و سرعت عجیبی در تمام مدت شب از آن عکس برداشت. آمادگی جاسوسان شوروی برای فتوی کپی يك سند هزار صفحه‌ای در ظرف یکشب از حیث وسایل و لوازم واقعاً حیرت‌انگیز است. بهر حال صبح زود، روباجنگوف نسخه سند اصلی را به و نراشتروم برگرداند و فتوی کپی آن را با هواپیماي پیک مخصوص بمسکو فرستاد، مسکو با علاقه و اشتیاق غریبی این سند را ملاحظه کرد. سند بقدری مهم و مفصل بود که سرویس جاسوسی شوروی فوراً چند مترجم از لنینگراد و ریکا بمسکو آورد و آن‌گاه ترجمه آن را در اختیار کارشناسان نظامی و دفاعی نهاد تا نظریات خود را براساس آن، در شورای دفاعی ملی منعکس کنند.

و نراشتروم در واقع به‌عالیترین وجهی در انجام مأموریت خود

موفق شده بود و خودش این مسئله را هنگام بازگشت بمسکو و اولین برخورد با نیکی توجف فهمید.

باید توجه کرد که در قاموس جاسوسی بین المللی مهمترین جاسوسان موجود، بیک نام مخفی و رموز شناخته میشوند.

و نراشتروم بر اثر این اقدام عجیب و استادانه در مدت غیبت خود از مسکو چنین عنوانی را از طرف دستگاه جاسوسی شوروی دریافت کرده بود و ازین ببعد اوریول (یعنی عقاب) نامیده میشد.

عقاب ازین پس چنان در دستگاه جاسوسی شوروی قرب و منزلت یافت که مقرر شد يك ژنرال برجسته روس منبعت ، شخصاً با او تماس بگیرد و این ژنرال، پیوتر پاپوویچ لمنوف نام داشت. نیکی توجف که خود سرهنگی بیش نبود، تعیین این ژنرال برای تماس با و نراشتروم را اینطور توجیه کرد که و نراشتروم بعلمت اقدام فوق العاده و شگفت انگیز خود در استکهلم ، همطراز ژنرال شناخته شده است و ازین ببعد حقوق و مزایای يك ژنرال نیز باو تعلق میگیرد!

ازین عجیب تر، تغییر طرز اخذ تماس و نراشتروم با رابطهای روسی خویش بود، قبلاً حصول رابطه بین او و نیکی توجف بطرز نسبتاً ساده ای صورت میگرفت ولی وقتی قرار شد ازین ببعد فقط با ژنرال لمنوف تماس بگیرد ناگهان همه چیز تغییر کرد . آدمی حقیقتاً ازین همه تدارکات عجیب جاسوسی مبهوت میماند ؛

ژنرال لمنوف شماره تلفن مرموزی را به و نراشتروم داد که بكمك آن وی میتواند هر لحظه و در هر جا که بود با او تماس بگیرد . از طرفی چون این تلفن انحصاراً در اختیار او بود، ژنرال بوی تأکید کرد که احتیاحی بآن نسبت که هر بار، هنگام آغاز مکالمه خود را معرفی کند و حتی لقب خود «عقاب» را ذکر نماید.

برای اقدام به مکالمه تلفنی نیز او میبایست بطور عادی به یکی از کابینهای تلفن عمومی برود و هیچ بیمی نداشته باشد!

ژنرال لمنوف ۲ اتومبیل و دوراننده در اختیار داشت و آنها را به و نراشتروم شناساند. ترتیب اخذ تماس او و و نراشتروم بكمك این

اتومبیلها چنان عجیب بود که واقعاً باید در تاریخ شاهکارهای جاسوسی دنیا ثبت گردد، ژنرال به ونراشتروم گفت که اگر در موقع عبور از خیابان یکی از این اتوموبیلها را خالی ببیند که از برابرش رد شده و در گوشه‌ای پارک کرده است، فوراً باید در آن سوار شود. اگر هر دو اتومبیل سر نشین داشتند و سرعت برق از برابر او رد میشدند معلوم میشد که دستگاه فعلاً با او کاری ندارد. اگر هر دو اتومبیل در فاصله نسبتاً دوری از او پشت سر هم پارک میکردند، او میبایست شب بوسیله تلفن مرموز با ژنرال لمنوف تماس بگیرد. اگر یکی از اتومبیلها در حالیکه خود ژنرال لمنوف در آن سوار بود از برابرش رد میشد، او میبایست بدون اعتنا براه خود ادامه دهد و پنج دقیقه پس از ناپدید شدن اتومبیل بوسیله تلفن مرموز با ژنرال تماس بگیرد. اگر دو اتومبیل پهلوی پهلوی هم بطوری که قسمتی از جاده را مسدود کنند از برابرش میگذشتند دلیل بر آن بود که خطری پیداشده و مأموریتی که با و محول گردیده فعلاً باید مسکوت بماند. . با این وصف نیکی-توچف نیز برای اجرای بعضی وظایف با او در تماس باقی ماند. از جمله این وظایف، شرکت در جلسات، ضیافتها، کنفرانسها، نمایشها و سینما-هائی بود که ونراشتروم با اتفاق وابستگان هوائی و افسران دوست و همکار خود از سایر سفارتخانه‌ها و حتی افسران شوروی، در آنجا حضور می‌یافت و بطور خلاصه ونراشتروم با برقراری ترتیبات جدید چنان موفقیت‌هایی در کار خطیر جاسوسی خود پیدا کرد که قبل از پایان سال «مزایای» جدید با و تعلق گرفت و شخص ژنرال با و خبر داد که از این بعد از حقوق و مزایای يك «مأمور عالی رتبه» برخوردار خواهد شد.

او دیگر درباره مسائل جزئی با ژنرال لمنوف تماس نمی‌گرفت، بلکه برای کشیدن نقشه‌های عملیات وسیع و کارهای مهم و حل مشکلات اساسی بملاقات ژنرال میرفت. از نظر مالی او هیچ نگرانی نداشت، پول کافی در هر وقت و هر جا برایش حاضر بود ولی هم خودش در خرج کردن احتیاط میکرد و هم با و در این باره توصیه شده بود تا توجه کسی

را جلب نکند!

چندی بعد رسماً باو اطلاع داده شد که بموجب فرمان مخصوص ستاد کل ارتش شوروی او ژنرال ارتش سرخ شناخته شده است. این اطلاع ضمناً بدان معنی بود که ونراشتروم دیگر از لحاظ مقام جاسوسی بچنان درجه‌ای رسیده بود که فقط میبایست با ژنرال‌های هم‌تراز خودش در تماس باشد و در فرماندهی و اداره عملیات و تعیین دستور العمل برای مأمورین، پائین شرکت کند!

ولی ونراشتروم این مقام مهم را با سانی بچنگ نیاورد و بجنایت بسیار مهمی دست زد. او در اثنائیکه برای روسها کار میکرد، محرمانه به امریکائیه‌ها نزدیک شد و آرام آرام بنفع آنها بکار پرداخت. ولی بهیچوجه کسی حدس نمیزد که او در خدمت جاسوسی شوروی بوده باشد. اداره مرکزی اطلاعات امریکا (سیا) بعدها رسماً بدادگاه استکهلم اعلام کرد که هیچیک از مقامات عالی اطلاعاتی امریکائی و افرادی که با ونراشتروم در تماس بودند کمترین حدسی درباره اینکه وی در خدمت جاسوسی شوروی است نمیزدند بلکه برای امریکائیه‌ها جای نهایت خوشوقتی بود که شخصیت بارزی را که از مدتها پیش آنها در نظر داشتند بخدمت خود درآورند و در اختیار خویش به بینند. ونراشتروم عاقبت موفق شده بود، بدون واسطه ژنرال سینون با امریکائیه‌ها تماس بگیرد ولی عملاً و برعکس توصیه‌های ژنرال عمل کرده بود؛ یعنی امریکائیه‌ها می‌خواستند که او از طرف آنها وارد دستگاه جاسوسی روسها شود، لیکن او از طرف روسها وارد دستگاه جاسوسی امریکائیان شده بود.



اضمحلال رایش سوم و انهدام قدرت هیتلر، دنیا را در برابر تقسیمات سیاسی جدیدی قرار داد ،
امریکائیان ناگهان خود را با خطر کمونیسم روبرو دیدند در حالیکه جهان آزاد پراکنده، متلاشی وضعیف و فقیر بود و بهمین

جهت آنان تمام مساعی خود را برای حصول اتحاد و تجدید قدرت جهان آزاد زیر رهبری خود متمرکز کردند و در عین حال بوسیله سفارتخانه‌ها و سرویسهای اطلاعاتی خود و یارانشان در صدد برآمدند که هر چه بیشتر از اسرار کار و نقشه‌ها و عملیات حریف اطلاعاتی بچنگ آورند. برای اشخاصیکه مایل بخود فروشی در خدمت این یا آن دولت بودند موقعیت خوبی بود زیرا روسها نیز که غفلتاً متوجه شده بودند امریکاییان مشغول تجهیز و تدارك دول غرب علیه آنها هستند، اشتیاق زیادی برای کسب اطلاع از اعمال و نقشه‌های آنها نشان میدادند و باز هم برای اشخاصیکه می‌خواستند در خدمت جاسوسی دول خود فروشی کنند موقعیت خوبی بود زیرا روسها بویژه از حملات ناگهانی هوایی و تعرضات وسیع امریکاییان وحشت داشتند.

و نراشتروم صریحاً بمقامات شوروی وعده داد که هر چه در این زمینه از طریق سفارتخانه‌های غربی و دوستان امریکائی‌اش در سفارت و غیره بدست می‌آورد در اختیار آنان قرار خواهد داد. بویژه که تمام ژنرالها و مقامات امریکائی و غربی، در آن روزها علناً از حملات وسیع هوایی و اشغال نظامی شوروی دم میزدند و جنگ سرد با وج شدت خود رسیده بود و امریکائیها قصد داشتند از تجربیات حاصله از بمباران‌های آلمان و شکست هیتلر استفاده کنند.

امریکاییان با آغوش باز و نراشتروم را در جلسات و کنفرانسهای خود پذیرفته بودند. البته اطلاعاتی که و نراشتروم از این جلسات به ژنرال لمنوف می‌داد واقعاً مهم نبود زیرا اغلب این اطلاعات از طریق مکالمات خصوصی مقامات امریکائی و همچنین دستورالعمل‌هایی که جاسوسان امریکائی برای کسب اطلاع از روسها باو میدادند ناشی میشد ولی همین طرز کار بتدریج او را تبدیل بیک جاسوس دوجانبه ورزیده و کم نظیر نمود، نمونه فوق‌العاده این طرز کار را درین واقعه شگرف و باور نکردنی میتوان دید:

در موقعیکه و نراشتروم در استکهلم اقامت داشت یکبار ناگهان ببهانه مراجعه بیکی از چشم پزشکان مشهور بشهر ادسا (شوروی)

رفت. هدف واقعی او ازین مسافرت اجرای مأموریتی بود که امریکائیا باو داده و از وی خواسته بودند که ببیند پشت بام عمارت های شوروی در مراکز صنعتی و مهم از سفال است یا از چمن و شیروانی و سیمان !

طبعاً و نراشتروم این مأموریت را بتمام و کمال برای امریکائیا انجام داد، لیکن چون خودش يك کارشناس آزموده هواپیمائی بود ، متوجه شد که غرض اصلی امریکائیا ازین مأموریت اصلاح سیستم رادارشان برای هدفگیری است

زیرا رادارهای امریکائی سفال را خوب نشان میدهد ولی نسبت به چمن و سیمان، و شیروانی حساس نیست!

ازین رو فوراً بژنرال لمنوف اطلاع داد که امریکائیا نسبت به پشت-بامهای سفالین اوکرائین توجه زیادی نشان میدهند روس ها از آن پس متوجه شدند که مقصود از مسافرتها ی نابهنگام بعضی افسران و مقامات غربی و بیطرف در داخله حاك شوروی چیست. ظاهراً آنها در کار تهیه نقشه های دقیق برای هدفگیری هواپیماهای امریکائی در صورت وقوع يك جنگ ناگهانی بودند

عاقبت امریکائیا چنین نقشه ای تهیه کرده و با مرارت زیاد آنرا تنظیم و تصحیح نمودند، و نراشتروم تکمیل این نقشه را بژنرال لمنوف اطلاع داد اما نتوانست جزئیات آنرا تشریح کند . یکروز بعد او اطلاع یافت که قرار است يك افسر امریکائی نسخه اصلی این نقشه را به و بسپارد آلمان ببرد و بستاد ارتش اتلانتیک تسلیم کند .

لمنوف اظهار اشتیاق نمود که از هویت این افسر مطلع شود و نراشتروم عاقبت نام این افسر را برای وی فاش ساخت. تأثیر این کار عجیب بود، زیرا یک هفته بعد ، بایک تلفن فوری ، و نراشتروم به ستاد مخفی ژنرال لمنوف احضار شد تا در آنجا محرمانه و بكمك ذره بین ها و وسایل مخصوص صحت و اصاله فتو کپی نقشه ای را تأیید کند.

این نقشه همان نقشه ای بود که امریکائیان آنرا با خون دل تهیه کرده

بودند و متعاقب اطلاعی که ونراشتروم درباره هویت افسران امریکائی به لمنوف داد، يك جاسوس شوروی توانست آنرا از داخل چمدان افسر مزبور بر باید و پس از عکسبرداری از آن، آنرا سر جایش بگذارد و ونراشتروم بعدها در دادگاه گفت که بخاطر همین خدمت، او ناگهان در ارتش شوروی بمقام ژنرالی و «مأمور عالی رتبه» رسید. این بود شرح اولین مأموریتی که ونراشتروم برای امریکائیان انجام داد و از آن پس امریکائیه‌ها او را مأمور تحقیق درباره تسلیحات جدید ارتش سرخ ساختند.

روسها متوجه شدند که خطری که آن‌ها را تهدید میکند از جانب هواست و در صدد تأسیس يك سیستم دفاع هوایی نیرومند برآمدند و برای اینکار سیستم دفاع هوایی انگلستان را در جریان جنگ بین-الملل دوم مدل قرار دادند و ونراشتروم در این مورد نیز کمک شایانی بآنان کرد.

جالب است که روس‌ها تا آن وقت جز بنیروی هوایی تاکتیکی به چیز دیگری توجه نداشتند و چون متوجه شدند که امریکائیان بنیروی هوایی استراتژیک تکیه کرده‌اند تأسیس این سیستم قدرت هوایی را در دستور روز فعالیت‌های خود قرار داده‌اند. لیکن چون بهیچوجه نمی‌توانستند ازین لحاظ بیای امریکائیان برسند ناگهان بیک سلاح مهم و نابودکننده رو کردند و این سلاح تهیه موشکهای قاره‌پیما با کلاهک اتمی بود. پیشرفت‌های سریع شوروی در زمینه موشکهای قاره‌پیما و بمبهای عظیم اتمی و هیدرژنی و پرتاب‌اقمار مصنوعی بفضا بیشتر ناشی از این احتیاج ذاتی روسها بدفاع هوایی بود.

ولی با اینوصف طبق دستور ژنرال لمنوف، ونراشتروم از جاسوسی اتمی دور ماند. مدتی بدستور روس‌ها بکسب اطلاعات از هواپیماهای سنگین بمباران امریکائی و سپس از موشکهای تاکتیکی آنها پرداخت لیکن تا مدتی که در مسکو بود نمیتوانست از اسرار موشکهای امریکائی سردر بیاورد.

تعجب است که در تمام این احوال او بخدمت بهر دو دولت امریکا

و شوروی پرداخته بود و هرگز خدمت بکشور خود سوئد را بحساب نمی‌آورد. یعنی مرتباً اسرار دفاع هوایی انگلستان و مشخصات بمب افکنهای امریکا را در اختیار روس‌ها قرار می‌داد و در عوض از مشخصات هواپیماهای تاکتیکی آنها که عملاً ارزشی نداشت برای امریکائیان می‌آورد!

بزرگترین خدمتی که او درین ایام به امریکائیان کرد، در جریان يك مسافرتش به نووسیبیرسک بود.

او این مسافرت را بمنوان وابسته نظامی سوئد و بصورت رسمی انجام داد و در بازگشت بمسکو برفیق امریکائیش اطلاع داد که دو پایگاه هوایی جدید روس‌ها را درین منطقه دیده است. یکی ازین پایگاهها را در قسمت اول مسافرت خود دیده و توانسته بود با استفاده از روزنه توالی قطار از آن عکس بردارد.

این عکس بقدری روشن و خوب از کار درآمد که حتی مشخصات هواپیماهایی که در پایگاه قرار داشتند از آن قابل تشخیص بود اما محل پایگاه دوم را از طریق وجود يك اعلان که مربوط باستخدام هواشناسی بود در کنار يك خیابان کشف کرده بود، ولی طبیعی است که درین میان کار اصلی و مهم و نراشتروم بنفع روس‌ها انجام میگرفت. امریکائیان از وراضی میشدند ولی روس‌ها استفاده فوق‌العاده میکردند و بقول خودش یکی از علل این که گردش کار او بر محور روس‌ها بود، شخصیت و نفوذ شخص ژنرال لمنوف بود. و نراشتروم چهره این ژنرال مرموز و نیرومند روسی را چنین وصف کرده است :

«ژنرال شخص بسیار قوی، آرام، جدی و قابل تکیه‌ای بود. نفوذ و شخصیت از کلام و حرکاتش میبارید. صدایش آرام و گرم و گیرا بود و نفوذ عجیبی بروی همکاران و اطرافیان‌ش داشت.

«من نمونه وجود او را نه تنها در ذات خود و نیکی توچف، بلکه در بسیاری از شخصیتها و افسرانی که از همه ملل ملاقات میکردم ندیدم. او طوری بود که گاهی انسان تصور میکرد دارای يك جاذبه هیپنوتیک است تمام حرف‌های او ساده و شمرده و روشن بود و در دو کلمه میتوانست

علت شروع کار، طرز کار و مقصود از اقدام برای رسیدن به هدفی را بمن بفهمانند.»

در جای دیگری، ونراشتروم اعلام کرد که طرز عمل او بقدری عالی و استادانه بود که روسها تشخیص دادند که وی احتیاج بتعلیمات خاصی برای کار ندارد و مثلاً لازم نیست یکدوره مدرسه عالی تربیت مأمورین مخفی را ببیند. ونراشتروم در دادگاه گفت که «من از طریق تعریف و تمجیدها و ترقیانی که مرتباً در سیستم جاسوسی شوروی می کردم و مخصوصاً تشویق های ژنرال لمنوف می فهمیدم که در کار خود بسیار ورزیده و قوی هستم. من میخواهم بگویم که او نیرومندترین و بهترین دوستی بود که من در زندگی با او برخورد کرده ام»

لمنوف بقدری باهوش و کاردان بود که هیچ احتیاجی ندید که ونراشتروم را وارد حزب کمونیست کند. فقط در ضمن عمل و ضمن تشریح اوضاع جهانی عمیقاً با وثابت کرد که سیستم کار امریکائیها و بویژه جاسوسی شان دارای جنبه تعرضی و سیستم شوروی دارای جنبه دفاعی است و هدف شوروی نه فقط تنبیر تعادل نیرو از جنبه دفاع به تعرض است بلکه در مرحله نهائی ایجاد يك تعادل کلی قوا بنفع صلح جهانی است. با این توضیحات ونراشتروم فهمید که نقش او چه اهمیتی در پیش بردن جنگ سرد و تأمین «صلح جهانی» دارد. جالب بود که ژنرال لمنوف رسماً با و اطلاع داد که چندین بار در دستگاه های عالی دولتی و حزبی نام او بعنوان یکی از برجسته ترین اعضای دستگاه اطلاعاتی برده شده و اکنون مسئولین عالیمقام کرملین بخوبی با نام پرافتخار عقاب آشنائی دارند!

اهمیت ونراشتروم بقدری شد که وقتی در بازجویی ها اعلام کرد که درجه ژنرالی از ارتش شوروی بمناسبت خدمات خود گرفته است کسی باور نکرد. آخر چطور ممکن بود روسها بیک افسر خارجی بدون طی کاریر نظامی خاص خودشان درجه ژنرالی و فرمان ارتش سرخ بدهند؛ ولی دستگاه جاسوسی شوروی خیلی قویتر و دور اندیش تر از آن بود که تصور شود. واقعاً اعطای درجه ژنرالی به شخصی که هیچوقت

نمیتوانست سردوشی، مدال و لباس آنرا حمل کند و فقط از عذوان و مدارك آن و مزایای مادی درجه مزبور بر خوردار میشد چه مانعی داشت؟! وانگهی و نراشتروم گفت که شخصاً فرمان و درجه و مدالهای خود را درستاد مخفی ژنرال لمنوف دیده است.

۹

دوره دوم مأموریت و نراشتروم در مسکو بسیار عالی بود خانواده وی در مسکو بر راحتی زندگی میکردند و در محافل و مجالس دیپلماتیک ظاهر میشدند. وضع مالی آنها قدری بهتر از دیگران بود ولی همه میدانستند که آنان بطور خانوادگی ثروتمندند و اقوام ثروتمندی نیز دارند. مسئول مستقیم اعمال و نراشتروم در مسکو، شخص سفیر سوئد بود که يك دیپلمات حرفه‌ای بشمار میرفت و چون چیزی از فن هواپیمائی سردر نمیآورد، گزارشهای و نراشتروم را که انصافاً خوب و دقیق تنظیم میشد، عیناً به استکھلم میفرستاد و مجموعاً پیشرفتهای اخیر هواپیمائی شوروی اعتقاد داشت. وانگهی و نراشتروم چنان رفتار شایسته‌ای در پیش گرفته بود که در هیچ موردی جز در اموریکه مربوط بوظایف او میشد دخالت نمیکرد ژنرال ژولن دانفلت وابسته نظامی سوئد در مسکو که یکی از همکاران نظامی و نراشتروم بشمار میرفت گاه در جلسات مشترك با سفیر شرکت مینمود. دانفلت مدت ۱۲ سال در زمان هیتلر در برلن بسر برده بود و يك افسر ورزیده ضد اطلاعات بود و حتی در حال حاضر تنها افسر سوئدی بشمار میرود که در دیپلماسی نظامی و سرویس ضد اطلاعات بدرجه ژنرالی رسیده است و مقام او در مسکو آخرین مقامی بود که وی بدست آورد و پس از آن بازنشسته شد.

و نراشتروم در برابر دانفلت روش بسیار احتیاط آمیزی در پیش گرفته بود و قرائینی بوجود میآورد که نشان دهد او میل دارد مستقلاً کار کند و کسی نباید در کار او مداخله نماید. ژنرال که مرد کار آزموده‌ای بود و علتی نداشت که در کار و نراشتروم دخالت کند، ازین احتیاط بدش نیامد ولی مجموعاً روابط او و و نراشتروم بسر دی گرائید و چند

بار میان آندو چنان برخورد های شدیدی روی داد که یکبار زن و نراشتروم پا درمیانی کرد تا سرو صدای اختلاف آن ها در خارج از سفارت منعکس نشود. از نظر شخصی و نراشتروم مرد بسیار آرام و خونسردی بود و بنا بر این عصبانیت ویرا نمیتوان حمل بر چیز دیگری کرد جز ترس از فاش شدن اسرار.

ژنرال دانفلت هرگز مطلبی درباره جاسوس بودن و نراشتروم نگفت. شاید علت این امر آن بود که سرهنگ جاسوس ابداً فعالیت های خود را در داخل سفارت انجام نمیداد معنی این گفتار آن است که اسرار محرمانه سفارت هرگز آن اسنادی نبود که از نظر روس ها ارزشی داشته باشد ولی اگر او میخواست چیزی از آن ها استفاده کند این خطر وجود داشت که ژنرال دانفلت متوجه امری بشود و بنا بر این صلاح بود از و کناره بگیرد! ژنرال در هر حال يك رقیب برای او بشمار میرفت و و نراشتروم میکوشید در عین دور ماندن از و حتی - المقدور وظایف نظامی خود را بهترین و درخشانترین وجهی ایفا کند و مقامات مافوق خود را بلیاقت و کاردانی خویش در سوئد مطمئن سازد.

وقتی برای باردوم مأموریت خویش وارد مسکو شد، مأموریتی ازین قبیل داشت که یکرشته اطلاعات فنی مشکل و مستند برای دولت سوئد تهیه کند. چنین اطلاعات و ارقامی در نشریه فنی و صنعتی یکی از وزارتخانه های شوروی منتشر شده بود. و نراشتروم با يك تحقیق مختصر فهمید که این نشریه را در یکی از کتابخانه های فنی و اختصاصی مسکو میتوان یافت ولی هر خارجی بدون جلب سوءظن مأمورین روسی نمیتواند باین کتابخانه برود و بعلاوه نمیتوان بهیچ وجه آنرا امانت گرفت.

و نراشتروم اطلاع حاصل کرد که در کتابخانه فنی دانشگاه صنعتی لنینگراد که تعداد زیادی از دانشجویان اسکاندیناوی بسنین مختلف در آن تحصیل میکنند ممکن است نسخه ای از آن وجود داشته باشد، از اینرو ناگهان به لنینگراد عزیمت کرد و بدون هیچ زحمتی قاطی

دانشجویان شدونسخه نشریه را طبق سیستم واحدی که معمول همه کتابخانه‌های شورویست پیدا کرد و بیکدیگر از سالنهای مطالعه برد تا بتوانند آنرا مطالعه کنند.

ولی او علاوه بر این میخواست از آن نشریه عکس هم بگیرد و برای عکس گرفتن از آن قبل از سفر، یک دوربین عکاسی بسیار کوچک و نیرومند روسی خریده و بعنوان آزمایش از گلها و گلبرگها عکس گرفته بود. بهر حال آنروز او با استفاده از چراغ مطالعه روی میز کتابخانه، از نشریه مورد بحث عکس گرفت و فیلمها را با یک سیاسی به استکهلم فرستاد، و موجب اعجاب و حیرت مقامات مافوق خود را در سوئد فراهم آورد.

و نراشتروم ازین روش در موارد متعدد دیگری هم استفاده کرد و در عین حال نمونه‌های جالبی از قابلیت کسب اطلاعات خود را نشان داد بطوریکه هرگز کسی گمان نمیکرد مردی که چنین اطلاعات مهم و سودمندی را با چنین مهارتی بدست می‌آورد، در خدمت طرف مقابل باشد.

از جمله شاهکارهای او، واقعه مربوط به تعیین آلیاز فلزیکی از هواپیماهای جدید شوروی بود.

در سال ۱۹۵۱ استکهلم از او خواست که آلیاز فلزی را که گفته میشود شوروی در ساختمان هواپیماهای مدرن خود بکار میبرد تعیین کند و نراشتروم ناگهان چندروز ناپدید شد و بعد بامدارکی که خواسته شده بود ظاهر گردید. ایندفعه او ارقام و اسنادی به همراه بیاورده بود بلکه یک قطعه عین آلیاز مزبور را در دست داشت و یادداشت‌های ضمیمه آن کرده بود. این کار بزرگ چنان ولوله‌ای در استکهلم ایجاد کرد که خود و نراشتروم بسفیر سوئد در مسکو گفت که بطور قطع درجه سرهنگ تمامی برای او تصویب خواهد شد و روز اول آوریل سال ۱۹۵۱ بمقصود خود رسید و ایندرجه باو اعطا گردید.

ژنرال دانفلت سابق الذکر که مستشار نظامی سفارت سوئد در مسکو بود، بعدها فاش کرد که او از اینکه و نراشتروم میتواند با

چنین سرعت و سهولتی اطلاعات خواسته شده را بدست بیاورد تعجب مینمود. او فهمید که اولین قسمت اطلاعات را و نراشتروم ظاهراً از يك كتابخانه فنى بدست آورده و بنظرش عجیب آمد که روسها این اطلاعات را چاپ و منتشر ساخته باشند و در يك كتابخانه در دسترس عموم قرار دهند، از اینرو حتم کرد که سفر او به لنینگراد و ناپدید شدن بعد از برای تهیه آلیاز، در واقع بهانه عجیبی برای ردگم کردن بوده و آشکار میساخته است که او این اطلاعات را از طرق دیگری بچنگ میآورد.

اما انتصاب او بدرجه سرهنگ تمامی، در حقیقت بر اثر این ابتکار جاسوسی شگرف او نبود بلکه يك سلسله مقررات نظامی عادی در تمام کشورها آنها را ایجاب میکرد. باید دانست که بسیاری از وابستگان هوایی و نظامی کشورهای جهان در سفارتخانه‌های خارجی دارای درجه سرهنگی هستند و معمولاً با درجه سرهنگ دومی بمأموریت فرستاده می‌شوند و پس از چندی بدرجه بالاتر ارتقاء پیدا میکنند و همکاران روسی و نراشتروم یعنی روباچنگوف و نیکی توجف نیز دارای چنین درجه‌ای بودند.

آنچه مسلم است این است که حتی در گزارش پارلمان سوئد پادشاه آن کشور ذکر شد که مقامات سوئدی در مدت اقامت و نراشتروم در مسکو ابداً، کوئی از عملیات مخفی او بنفع روسها نبردند، و علت این امر آن بود که این جاسوس خارق‌العاده و عجیب، اعمال مخفی خود را بنفع امریکا و شوروی بطرز شگفت‌انگیزی با فعالیتهای رسمی و وظایف سیاسی خود تطبیق میداد. مثلاً بانکاء مقام مهمی که در سفارت سوئد داشت اطلاعات پر ارزشی را از سفارتخانه‌های غربی بدست می‌آورد و در اختیار شورویها قرار میداد و در عین حال از مسافرتها و امکانات خود بقصد فریفتن امریکائیان و تهیه اطلاعات درجه دوم و می‌اهمیب برای آنها استفاده مینمودا. بویژه که خیالش از حیث تماس بمأمورین روسی راحت بود زیرا نیکی توجف را در محافل دیپلماتی ملاقات میکرد و شماره تلفن مرموز را هم برای اخذ تماس با شخص ژنرال لمنوف

در دست داشت ۱

درین هنگام ناگهان ونراشتروم بفکر عجیبی افتاد که کمتر جاسوسی جرأت مقابله با آن را میکند. کشور سوئد، غیر از مسکو، در واشنگتن ولندن هم وابسته هوائی داشت، ونراشتروم برای خدمت بیشتر به روس‌ها، اظهار علاقه کرد که پست وابسته هوائی سوئد در واشنگتن را اشغال کند، خودش بخوبی میدانست که بموجب قوانین دیپلماسی تبدیل این محل‌های مأموریت بیکدیگر اشکال زیادی ندارد، وحیرت‌آور است که درست در همین موقع اتفاق غیر مترقبه‌ای کار او را آسان کرد، وابسته هوائی سوئد در واشنگتن غفلتاً بیمار شد و بیماری او چنان شدت گرفت که ناچار شد بسوئد باز گردد و چون پست او خالی ماند، فرمانده کل نیروی هوائی سوئد فوراً نامه‌ای به ونراشتروم نوشت و از او پرسید که آیا میل دارد بواشنگتن برود یا نه؟ ونراشتروم چنان ازین پیشنهاد استقبال کرد که فوراً بوسیله تلگراف اطلاع داد که باین مأموریت خواهد رفت. ۴ روز بعد طی تلگرافی باو اطلاع داده شد که انتصاب او بمحل مأموریت جدیدش عملی شده و روز اول فوریه سال ۱۹۵۲ بواشنگتن خواهد رفت. رؤسای سرویس اطلاعاتی وجاسوسی روس از شنیدن این خبر، از خوشحالی پریه‌ند زیرا بقول خود ونراشتروم: «آنها احساس کرده بودند که در بزرگترین لاتار، بزرگترین جائزه را برده‌اند»



موقعی که ونراشتروم وارد واشنگتن شد وضع سیاسی جهان بکلی تغییر کرده واستراتژی «دفاعی» شوروی با استقرار حکومت چین کمونیست در آسیا وانعقاد پیمان ورشو در اروپا و پرتاب اقمار مصنوعی و پیشرفته‌های فضائی وموشکی دیگر، باستراتژی «تعرضی» تبدیل شده بود ومسئله اساسی برای دولتهای امریکا وشوروی کسب اطلاعات فنی وعلمی وصنعتی در موارد حساس اتم، آفتاب، موشک، جت‌های مافوق صوت وغیره بشمار میرفت. براین مبنی روسها متوجه شدند که يك وابسته هوائی کشوری مثل سوئد در واشنگتن نه تنها میتواند ارقام و

اطلاعات تکنیک جدید امریکا را بدست بیاورد بلکه قادر است مدلهای
ودستگاههای مربوط را نیز بخرد.

برای اینکار قبل از عزیمت ونراشتروم از مسکو يك كميسيون
عالی جاسوسی با حضور شخص ژنرال لمنوف در مسکو تشکیل شد و
وی مستقیماً و آرام آرام نقطه نظرهای شوروی، نیازمندیها و هدفهای
مرحله جدید فعالیتهاى اطلاعاتی جهان کمونیسم را برای ونراشتروم
تشریح کرد. درین جلسه که ۵ تن از عالیتیرین مقامهای مرموز جاسوسی
شوروی در آن حضور داشتند يك پیام رمز رادیوئی امریکائی که کشف
شده بود مطرح شد و در میان بهت و وحشت فوق العاده ونراشتروم،
ژنرال لمنوف رمز کشف شده را خواند و ونراشتروم از شنیدن آن
بسختی بر خود لرزید. بموجب این تلگرام رمز، بر شورویها فاش
میشد که او برای امریکائیهها نیز کار میکند.

تا شخصی مثل ونراشتروم در چنان وضع و چنان موقعیتی دچار
نگشته باشد نمیتواند وحشت و دلهره چنین کشفی را درک کند،
ونراشتروم در دادگاه گفت که:

«من ناگهان بحال خفقان عجیبی دچار شدم ابتدا از دست
امریکائیهها که اینقدر ابله و بی ظرفیت بودند که رمزشان باین زودی
و باین سهولت کشف شده بود بشدت عصبانی گردیدم زیرا خواه ناخواه
روسها ازین پس مرا عنصر خطرناك و غیر قابل اعتمادی تلقی میکردند
تمام اعضای کمیسیون که مأمورین عالیمقام و مقتدر جاسوسی شوروی
بودند با نگاههای غضبناك و کینه توزانه بمن چشم دوخته بودند. مرگ
را در پیش چشم مجسم دیدم و احساس کردم که هم اکنون شخص
ناشناسی لوله يك هفت تیر مجهز به خفه کن را پشت گردنم می گیرد و
دیگر کارم تمام است. سپس بیادم آمد که سفارت سوئد هم نمیداند که
من اکنون در کجا هستم و هرگز هم نخواهد دانست و از یادآوری این
مطلب بر عشه و تشنج شدیدی دچار شدم. بطوریکه از اظهارات اعضای
کمیسیون بر میآمد، آنها از مدتی قبل تعجب میکردند که من اطلاعات
مربوط با امریکائیان را چگونه بسهولة و سرعت بدست میآورم،

ژنرال لمنوف صریحاً بمن گفت که ما از همان ابتدای کار میدانستیم که شما با امریکائیها نیز تماس دارید. و بشنیدن این حرف بکلی نزدیک بود قالب تهی کنم ولی بهرحمتی بود خود را آرام نگاهداشتم و منتظر مرگ ماندم ...»

ولی استادان جاسوسی شوروی، مردانی خارق‌العاده‌تر از آن بودند که ونراشتروم خیال می‌کرد. در همین گفتار ژنرال لمنوف این مسئله نهان بود که روسها با اطلاع از کار کردن او برای امریکائیها بوی مأموریت‌هایی محول می‌کرده‌اند و بنابراین زندگی او در خطر نیست و اگر باز هم بتواند با جلب اعتماد آنها باینکار ادامه دهد، هیچ خطری ویرا تهدید نخواهد کرد. ژنرال لمنوف کمترین اثر نارضایتی و کینه از خود ظاهر نساخت و برخلاف رفقاییش که شاید بطور تصنعی ونراشتروم را با غضب تمام نگاه میکردند آرام ماند و این نمایش عجیب را با مهارت باور نکردنی بیایان رساند. با این رفتار، ونراشتروم فهمید که دیگر چون مهره بسیار بی‌اراده‌ای در دست روسهاست و مقهور و منکوب شده است و نه تنها از این بی‌عداوت اگر در کوچکترین موردی دست از پا خطا کند بطرز مرموزی ناپدید و نابود خواهد شد بلکه فقط کافیست یکی از دو طرف او را «لو» بدهد، و یا مأموریت خطرناکی بقصد «لورفتن» با او واگذار کند. و یا بالاخره هر وقت و هر موقع خواست بدست خود و یا بیگانه، جان شیرین او را بستاند! بویژه که او در ظرف سالهای گذشته تقریباً بتمام کسانی که بوی اعتماد کرده بودند خیانت کرده بود.

ونراشتروم در آن لحظه همه فکری میکرد جز آنکه روسها کشف اعمال او را هیچ تصور نکنند و همچنان باو اعتماد نمایند! وقتی ژنرال لمنوف در حالیکه پک بسیگار خود میزد بصحبت ادامه داد: او فهمید که خطر فعلاً از سرش گذشته و جانش نجات یافته‌است. خود وی بعدها گفت که چون چند دقیقه از بیانات ژنرال گذشت احساس کردم که ژنرال لمنوف جانب مرا گرفته است و من میتوانم به بقاء وضع خود امیدوار باشم.

طبیعی است که شانس با او درین ماجرا بسیار یاری کرد، انتصاب او بسمت وابسته هوائی سوئد در واشنگتن بسیار مهم بود و روسها آن قدر احمق نبودند که فکر استفاده از او را چنین پست مهم اودست بدهند. بویژه آنکه بایک ضربه ناگهانی او را خرد کرده و بوی ثابت نموده بودند که هر وقت بخواهند حتی در عالیت‌ترین پستهای نظامی و سیاسی میتوانند او را نابود کنند. وانگهی اگر او میخواست کاملاً خود را از فعالیت، چه برای روسها و چه برای امریکائیان نیز کنار بکشد نمیتوانست زیرادر کشورش فوراً رسوا و نابود میشد.

شکی نبود که لمنوف این بازی سرگیجه‌آور را از اول تا آخر قبلاً تمرین و آماده کرده بود و اکنون با قدرت و خونسردی تمام آنرا اداره میکرد او طوری صحبت کرد که و نراشتروم بدون آن که احتیاج روسها را بخود حس کند، متوجه شد که بعلمت ابراز شخصیت و خدمات قبلی روسها حاضرند همچنان باو اعتماد کنند خود و نراشتروم در دادگاه گفت که «ژنرال چنان با من رفتار پدرانه و تنبیه آمیزی کرد که شش ماه بعد، قلباً حق را باو میدادم و کلیه اقدامات دستگاه جاسوسی شوروی را منطقی و مشروع حس مینمودم، بویژه که هیچ تنبیهی برای من قائل نشدند، مرا تهدید نکردند. و چنان سایه روشنی از زندگی خودم و آینده‌ام در برابرم رسم نمودند که بی آنکه کمونیست یا تبعه شوروی باشم احساس وفاداری و صداقت فوق‌العاده نسبت با آنان نمودم». می‌توان گفت که علاقه قلبی و نراشتروم به امنوف یکی از علل اساسی باقیماندن او در صف جاسوسان شوروی و دوره بعدی اقدامات او او گردید.

۱۱

نکته فوق‌العاده در گفتگوی محرمانه ژنرال امنوف و سران عالمی-رتبه جاسوسی با و نراشتروم آن بود که شورویها بسهولة دوجانبه بودن اعمال و نراشتروم را قبول کردند و بهیچوجه درصدد بر نیامدند باو توصیه کنند که ازین عمل دست بردارد، لیکن و نراشتروم در موقع عزیمت از مسکو در حقیقت هرگونه تماس خود را با امریکائیان از دست



ژنرال نوردن اشکولد فرمانده کل نیروی هوایی سوئد: ژنرال اشکولد
به و نراشتروم پیشنهاد کرد که یک پست سیاسی را قبول کند

داد و از آغاز سال ۱۹۵۲ یعنی موقع تصدی پست وابسته هوایی سوئد در مسکو بصورت يك جاسوس ورزیده و کامل روسی درآمد که غرض او طبق دستوراتی که دریافت کرده بود کسب اطلاعات محرمانه صنعتی علمی و فنی مهم بود. قبل از عزیمت او از مسکو روسها صریحاً فعالیت هائی را که از او انتظار داشتند برایش تشریح کردند و شخص ژنرال لمنوف همچنان مأمور مراقبت از وی شد و مقرر گردید که رابط وی در واشنگتن با او تماس بگیرد، این مأمور رابط یکروز بطرز عجیبی با او در يك محفل رسمی تماس گرفت و طبق قرار قبلی گفت:

- آه آقای کلنل سلام عرض میکنم! من آمده‌ام تا سلام دوست عزیزم نیکلا واسیلیویچ را بشما برسانم.

و و نراشتروم هوا بداد:

- آه بلی متشکرم، ایشان را کاملاً میشناسم زیرا بارها بایکدیگر

در بولوار اسیریدونو کا ملاقات کرده‌ایم!

این مأمور رابط شخص ژنرال کووینف وابسته هوایی شوروی در واشنگتن بود و و نراشتروم یکبار دیگر بداشتن درجه ژنرالی خود در ارتش شوروی و اینکه با مأمورینی کمتر از درجه ژنرال تماس نخواهد گرفت اطمینان حاصل کرد. و نراشتروم در عین حال مبهوت ماند و به اتفاق ژنرال کووینف با تاق خلوت رفت ولی بمحض آن که خواست سر صحبت را باز کند ژنرال طبق معمول مأمورین مخفی انگشتش را بروی لبش برد. و نراشتروم معنی این حرکت را خوب میدانست این حرکت باین معنی بود که: «اینجا نه! دیوارها گوش دارند!»

در واشنگتن برقراری تماس بین او و ژنرال بسیار مشکلتر از مسکو بود. استفاده از تلفن تقریباً امکان نداشت. بسیاری از اوقات، مدارك بدست آمده، که بصورت حلقه‌های بسیار كوچك فیلم بود، در ملاقاتهای خصوصی تشریفاتی بین آن دو رد و بدل میشد و طبعاً هر بار احتیاط زیاد بعمل می‌آمد که کسی مراقب نباشد یا متوجه نشود.

این برخوردها متعدد و متنوع بود: یکنوع از آن‌ها موقعی بعمل می‌آمد که قرار بود چیزی رد و بدل شود، نوع دیگر موقعی صورت میگرفت که قرار بود مطلبی گفته شود و بالاخره نوع سوم برخوردهای

«پیش‌پا افتاده و تصادفی برای حصول اطمینان» بود. اغلب ملاقات‌ها در خود و اشنکتن صورت نمی‌گرفت طرفین ملاقات معمولاً در يك نقطه و ساعت و محل معین، اتومبیل‌های خود را بفاصله کمی از یکدیگر پارك می‌کردند و سپس درحین گردش یا انجام کار طبق قرار قبلی، «تصادفاً» بایکدیگر برخورد مینمودند. یکی‌ازین برخوردها را خود و نراشتروم چنین شرح داده است:

«آنروز هوا بسیار سرد و تاریك بود. محلی‌هم که آنرا برای ملاقات انتخاب کرده بودیم کنار موج‌شکن کوچکی قرار داشت. من درست دررأس ساعت مقرر شروع بگردش کردم. شخصی که قرار بود بملاقات من بیاید از سوی دیگر موج‌شکن می‌آمد. قبلاً دستوراتی گرفته بودم که چگونه لباس بپوشم، میبایست در دست چپ يك کیف قهوه‌ای رنگ باشد، پالتو بتن داشته باشم و دست راستم آزاد باشد. قرار بود اگر حس کردم که تحت تعقیب یا مراقبت هستم دست راستم را بجای آزاد گذاشتن در جیبم بگذارم.»

این قانون تقریباً در تمام موارد جاسوسی یکی است. هر جاسوسی که ببیند یا متوجه شود که تحت تعقیب حریف است، دستهایش را فوراً در جیبش می‌گذارد. معنی این حرکت آنست که بشخصی که باید با او ملاقات کند می‌فهماند که بوی نزدیک نشود. درین صورت شخص مزبور بدون اعتنا با و براه خود ادامه خواهد داد و سپس ترتیب ملاقات بعدی آنها توسط دستگاه جاسوسی مربوطه داده خواهد شد.

«علایه براین رادیو و صدای آن وظیفه مهمی در تماس‌های مایفا می‌کرد. تقریباً در هر جا و هر موقع که من بامأمورین رابط خود ملاقات و مذاکره می‌کردم رادیو باز بود و آهنگهای شلوغ و پرسر و صدائی پخش می‌کرد تا چیزی از مذاکرات ما مفهوم هیچ‌کس واقع نشود. ما در و اشنکتن گاه در وسط روز، گاه شب و گاه در داخل يك پارك بزرگ، گاه در یکی از محلات حومه و بالاخره گاهی نیز در خیابانهای خلوت تماس می‌گرفتیم و همواره دستورات احتیاطی برای احتراز از تحت تعقیب و توجه قرار گرفتن داشتیم.»

«این واقعاً شانس بزرگی برای جاسوسان خارجی است که در واشنگتن تعداد دیپلماتها و مأمورین ملل مختلف بقدری زیاد است که از تعداد مأمورینی که بمراقبت آنها گماشته شده اند خیلی تجاوز میکند و بهمین جهت اغلب اوقات که ما با هم تماس می گرفتیم دست راستمان آزاد بود یعنی مورد تعقیب واقع نبودیم.»

اما وقتی قرار بود بین و نراشتروم و جاسوس رابط وی شیئی رد و بدل شود، اینکار گاهی آسانتر و گاهی بسیار دشوار بود و اغلب اوقات با يك مصافحه ساده، چه در موقع برخورد و چه در موقع جدا شدن از یکدیگر شیئی مورد بحث رد و بدل میشد :

«شگفت انگیز آن بود که مأمورینی که برای گرفتن اشیاء مدارك و میکرو فیلم ها می آمدند طبق حساب خاصی، دستهای بزرگی داشتند و گویا دست چین شده بودند. من خودم گاهی ازین حیث نسبت بدست های بزرگ ژنرال کووینف احساس حسادت کردم. طرز دست دادن برای رد و بدل کردن میکرو فیلم نیز آموزش خاصی داشت که بخوبی آنها را آموخته بودم و روسها نیز مهارت زیادی در آن داشتند. در موقع دست دادن، هر قدر در اطراف ما مردم و افراد بیشتری قرار داشتند، بهتر بود، انتخاب يك محل دنج و خلوت برای رد و بدل کردن میکرو-فیلم واقعاً خطای بزرگی بشمار میرفت. طبعاً هیچيك از ما احتیاجی بآن نداشتیم که يك کلمه غیر از آنچه که معمولاً هنگام دست دادن گفته میشود، بگوئیم. دست دادن دو نفر بهم، در معرض انظار، واقعه پیش پا افتاده ای بود و مخصوصاً در کوکتل پارتی ها و مجالس ضیافت و تشریفات دیپلماتیک که وابستگان نظامی و هوایی نیز در آن حضور داشتند، فراوان اتفاق می افتاد.

«یکروز من حتی در داخل کاخ وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) میکرو فیلم مهمی را که همانجا بدست آورده بودم بسهولت به مأمور رابط تسلیم کردم. خیلی کم اتفاق می افتاد که بایکدیگر در خیابان یا فروشگاه بزرگی قرار ملاقات بگذاریم.»

با هر يك دفعه دست دادن، هر جاسوس فقط میتواند يك بسته

کوچک در اختیار مأمور رابط بگذارد و بهمین جهت گاه بعلامت صمیمیت، یکبار در موقع برخورد و یکبار در موقع خداحافظی بین و نراشتروم و ژنرال کووینف و مأمورین او، مصافحه بعمل می آمد یعنی دوشینی ردوبدل میشد.

اما اگر قرار بود چند حلقه میکرو فیلم یا بسته نسبتاً بزرگی بین ما ردوبدل شود استفاده از رختکن ها و جالباسی ها عالی بود. کسی که میخواست بسته را در اختیار دیگری بگذارد؛ آن را در جیب بغل پالتوی خود مینهاد و بعد وارد جمعیت میشد و ضمن برخورد با شخص موعود، نمره جالباسی خود را بصورت يك جمله ساده و پیش پا افتاده میگفت یا با پلاك فلزی آن بازی میکرد و آن وقت حریف فوراً متوجه جریان شده به جالباسی میرفت و بسته را برداشته در جیب پالتوی خود می نهاد و بر میگشت. گاهی که پاکتها اصولاً بزرگ بود، هیچيك از طرفین آن را در کیف دستی حمل نمیکردند. و نراشتروم در بازجویی گفت که «من چنین پاکتهائی را در میان تعدادی از پاکتهای معمولی فروشگاهها می گذاشتم و چند پاکت عادی را روی آن مینهادم و آن وقت مأمور رابط میفهمید که باید فقط پاکت زیرین را بردارد»

اما هر جاسوس يك سوزن بسیار كوچك «مصونیت» هم داشت. این سوزن «مصونیت» در مواقع حساس بطرز عجیبی با يك حرکت مخصوص ساده دست، از زیر آستین بین انگشتانش قرار میگرفت و چند قطره از مایع مخصوصی در آن نهان بود که اگر کسی در موقع ردوبدل شدن مدرک یا فیلم متوجه آن میشد، فوراً آن را محو و ناپدید می کرد و بداخل آستین و سپس درون جیب مخفی میکشید. تازه اگر این شیئی بدست مأمورین حریف هم می افتاد، کاملاً محو و غیر قابل استفاده بود ولی خود جاسوس یا مأمور را بطش میتوانستند هر لحظه بخواهند آن را بوضوح تمام ظاهر و روشن کنند.

بدون هیچ تردید باید گفت که این متدهای جاسوسی را در هیچ رمان و فیلم جاسوسی و تخیلی، هرگز نمیتوان دید و یاشنید. متدهای و نراشتروم در واقع هزاران بار عالیتز و کاملتر از متدهای ماهرترین

جیب‌برها و حقه‌بازان، شعبده‌بازان، جاسوسان و نمونه‌شکفت‌انگیز-
ترین چشم‌بندی‌های علمی است !

ونراشتروم در موقع عزیمت از مسکو فهرستی از اطلاعات فنی مهمی را که باید در امریکا تهیه کند، بکمک ژنرال لمنوف تهیه کرده بود. این فهرست عبارت بود از کلیه اطلاعات راجع به هواپیمائی، دستگاه هدف‌گیری هوائی، عکاسی هوائی، موشک و وسائل خودکار هوائی از همه نوع همچنین قرار شده بود که ونراشتروم اطلاعاتی در باره مدل‌های کوچک‌رادار، دوربین، وسایل هدایت الکترونیک جیبی، امواج کوتاه و غیره تهیه کند. در تمام مدت پنج سال ماموریت ونراشتروم در واشنگتن وظیفه او جزین چیزی نبود و غرض از آن صرفه‌جویی در وقت کار تکنسین‌های شوروی در مسابقه تسلیحاتی استراتژیک با امریکا بود. روس‌ها بدین طریق می‌توانستند از همه این اطلاعات استفاده و تقلید کنند و البته تهیه آن‌ها چندان آسان نبود ولی ونرا-اشتروم چنان روابط صمیمانه‌ای با امریکائیان داشت که آن‌ها همه اطلاعات خود را در اختیار وی قرار میدادند و کنج‌کاو‌های او را بعنوان ترقیات هوائی سوئد، که یک کشور قابل احترام و بی‌طرف بود، مجاز می‌شمردند.

سفارت سوئد، خود برای تهیه و خرید اطلاعات و مدل‌ها بطریق مشروع دفتری در سفارتخانه تهیه کرده بود، و ژنرال ژاکوبسون مستشار نظامی سوئد در امریکا تعلیمات لازم را در این مورد به ونراشتروم می‌داد و مخصوصاً میگفت که در روابط خود با مدیران مؤسسات صنعتی و محرمانه امریکا از وجود همسر خویش که جنبه صفا و خانوادگی خاصی بدوستی آنها میدهد استفاده کند و الحق او نیز بتمام و کمال از این امکانات استفاده می‌کرد.

بطور خلاصه تماس‌های شخصی ونراشتروم با مدیران کمپانی‌های صنعتی و مسئولین فنی قسمت‌های محرمانه تأثیر زیادی در موفقیت وی داشت و کارمندان قسمت‌های دیگر وقتی میدیدند وی با مقامات عالیه و مدیران کمپانی بسیار صمیمی است آرشیه‌های محرمانه طرح‌ها و

مدلهای خود را به سهولت بروی او میکشودند. بویژه که ونراشتروم پول زیادی در اختیار داشت و خرید او خیلی زود و آسان انجام می گرفت .

در این اثناروسها باو پیشنهاد کردند که از سیستم تطمیع مهندسین ومدیران درجه دوم صنایع محرمانه امریکا استفاده کند و ترتیبی بدهد که عده ای از جاسوسان درجه پائین تر روسی با این اشخاص تماس بگیرند! از جمله مؤسسه ای درواشنگتن بود که در آن يك زن فالكير با او در تماس گذاشته شده بود. این زن هر بار که یکی از اسرار و اطلاعات تهیه شده بوسیله او ، از ارزش میافتاد، باو اطلاع میداد. روسها باو توصیه کردند که با این زن قراردادی برای تهیه اطلاعات درجه اول و گران بها منعقد کند و ونراشتروم پس از مطالعه زیاد با آنها اطلاع داد که حاضر نیست چنین قراردادی به بندد و روسها بنظر او احترام گذاشته حرفی نزدند! زیرا ونراشتروم با همه فعالیت خود ، باز هم از برقراری تماسهای كوچك ومتواتر وسطحي احتراز داشت.

ونراشتروم تمام اطلاعات و ارقام ومدارکی را که بدست می آورد، بروی میکروفيلم منتقل میکرد و برای اینکار تاریکخانه ای در داخل سفارت سوئد بوجود آورده بود که از آن استفاده مینمود و در عین حال در آن وظایف اداری خویش را نیز انجام میداد و باین جهت وقتی کارمندان سفارت چراغ قرمزی را که بالای در تاریکخانه روشن بود میدیدند دیگر بآن نزدیک نمیشدند زیرا همه اطمینان پیدا می کردند که جناب سرهنگ مشغول اجرای کارهای محرمانه برای سفارت است!

حیرت انگیز آنجا بود که برای تهیه میکروفيلم جهت روسها ، یکنوع فيلم مخصوص با داروی رمز در اختیار او گذاشته شده بود که وقتی او آنها را تکمیل میکرد، هیچکس جز خود مسئولین واحد جاسوسی شوروی نمیتوانستند آنها را ظاهر و کشف کنند. ژنرال کووینف و يك مأمور ارتباط دیگر مرتباً ازین فیلمها در اختیار او قرار میدادند. در مورد پول هم وضع همینطور بود، هر وقت

و نراشتروم پول میخواست مبلغ مورد احتیاج خود را در برخورد های ساده و عادی به مأمورین ارتباط میگفت و حداکثر ۴ ساعت بعد پول خود را بدلا رد دریافت میداشت. خودش اعتراف کرد که این پولها بمصرف مسافرت، خرید و غیره میرسید. بسیاری از این مسافرت ها با بودجه سفارت سوئد بود ولی و نراشتروم بلیط آنها را تبدیل میکرد تا بتواند از فرصت بیشتری که پیش می آید استفاده کاملتری بکند و تقریباً هرگز این نوع مسافرتها را از یکدیگر جدا نمیکرد.

یکبار بالاخره او توانست به مهمترین پایگاه بمب افکنهای استراتژیک امریکا سفر کند. کاپیتان تد بوهمن مهماندار او در این سفر، بسیار تعجب کرد از اینکه وی بهوایماهای استراتژیک و غول پیکر امریکا توجه بسیار دارد و نسبت بآنها کنجکاوی میکند در صورتیکه از نظر وضع طبیعی سوئد، توجه به بمب افکنهای تاکتیکی و دفاع هوایی لازمتر بنظر میرسید. کاپیتان تد بوهمن بالاخره دل بدریا زد و علت این کنجکاوی عجیب را از او پرسید و و نراشتروم با خونسردی جواب داد که این اطلاعات را برای آن میخواهد که در نظر دارد کتاب فنی مستندی درباره تکامل بمب افکنهای استراتژیک مدرن بنویسد. چون کارهای او برای سفارت سوئد کاملاً شبیه کارهایش برای روسها بود، او هرگز گزارشهای سفارت سوئد را بروسها تسلیم نمی کرد زیرا آنها یکبار برای همیشه باو گفته بودند که با اطلاعات وی راجع به سوئد و مربوط باین کشور احتیاجی ندارند.

در مورد سلاحهای اتمی، هیدروژنی، باکتریولوژی (میکروبی) نیز که و نراشتروم خیلی بآنها علاقه نشان می داد، روسها کوچکترین مأموریتی باو واگذار نکردند و تأکید نمودند که گرد این مسائل نگردد زیرا آنها نه تنها بطور طبیعی از لحاظ این سلاحها از امریکائیهایی خیلی جلوتر هستند بلکه دارای عناصر قوی در داخل تشکیلات امریکائیان مأمور تهیه و تکمیل سلاحهای مزبور می باشند.

یکروز که روسها اطلاع حاصل کرده بودند که امریکا ممکن است در تدارک یک جنگ ناگهانی و سریع با شوروی باشد بوسیله مأمور

رابطه، یعنی ژنرال کووینف به و نراشتروم دستور دادند تحقیق دقیقی راجع باین موضوع بکنند.
و نراشتروم بعدها گفت که:

«من درین مورد بدین طریق عمل کردم که ابتدا پیش خود گفتم که اگر جریان قدارك این حمله درست باشد قطعاً هیجان زیادی برپنناگون (وزارت دفاع امریکا) حکمفرماست. چون دوستان عالیرتبه و مؤثری در آنجا داشتم، پیش خود فکر کردم که اگر فقط درهای اطاقهای آنها را باز کنم و ببینم که آنها در اتاق خود نیستند یا هر دو سه نفرشان در یکجا جمع هستند، و یا از منشی هایشان بیرسم که فلان ژنرال و فلان کلنل این روزها گرفتارند یا نه! کافیست همینکار را کردم و خوشبختانه دیدم که همه این اشخاص بدون هیچ اشکالی و با خوشحالی مرا پذیرفتند و من عصر همان روز به مأمور ارتباط اطلاع دادم که فکر يك حمله ناگهانی امریکائیها احمقانه است!

«بعدها فهمیدم که تمام گزارشهای سایر جاسوسان شوروی نیز عین گزارش من و مبتنی بر عدم وجود خطر بود.»

۱۲

در قانون سوئد فقط دو نوع جاسوسی، خیانتکارانه و مستوجب مرگ همرده میشود یکی آنکه جاسوسی در داخل خاک سوئد بنفع و توسط يك کشور خارجی علیه کشور دیگری انجام گیرد، و دیگر آنکه هدف از جاسوسی اقدامی علیه دولت و ملت سوئد باشد. در غیر این دو صورت جاسوسی حکم «تلاش برای کسب اطلاعات محرمانه از طرق غیر مشروع را پیدا می کرد و فقط مستوجب مجازاتهای خفیف بود. علت آن که و نراشتروم پس از دستگیر شدن بچنان مجازات قلیلی محکوم شد وجود این قانون بود.

آیا او خود ازین قانون و شمول آن بر خود اطلاع داشت؟ بدون شك و اگر هم متوجه آن نبود روسها او را متوجه ساخته بودند که اقدامات او از نظر قوانین کشوری جنائی نیست و باینجهت او با کمال اطمینان بکارش ادامه میداد زیرا نه در داخل خاک سوئد جاسوسی میکرد و نه

علیه سوئد!

نمونه جاسوسی مثل ونراشتروم، یکبار در انگلستان هم پیدا شد.

این شخص جرج بلیک نام داشت و طی جنگ دوم بین المللی چندین بار در جریان مأموریت‌های مخفی در هلند جان خویش را بر کف دست گرفته بود. پس از جنگ، دوره عالی جاسوسی را در مدرسه کمبریج دید و انگلیسها او را بعنوان کنسول خود به سئول پایتخت کره جنوبی فرستادند ولی در جنگ کره او ناگهان اسیر کمونیستها شد و پس از خاتمه جنگ آزاد گردید.

انگلیسها از او بعنوان يك قهرمان استقبال کردند و درجه و مدال افتخار با و دادند و بسمت کنسول خویش در برلن غربی برگزیدند. بلیک در برلن، اغلب برای انجام مأموریت‌های اطلاعاتی خویش به برلن شرقی می‌رفت و مأمورین مخفی انگلیسی عاقبت متوجه شدند که او در برلن شرقی با اشخاصی در نقاط مشکوک تماس می‌گیرد و بمراقبت از او پرداختند و بالاخره در سال ۱۹۶۰ او را به لبنان فرستادند لیکن در آنجا نیز تماس‌های مشکوک بلیک آنقدر ادامه یافت تا دستگیر گردید و معلوم شد که این دیپلمات کارگشته انگلیسی با آنهمه سابقه درخشان و فداکاری، در مدت اسارت خویش در جنگ کره کاملاً در اختیار کمونیستها درآمده است.

بلیک پس از محاکمه به ۴۲ سال زندان محکوم شد و اینک ده ساله اول زندان خود را میگذراند!

آیا ونراشتروم مانند جرج بلیک در انگلستان بود؟ نه، بلیک صریحاً کمونیست شده بود ولی ونراشتروم نه فقط کمونیست نشد بلکه هیچگونه قرض و ناراحتی و نگرانی و محرومیتی نداشت و از هیچ نقطه ضعف و عادت زشت و اعتیاد خطرناک حتی هوسبازی نیز نشانه‌ای نداشت! باید قبول کرد که حس‌گرور، خودخواهی، سرشناس شدن در جهان، علاقه بایفا کردن نقش مهمی در امور عالم، خود را بزرگ و قهرمان پنداشتن و عوامل روحی از این قبیل او را بچنین جاسوس عجیب و بی‌نظیری

مبدل ساخت .

سفیر سوئد درواشنکتن درباره اومی گفت،
- مردی است بسیار جذاب و آرام که ابدأ در پی عشق بازی و
هوسرانی نیست .

وابسته نظامی می گفت،
- او مردی بود که در هیچ کاری مداخله نمی کرد.
وابسته فرهنگی که زن متین و تحصیل کرده ای بود می گفت،
- مردی بود فوق العاده و مافوق انسانهای عادی.
این زن که مارگارتا سودر بلوم! نام داشت متوجه شده بود که
و نراشتروم اشخاص ساده لوح و عادی را با نظر تحقیر و افری نگاه
می کند .

اقامت و نراشتروم در واشنگتن بتدریج پایان میرسید و او با
قدرت و مهارت تمام نقش جاسوسی دو جانبه خود را بازی کرده بود .
روسها او را یکی از قویترین مامورین خود میدانستند، سوئدیها او را
بهترین وابسته هوایی خود می شمردند و بالاخره امریکائیان چنان از
اعمال و خدمات او راضی بودند که شخص آلن دالس رئیس اداره کل
اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) طی ملاقاتی بوی اعلام کرد که جزو
مامورین مخفی سرویس فدرال آمریکا شناخته شده است و در موقع
خدا حافظی با و نراشتروم فرمان و مدال مخصوص این افتخار را با و داد.
و نراشتروم در سی سالگی خدمت باز فاشته میشد و وقتی واشنگتن
را ترک میگفت، ۴ سال و نیم هنوز بموعده باز نشستگی اش باقی بود و او
می بایست بفکر آن باشد که پس از باز نشسته شدن، زندگی خود را چگونه
بگذراند. آیا امریکائیان و بالاخره روسها از و دست میکشیدند؟ صلاح
خود او چه بود؟ استراحت و گوشه گیری یا ادامه کار بنحوی دیگر و
خطرناکتر و مرموزتر؟

وقتی وارد استکهلم شد، افسران مافوقش متفقاً اظهار عقیده کردند
که نباید پست فرماندهی پر زحمت و فعال با و داده شود و بالعکس باید
از اطلاعات و تبحروی در امور فنی و ستاد استفاده گردد .

بقراریکه خود و نراشتروم اظهار کرد ، در همانموقع او نامه‌ای از وزیر هواپیمائی-سوئد دریافت داشت که در آن، وزیر مزبور از خواستار شده بود که یکی از سه شغل زیر را انتخاب کند، یا برای احراز تصدی پست وابستگی هوائی سوئد، در لندن بآن شهر برود، یا ریاست قسمت ضد اطلاعات نیروی هوائی را که يك واحد جدیدالتاسیس در سوئد بود قبول کند، یا بعنوان رئیس دفتر نیروی هوائی در ستاد کل فرماندهی نیروهای مشترك سوئد مشغول کار گردد . و نراشتروم شغل اخیر را پذیرفت و در آوریل ۱۹۵۷ اسون آندرسون وزیر جدید دفاع ملی سوئد انتصاب او را بدین سمت رسماً اعلام داشت .

دفتر فرماندهی کل ارتش سوئد، در حقیقت، یکنوع کاخ صدارت عظمی مخصوص دفاع ملی است. و در آن مراقبت شدیدی در اجرای فرمانهای عالی نظامی بعمل می‌آید که از جمله این مراقبتها، تحت نظر داشتن حرکات و رفتار وابستگان نظامی هوائی و شخصیت‌هایی است که درجه‌ای معادل دریادار یا ژنرال دارند و سه واحد هوائی، دریائی و زمینی را اداره میکنند. مسئولین هر يك از واحدها، در اجرای دستورات و اوامری که مربوط بواحدها میشود مسئولیت شدید و مستقیم دارند، فقط يك رشته از سلاحهای نظامی، هنوز در سوئد واحد تجسسی و مراقبت نداشت که آنهم رشته سلاحهای اتمی و الکترونیک خود کار بود و نر-اشتروم بمحض بازگشت باستکهلم باین سمت برگزیده شد و چون تقریباً هیچ افسری بوسعت اطلاع و کاردانی و تجربه وی وجود نداشت از محارم مقامات عالی فرماندهی و وزیر جنگ گردید و طبیعی است که از محرمانه‌ترین اسرار و اطلاعات با اطلاع بود و هیچ رازی مربوط به تجهیزات الکترونیک و خودکار ارتش سوئد در زمینه قدرت هوائی و موشکی از نظر مشورتی او پنهان نمی‌ماند .

بسیاری از مطلعین در حیرتند که چرا و نراشتروم این شغل را قبول کرد در صورتیکه اگر غرض او کسب اطلاع از اسرار پیمان اتلانتیک شمالی بود بهتر آن بود که پست وابسته هوائی سوئد در لندن را اشغال میکرد. آیا میتوان تصور کرد که او این شغل را بتأکید ژنرال لمنوف



سوناندرسن وزیر جنگ وقت سوئد : وی در ابتدا به گزارشهای
مربوط به جاسوسیهای و تراشتروم توجهی نمیکرد و وقتی متوجه شد
کار تعقیب او را مستقیماً در نظر گرفت

انتخاب کرد. و آیا میتوان قبول نمود که علی رغم تمایل روسها و شخص لمنوف این شغل را برگزید؟

جواب هیچیک از این دو سؤال روشن نیست و خود او در دادگاه نیز چیزی نگفت. ممکن است تصور کرد که چون و نراشتروم سخت-نگران دوران نزدیک بازنشستگی خویش بود، این شغل را انتخاب کرد تا پس از آن نیز بتواند آرام بگیرد، و ممکن نیز هست تصور کنیم که بر جان خود بیمناک شده بود و میل نداشت دل بدرباز بزند. بهر حال طبق اقرار خودش، فقط از اواخر سال ۱۹۵۹ بود که شروع بدادن اسرار نظامی و طنش سوئد بشورویها کرد و وارد عالیترین درجه خیانت بکشور خویش شد ولی در همین سال واقعه ای رخ داد که بر اثر آن چهره و نراشتروم بطرز عجیبی تغییر کرد. جریان ازین قرار بود که يك هیئت نظامی شوروی برای بازدید دوستانه ای از تأسیسات نظامی سوئد وارد استکهلم شد و چند تن از افسران سرویس ضد اطلاعات سوئد مأمور پذیرائی از آن شدند. وقتی این هیئت بشوروی بازگشت و افسران مأمور پذیرائی از اعضای آن برای بررسی نتایج مسافرت هیئت و مأموریت های خود جلسه ای تشکیل دادند و نراشتروم غفلتاً با عصبانیت زیاد یکی از آنان که بلیت درجه يك هواپیما برای بازگشت هیئت شوروی تهیه کرده بود حمله کرد. شدت عصبانیت او بقدری بود که افسران زیر دستش مات ماندند زیرا معمولاً او بسیار خونسرد بود، و بعلاوه از نظر تشریفاتی خرید بلیط درجه ۲ هواپیما برای يك هیئت بیگانه درست نبود. و بعلاوه و نراشتروم نیز خیلی کم باین شدت آنهم درباره موضوعی باین کوچکی عصبانی می شد.

خبر عصبانیت عجیب او آنقدر دهان بدهان بین افسران و کارکنان قسمتهای مختلف گشت تا بگوش رئیس پلیس جنائی سازمان امنیت داخلی سوئد رسید. وی که او تودانیلسون نام داشت و از پلیسهای حرفه ای و بسیار باهوش و مجرب بود غفلتاً گوشش تیر کشید: «آه، چه بسا این مرد در چنگال روسها افتاده باشد و اکنون نمی تواند خود را نجات دهد و ناراحتی درونی او بعدی است که بالاخره

جرقه‌ای بخارج زده است ۱۰

عصبانیت و نراشتروم یکبار دیگر نیز بطور عجیبی تظاهر کرد . یکشب، زن و نراشتروم مادام شولمان سفیر کبیر سوئد درمسکو را که برای چندروز به استکهلم برگشته بود، بشام بخانه خود دعوت کرد. در این مجلس شام خانمهای عده‌ای از ژنرال‌ها و دریا سالارها و افسران عالیرتبه شرکت داشتند و در اواخر شب و نراشتروم تصمیم گرفت میهمان عالی‌رتبه خویش را شخصاً بخانه‌اش برساند. بین راه، بین او و مادام شولمان بر سر وضع زندگی سوئدیها درمسکو و شوریها در استکهلم بحثی درگرفت، و نراشتروم چنان دشنامهای شدیدی به روسها داد که مادام شولمان بعدها اظهار داشت که هرگز چنین خشم و کینه‌ای علیه روسها سراغ نداشته و بشدت ناراحت شده‌است.

البته مادام شولمان، مثل کلنل دانیلسون، يك پلیس تیزهوش حرفه‌ای نبود. از ذکر این دو مورد خشم و نراشتروم فقط میتوان نتیجه گرفت که وی فهمیده بود که بهیچوجه نمیتواند خود را از بازی کنار بکشد و چه بسا که این مطلب را بامأمور رابط خویش درمیان نهاده و از جواب منفی و تهدید آمیزی گرفته بود و بساینجهت همیشه درحالت ناراحتی روحی شدید و اغتشاشات فکری بسر می‌برد.

در اکتبر ۱۹۵۷ او یکبار دیگر با ژنرال لمنوف ملاقات کرد و ژنرال رسماً باو دستور داد که ازین پس باید بیشتر با امریکائیان تماس داشته باشد تا بتواند اسرار طرحها و سلاحهای اتمی و موشکی سازمان اتلانتیک شمالی را بدست بیاورد. طرحهای عملیاتی و سلاحهای اتمی - خودکار تاکتیکی و تعرضی ناتو معمولاً از طریق سوئد رد می‌شد.

لمنوف ضمناً بونراشتروم اطلاع داد که دولت سوئد نیز درصدد تهیه سلاحهای اتمی و موشکی تاکتیکی است و باید اودقت و توجه بیشتری مبذول دارد. مأمور رابط و نراشتروم درین موقع کلنل سیمون یوشچنگو وابسته نظامی جدید شوروی در استکهلم بود که و نراشتروم او را چه در ساعات اداری و چه در ضیافتها و محافل دیپلماتیک علناً ملاقات

می کرد و اطلاعات و مدارك را که معمولاً مانند و اشنکتن بروی میکرو- فیلم ضبط شده بود در اختیار وی می نهاد . برای اینکار او در ویلا ی خود واقع در جرشولم، تاریك خانه ای درست کرده بود که در آن کار می کرد و مدارك را عکسبرداری و آماده می نمود

او این ویلا را در سال ۱۹۵۷ از يك نفر تبعه چکسلواکی خریده بود و چون می دانست در بازگشت بسوئد از لحاظ مسکن در مضيقه خواهد بود بخريد آن اقدام کرد. البته قیمت این ویلا بسیار گران بود ولی مادام و نراشتروم از پدر ثروتمندش مبلغی قرض گرفت و کارها را رو برآه کرد .

این ویلا ده تا اتاق داشت لیکن هیچ زینت و زیور لوکس و پرخرجی در آن مشاهده نمی شد .

مادام و نراشتروم شخصاً با اتفاق يك خدمتکار امور آنرا اداره می کرد. این زن خدمتکار که مادام روزن نام داشت ابتدا هفته ای يك بار و سپس دوبار و بالاخره هفته ای سه بار می آمد.

و نراشتروم و زنش يك اتومبیل را مبلر کهنه داشتند که چندی بعد تبدیل بیک اتومبیل نو از نوع ساب (سوئدی) شد.

ولی یکی از اتاقهای ده گانه ویلا که در طبقه هم کف واقع بود، در حکم انبار لوازم و اشیاء بشمار میرفت و خود اهل خانه آنرا د اتاق در دسره می نامیدند.

در این اتاق انواع لباس، میز كوچك تاشو، جاروبرقی و سایر لوازم غیر قابل استفاده و متروك جمع شده بود و از جمله وسایل عکاسی و ظهور و چاپ قدیمی و نراشتروم نیز که از و اشنکتن آورده شده بود در بین این اشیاء دیده میشد .

و نراشتروم در این اتاق اشیائی را که می بایست به مأموران ارتباط تسلیم کند تهیه می کرد، مدارك و اسنادی را که می توانست بمنزل بیاورد باین اتاق می آورد و پس از عکسبرداری می برد.

کافذهای زائد و بلا استفاده را نیز در بخاری حاشیه باغ یا دیگ حرارت مرکزی می سوزاند، نامه های خصوصی خویش و ژنرال لمنوف

را نیز به همین طریق از بین می برد. صبح خیلی زود و یا شب خیلی دیر کار می کرد. در این مواقع معمولاً اهل خانه خوابیده بودند.

اما تسلیم فیلمها به کلنل یوشچنکو مأمور رابط ، بطریق بسیار جالبی انجام می گرفت. برای تسلیم مدارك مهم ، او از گنجی توالی استفاده می کرد و کلید این گنجی را مأمور رابط نیز داشت. در هوض در خانه کلنل یوشچنکو نیز گنجی توالی بود که و نراشتروم کلید آن را داشت . این کلیدها را آن ها، در مواقع مقتضی به سولات رد و بدل می کردند. یکی دوبار مادام روزن متوجه شد که اربابش شبها دیروقت و صبح های خیلی زود کار می کند و از آن سر در نیاورد و بالاخره پس از چندی بر اثر کنجکاوی شدید کشف جالبی کرد ، این کشف را او بعدها برای خبرنگار مجله هفتگی ویکوژورنال (سوئد) چنین تعریف نمود :

« و نراشتروم در تمام مدت سال صبحها کار نمی کرد . و ایامی وجود داشت که او قدم در اتاق در دسر نمی نهاد ، در حالیکه در سایر ایام مرتباً روزها ساعتی را در آن بسر میبرد . بتدریج من متوجه شدم که بعد از عید سن ژان تا اول پائیز، وقفه ای در کار او ایجاد میشود و سپس مقارن ایام نوئل تا چند روز بعد از تحویل سال ، او باین اتاق نمی رفت و درین مدت محیط خانه نشاط و سرور دیگری می یافت ، مادام روزن اشتباه نمی کرد ،

و نراشتروم در استکهلم با عصبانیت و ناراحتی زیاد بکار ادامه داده بود. و همواره از رسوا شدن اسرارش در هراس بود. بدتر از همه این بود که احساس می کرد نه تنها اکنون علیه کشور خود سوئد جاسوسی می کند بلکه تازه باراده خود نیز بآن نپرداخته و چون مرد بی سلاح و اسیری در جنگال آهنین روسهاست.

۱۴

و نراشتروم وزنش يك افسر امریکائی و خانم او را که در ویسبادن ساکن بودند می شناختند .

در اثنائی که بحران لبنان باوج خود رسیده بود و ناوگان ششم امریکا در آن کشور حاضر شد و هر آن احتمال پیاده شدن چتر بازان امریکائی در منطقه خاور میانه می رفت، این افسر امریکائی وزنش دعوتی

زاو نراشتروم و خانم او برای يك اقامت کوتاه در نزد خود بعمل آوردند. و نراشتروم از جانب روسها دستور گرفت که باین دعوت برود و فقط در مراجعت از طریق برلین غربی به سوئد برگردد تا در یکی از مراکز نامعلوم این شهر با شخص ژنرال لمنوف ملاقات نماید. از قضا موقعی که و نراشتروم و زنش به خانه افسر امریکائی رسیدند وی بلافاصله بترکیه عزیمت کرد و در نتیجه و نراشتروم و زنش نتوانستند بیش ازین درو سبادن بمانند.

در موقع مراجعت، و نراشتروم یکروز در برلین ماند و هنگامی که زنش مشغول خرید در منازها بود او سوار متروی برلین شرقی گردید و بسراغ ژنرال لمنوف در قرارگاهی که تعیین شده بود رفت. در آنوقت هنوز دیوار معروف برلین ایجاد نشده بود!

اولین سئوالی که لمنوف از او کرد این بود که افسر امریکائی بکجا رفته است و وقتی او جواب داد بترکیه، لمنوف فوراً او را ترك کرد تا جریان عزیمت ویرا بمسکو گزارش دهد. ظاهراً روسها اطلاع داشتند که افسران امریکائی مشغول بررسی وضع فرودگاههای ترکیه برای امکان پیاده شدن چتربازان امریکائی هستند تا این چتربازان در موقع لزوم بتوانند فوراً در حوادث لبنان دخالت کنند. سپس لمنوف رسماً به و نراشتروم گفت که «جنگ بیخ گوش ما آغاز شده است. آیا شما حاضر هستید بکار خود- بهر قیمتی که تمام شود، ادامه دهید؟» و نراشتروم با سر جواب مثبت داد و آنگاه لمنوف در دو کلمه باو گفت که بر اثر وقایع ناگهانی ممکن است روابط او و آنها غفلتاً برای مدت مدیدی قطع گردد ولی او باید يك دستگاه رادیوی فرستنده و گیرنده بسیار قوی و آخرین سیستم تهیه کند و همواره گوش بزنگ اخذ تماس بماند ولو اینکه این انتظار سالها طول بکشد!

وقتی و نراشتروم لمنوف را ترك می کرد لمنوف نقشه ریاضی کوچکی باو داد که زوی آنها، طول امواج و مکاسیکلها و فرکانسهای سرویسهای جاسوسی شوروی وساعات آنها قید شده بود و مقصود از تسلیم این نقشه آن بود که و نراشتروم بداند که برای چه امواج و مکاسیکلهائی در چه ساعاتی باید منتظر پیام رمز مافوقهای روسی خود باشد. و نراشتروم تذکر داده شد که خرید دستگاه گیرنده و

فرستنده جنبه فوری ندارد ولی و نراشتروم شخصاً مدتی بعد یکدستگاه هالی کرافتر مدل اس - ایکس خریداری کرد و اسباب بهت و حیرت اهل خانه و همکاران خود را فراهم آورد زیرا با این دستگاه از برنامه های عادی رادیوها نمیتوان استفاده کرد.

طی سال ۱۹۵۹ او دوبار دیگر با ژنرال لمنوف ملاقات کرد و ژنرال رسماً باو گفت که شوروی پیشرفت های هوائی سوئد علاقمند شده و او باید اطلاعات مربوط باین پیشرفتهارا دقیقاً در اختیار مأمورین رابط قرار دهد. و نراشتروم دوران سختی را میگذراند زیرا مأمورین رابط که از بحران روحی او اطلاع داشتند او را چندبار تهدید بمرگ کرده بودند ولی او اعتماد زیادی بژنرال لمنوف داشت. در ابتدا او نمیخواست مأموریت جاسوسی رسمی علیه کشورش را قبول کند زیرا میدانست که ژنرال لمنوف رئیس قسمت امریکائی جاسوسی شوروی است در صورتیکه جاسوسی برای سوئد جزو وظایف قسمت اروپای شمالی این سرویس بشمار می رفت. ولی عاقبت شخص لمنوف این پیشنهاد را باو کرد و گفت که مأموریت مزبور از طرف قسمت اروپای شمالی باو واگذار شده چون هدف اصلی آن ضد امریکا است.

مقامات سوئدی هرگز فاش نکردند که و نراشتروم چه اطلاعاتی را پس از دریافت این دستور در اختیار روس ها قرار داد ولی با احاطه و مهارت اطلاعات فوق العاده ای که و نراشتروم داشت و با امکانات و اعتماد های نامحدودی که در اختیارش بود ، بدون تردید فهرست بزرگی از اسناد و مدارك طراز اول و محرمانه و بسیار مهم را بروس ها فروخت، در ادعا نامه دادستان علیه او بیش از ۱۶۰ مورد بسیار مهم ذکر شده که مقامات سوئدی بانهایت احتیاط از انتشار جزئیات آن جلوگیری کرده و حتی بسیاری از موارد و اسامی را کاملاً مخفی نگاه داشته اند. فعالیت های و نراشتروم در جریان سال های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ به اوج شدت خود رسید و گمان میرود که بیش از یکصد مورد حساس و مهم از موارد خیانت خود را درین مدت مرتکب شده باشد زیرا مادام روزن خدمتکارش اعتراف کرد که در این مدت او شبانه روز کار میکرده و اقلاً ۹ ماه از سال لاینقطع در حال کار بوده است و اگر هفته ای فقط پنج اطلاع بروس ها رسانده باشد میتوان حدس زد که عظمت خیانت و جنایتش

نسبت به کشور خویش تا چه حد بوده است .

در سپتامبر ۱۹۶۰ روسها از ونراشتروم دعوت کردند که مسافرتی به مسکو بکند و بارئیس سرویس ضد اطلاعات و جاسوسی شوروی ملاقات نماید. وی قبول کرد و اطلاع داد که در فصل پائیز هنگام استفاده از مرخصی ابتدا به شوروی و سپس به اسپانیا خواهد رفت. در اواخر ماه اوت یکروز ونراشتروم با تلفن از یوشچنکو وابسته نظامی شوروی در استکهلم که بدرجه ژنرال ارتقاء یافته و در حال تغییر مأموریت بود دعوت کرد که بدفتر او بیاید تا دو نفری برنامه مسافرت وی را بریزند، سه هفته بعد ونراشتروم بتنهائی عازم لنینگراد شد تا ژنرال لمنوف را ملاقات نماید و زنش به مسکو رفت و در خانه وابسته هوائی سوئد منتظر او ماند ، چون ونراشتروم وارد مسکو شد زنش چندروز بعد عازم اسپانیا گردید و خودش از طریق استکهلم با و پیوست !

ولی در ایامی که ونراشتروم در مسکو بود حادثه غریبی بوقوع پیوست : يك روز او طبق دستور قبلی تغییر قیافه داد و بوسیله يك اتوموبیل مرموز به عمارت ناشناس و عجیبی که هرگز آنرا ندیده بود راهنمایی شد :

در میان بهت و حیرت او ، درین عمارت يك ژنرال غول پیکر و چهار ستاره شوروی منتظرش بود. ژنرال لمنوف که همراه وی آمده بود بمجرد دیدن این ژنرال بعلت احترام شدید نظامی ایستاد و در دو کلمه بونراشتروم فهماند که با رئیس کل سرویس اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش شوروی روبروست.

ژنرال چهارستاره با صدای شمرده و لحن سنگینی دست محبت به شانه های ونراشتروم زد و خیلی آرام و مطمئن اعلام داشت که بعلت خدمات برجسته ای که او کرده است، سه مدال عالی ارتش سرخ بوی تعلق گرفته که هم اکنون بوی تسلیم می شود . سپس ژنرال لمنوف بحال احترام کامل نظامی ایستاد و بالشر کوچک مخملی حاوی سه مدال ارتش سرخ را در دست گرفت تا ژنرال چهار ستاره آن ها را به سینه ونراشتروم

نصب کند و باو دست بدهد .

مراسم اهداء مدال بسرعت وباسکوت تمام انجام گرفت وپس از پايان آن لمنوف دوباره مدالها را گرفت وروی بالش كوچك سنجاق كرد و به ستاد برگرداند چون ونراشتروم هرگز نمیتوانست آنها را به سینه بزند.

ازین جریان چنین مستفاد می شود که لمنوف زرنگ وهوشیار درین اواخر بخوبی احساس کرده بود که همکار سوئدی اش احتیاج به يك «آمیول تقویت» دارد تا كاملا خود را در اختیار وی بگذارد و اونیز در اعطای این نوع مدالها ودرجات غیر قابل استفاده ، هیچ مضایقه ای نداشت .

ولی در بازگشت بسوئدبرائرتحولاتی که در ارتش وسازمان دفاع ملی سوئد وارقاء افسران جوان پدید آمده بود، ونراشتروم دریافت که شغلی که در ستاد فرماندهی دارد عملا به يك شغل درجه دوم تبدیل شده و نه تنها کارمندان درجه دوم و حتی بازنشسته در اختیارش هستند بلکه، امکان تماس اوبا افسران وابسته نظامی دول نیز بسیار کم شده وبملأوه ژنرال تورستن راپ رئیس ستاد جدید کشور خود يك افسر هوائی سرشناس است. مدت ده سال کار مخفیانه ، توأم با اجرای وظایف علنی کم کم او را خرد و بی حس کرده بود در این اواخر از کثرت جاسوسان و کارهای جاسوسی بین المللی واهمه ای اورا گرفته بود .

در حالی که می دید شبح جنگ سرد نیز مرتفع شده وهیجان و التهاب در سیاست بین المللی کمتر بوجود می آید ، بقراری که خودش گفت واقعا درین اواخر هرگاه حلقه فیلم یاسندی را درحین دست دادن به مأمور رابط رد می کرد، اضطراب وناراحتی خاصی در خود مییافت جاسوسان روسی و امریکا وسوئد را مثل سایه در تعقیب خود مییافت. یکجا خواننده بود که انگلیسها حساب کرده بودند که شوروی مجموعاً ۵۰۰۰۰۰ جاسوس ومأمور مخفی در سراسر جهان دارد.

جای دیگر ادگار هوور رئیس معروف اف. بی آی (امریکا) اعلام داشته

بود که تعداد جاسوسان روسی فقط در آمریکا به ۳۰۰۰۰۰ نفر میرسد. خود و نراشتروم که میتوان او را درین خصوص شخص مطلع دانست بعدها صریحاً گفت که حدس میزند تعداد جاسوسان رسمی و فعال شوروی اقلاً ۱۵۰۰۰۰ نفر باشد.

طبیعی است که این ارتش عظیم و مخفی بنوبه خود - بویژه برای افرادی که بچنگ آن میافتند - بسیار هراسانگیر است. و اشخاصی مثل و نراشتروم وقتی حس میکنند که تماس با مسئول مستقیمشان (ژنرال لمنوف) مرتباً فاصله دار تر و دیرتر میشود، بیشتر در معرض تشویش و اضطراب واقع می گردند. و نراشتروم گفته است، «زندگی طولانی بصورت يك موجود دو جانبه واقعاً عذاب مهلکی است. کمتر اشخاصی را سراغ دارم که بتوانند حداکثر چند ماه بیشتر در آن دوام بیاورند تا چه رسد به ده سال! انسان هرگز کسی را نمیابد که عقده اش را پیش او باز کند. من درین اواخر، حتی درددلها، گرفتاریهای خصوصی، مسائل خانوادگی، احساسات و عواطف درونی خود را برای مأمورین رابط و لمنوف حکایت میکردم که البته این مطالب هیچ ربطی بکار من و آن ها نداشت ولی آن ها با علاقه و بدون هیچ ناراحتی همراه می شنیدند و گاهی هم در خارج ب ورزش می پرداختم تا خود را سرگرم کنم.»

۱۵

غم انگیز سرنوشتی است، سرنوشت جاسوسانی که احساس میکنند، در يك دوره خاص از زندگی خود، دیگر نمیتوانند مانند سابق باشند، آینده ای نیز ندارند، دائم در تشویش و اضطراب بسر میبرند و هیچ آرامشی در جهان برای خود نمی بینند!

از وقتی که و نراشتروم به استکهلم بازگشت و دانست که راهها و امکانات کسب اطلاع وسند و مدرک، چه از طریق رسمی و چه از طریق سفارتخانه ها و دوستان خارجی اش بروی او بسته شده و وظیفه اش دیگر ایجاب نمیکند که با این وابستگان و مقامات و افراد در تماس باشد و اطلاعات مفید و لازم را کسب و رد کند ب فکر افتاد که اگر بتواند، برای

فعالیت جاسوسی خودنیز، اجازه بازنشستگی بگیرد! روسها با واطلاع داده بودند که ۲۰۰۰۰۰ فرانک حقوق و مزایای درجه ژنرالی و خدمات او در مسکو موجود است و اگر او بخواهد که در هر کشور خارجی اقامت کند می تواند از آن استفاده نماید. ولی و نراشتروم از همین «اقامت در خارجه» میترسید. زیرا روسهای «خستگی ناپذیر» از اقامت او در خارجه قطعاً نظری داشتند و راحتش نمیکذاشتند یا وظایف جدیدی مطابق وضع جدیدش بعهده او محول میکردند و یا لوله هفت تیر را پشت گردن او قرار میدادند و قبل از آنکه بجنبید راحتش می کردند.

درین گیر و دار بود که فکر اقامت در اسپانیا بخاطرش دوید. یادش آمد که از سال ۱۹۵۸ ژنرال لمنوف با و گفته بود که اگر بازنشسته شد باید با اسپانیا برود زیرا شبکه جاسوسی شوروی درین کشور بسیار ضعیف است و وجود او در آنجا بسیار مختم خواهد بود. اگر او در سال ۱۹۶۰ هم برای گذراندن تعطیلات خود با سپانیارفت با اشاره شوروی ها بود. از طرفی او بعلمت شغلی که در ستاد فرماندهی داشت اطلاع یافته بود که اسپانیا از سوئد تقاضا کرده است که بین دو کشور وابسته نظامی رد و بدل شود. ولی باین تقاضا ترتیب اثر داده نشده و مکاتبه ای متعاقب آن صورت نگرفته بود. و نراشتروم فوراً یادداشتی برای وزارت خارجه فرستاد و در آن تذکر داد که حاضر است پس از بازنشستگی چون قصد اقامت در اسپانیا را دارد شغل وابستگی نظامی افتخاری را نیز در سفارت سوئد در آنجا قبول کند! یادداشت و نراشتروم توسط دکتر سورکر آشتروم وزیر خارجه سوئد در جلسه امور سیاسی مطرح شد و بنظر عجیب آمد. دکتر آشتروم بعدها گفت که: بنظرم رسید شخصی که این یادداشت را نوشته قصد فرار از مالیات را دارد، زیرا می خواهد هرچه دارائی دارد با خود ببرد و ببهانه وابسته افتخاری بودن از جنگ مأمورین مالیات بگیریزد و باینجهت، بدون آنکه ما کوچکترین گمانی درباره او ببریم یادداشتش را رد کردیم!

بارد شدن این تقاضا ، و تراشتروم بکلی از فکر رفتن با سپانیا دست کشید و به مامور رابط خود اطلاع داد که بعلم خانوادگی ناچار است تا سال ۱۹۶۴ در سوئد بماند. علت این اعلام او این بود که فهمید اگر بصورت يك شخص عادی با سپانیا برود و بجاسوسی بپردازد در رژیم خشن و نیرومند فرانکو خیلی زود بعنوان يك جاسوس معمولی دستگیر و تیرباران خواهد شد و این سر نوشت ابداً با مزاج او نمی ساخت بویژه که در اسپانیا سفارت شوروی هم وجود نداشت و رد و بدل کردن مدارك محرمانه و فیلمها در شرایط بسیار خطرناکی صورت میگرفت و بیهوده نبود که لمنوف میگفت شبکه جاسوسی شوروی در آنجا بسیار ضعیف است. در چنین افکاری و تراشتروم از ابراز عکس العمل روسها پس از اعلام او مبنی بر آن که در سوئد خواهد ماند، سخت هراسناک بود. روسها مدتی هیچ نگفتند. و درین خلال، و تراشتروم بفکر جدیدی افتاد و تصمیم گرفت مانند بسیاری افسران بازنشسته نظیر خودش نمایندگی یکی از کمپانیهای فنی و صنعتی را در کشورهای خارجی بگیرد و بکشورهای دیگری عزیمت کند ، ولی متاسفانه آشنایان او بیشتر در صف دیپلماتها بودند تا در صف کارخانه داران و تجار و با این وصف بفکر افتاد که از آشنائی خود با گونتر پری ثروتمند و کارخانه دار معروف که شهرت بین المللی داشت استفاده کند.

گونتر پری ساکن لاهه بود و در همه زمینه ها تجارت میکرد و از جمله اسلحه هم می فروخت. و تراشتروم موقعی او را شناخت که وی برای فروش مقداری کلاه خود جدید به ارتش سوئد باستکهلم آمده بود. در آن زمان او از پری دعوت کرد که بخانه وی در جوشولم بیاید و این آشنائی آندو بجائی رسید که پری گاه حواله های پول او را تبدیل میکرد. مادام و تراشتروم از چندی پیش متوجه شده بود که شوهرش قدری بیشتر از در آمدش خرج میکند ولی وجود پری بهانه خوبی برای این خرج اضافی بود .

اما علل واقعی دوستی پری و و تراشتروم معلوم نیست. آیا و تراشتروم برای پری هم مشخصات سلاحها و طرحها را تهیه میکرد تا او

بطور تجارتی آنها را بسازد و بفروشد؛ کسی نمیداند ولی آن قدر معلوم است که یکبارونراشتروم در موقع مراجعت از نمایشگاه هوایی فارنبورگ در انگلستان، در آمستردام توقف کرد و چند روز نزد پری ماند و یکشب هم دونفری بتماشای فیلم «ریچارد سورژ» جاسوس معروف شوروی در جنگ بین المللی دوم رفتند.

سورژ که از بزرگترین مامورین مخفی شوروی بود، در نزد مقامات هیتلری در جنگ بین المللی دوم بجائی رسید که مدالهای صلیب آهن گرفت و وزیر مختار آلمان در زاپن شد و بر اثر فعالیت حیرت انگیز و خارق العاده او بود که استالین در جنگ بین المللی دوم اطمینان یافت که زاپن از سیبری و خاور دور، بروسیه حمله نمیکند و قوای روسیه را بجبهه آلمانها برد و ارتش هیتلر را نابود کرد. سورژ عاقبت توسط سرویس ضد جاسوسی زاپن کشف و دستگیر گردید و به روایتی در زندان سوگاموی زاپن در گذشت و بروایتی دیگر تیرباران گردید ولی او يك کمونیست دو آتش بود و وضع وی ابداً شباهتی بونراشتروم نداشت.

ولی دوستی پری در تحقیق آرزوهای ونراشتروم نتیجه ای نبخشید و او نه تنها نتوانست بعنوان وابسته نظامی افتخاری با سپانیا برود، بلکه نتوانست نمایندگی تجارتی پری را نیز بدست آورد. چون از تبدیل شدن بصورت يك جاسوس ساده هم بشدت میترسید. عاقبت رضایت داد که يك شغل دوران بازنشستگی، یعنی شغل افسر مامور ارسال نامه های جاری ستاد کل باو واگذار گردد و در مارس ۱۹۶۱ که باین شغل برگزیده شد، بشدت ناراحت بود.

۱۶

ولی اسون آندرسون وزیر دفاع سوئد در ژوئن ۱۹۶۱ تذکر داد که شغلی که باو محول شده در شان يك سروان یا سرگرد بازنشسته است و او باید شغل بهتری انتخاب کند، در همان موقع او ندن وزیر امور خارجه سوئد در نظر داشت يك هیئت نمایندگی از سوئدرا در مذاکرات خلع سلاح بین المللی شرکت بدهد و باین منظور لازم بود



آقای او ندن وزیر خارجه وقت سوئد وی پیشنهاد کرده و نراشتروم
عضویت هیئت نمایندگی سوئد را در کنفرانس بین المللی خلع سلاح
قبول کند و نراشتروم نیز پذیرفت

اعضای هیئت را از کارشناسان نظامی طراز اول انتخاب کند و یکی ازین اعضاء و نراشتروم بود که وزیر دفاع ویرا پیشنهاد کرد و طبیعی است که او بسیار ازین پیشنهاد خوشحال شد.

اما ژنرال لمنوف از انتخاب این پست برای او، ابرو درهم کشید. البته وی مخالفت علنی با این پست نکرد ولی بطور ضمنی با او فهماند که پست مزبور در حکم يك «آنتراکت» برای اوست تا بعداً بتواند کار اصلی خود را شروع کند و مقصود او از کار اصلی رفتن و نراشتروم با سیانیا بود! بهر حال وقتی و نراشتروم پست خود را در وزارت خارجه سوئد برای رسیدگی بمسائل خلع سلاح اشغال کرد، کلیه اسناد و مدارك محرمانه ای هم که در مدت پانزده سال گذشته از حدود اطلاع او خارج بود در اختیار وی گذاشته شد تا همگی را بررسی ورده بندی کند. و نراشتروم چنان نظم و دقتی در اجرای این وظیفه بکار برد که باعث گردید سوئد بر اساس گزارشهای او پیشنهاد جالبی در مورد خلع سلاح بین المللی تنظیم و در آخر تابستان ۱۹۶۱ در مجمع عمومی سازمان ملل متفق مطرح کند و این همان پیشنهاد معروفی است که مبتنی بر ایجاد مناطق غیر اتمی در بعضی قاره های جهان است. اوستن اوندن وزیر خارجه پین سوئد، که ۷۵ سال داشت پس از این پیشنهاد معروف خویش باز نشسته گردید و بر اساس پیشنهاد او کمیسیون خلع سلاح در ژنو تشکیل گردید و ژنرال آلوا میدرال رئیس هیئت نمایندگی سوئد نیز برای بررسی این پیشنهاد در آن شرکت کرد و و نراشتروم بعد از باز نشسته شدن اوندن بسمت کارشناس وابسته بستاد کل هوایی زیر نظر ژنرال وسترینگ منصوب گشت.

در نوامبر ۱۹۶۱ و نراشتروم یکبار دیگر در هلستینکی با ژنرال لمنوف ملاقات کرد و قرار گذاشته شد که و نراشتروم در تابستان ۱۹۶۲ نیز یکبار دیگر با وی ملاقات کند ولی این ملاقات هرگز صورت نگرفت زیرا ژنرال لمنوف برای انجام کارهای مربوط بشبکه اطلاعاتی شوروی در کوبا بآن کشور رفته بود.

در ملاقات و نراشتروم و ژنرال لمنوف در ۱۹۶۱، وقتی و نر -

اشتروم باو اطلاع داد که در وزارت خارجه سوئد مأمور رسیدگی به امور خلع سلاح شده است، ژنرال رسماً ناراحت شد و اعلام داشت که هیچ‌وجه میل ندارد شغل او از رشته‌های فنی و علمی تغییر کند و بهتر است که او در همه موارد بکسب اطلاع از مسائل فنی، الکترونیک و سلاح‌های خودکار دریائی و هوائی و زمینی بپردازد.

و نراشتروم بعدها در دادگاه گفت که وی مقصود ژنرال لمنوف را خیلی زود فهمید، در آن موقع روسها از ظهور زیردریائی‌های معروف موشک‌انداز پولاریس امریکا بشدت مضطرب بودند و میل داشتند سلاحی بسازند که بتوانند این زیردریائیها را با موشکها و بمبهای اتمی کوچک که در زیر آب منفجر شود نابود نمایند! علاوه بر این روسها دائماً بر روی سواحل سوئد پرواز میکردند و علاقه زیادی به کسب اطلاع از سیستم جدید دفاعی سوئد و نقش ناوگان آن در یک برخورد احتمالی امریکا و شوروی داشتند.

و نراشتروم ناگهان مشاهده کرد که تسلیم چنین اطلاعاتی بر روسها از این پس برای او فوق‌العاده مشکل خواهد بود زیرا او ابداً اجازه و امکان دسترسی بچنین اسناد محرمانه‌ای را نداشت ناچار به بهانه اینکه يك مأمور رسیدگی بامور خلع سلاح باید از مشخصات و نوع و چگونگی کارسلاحها و طرحهای زیادی اطلاع داشته باشد مستقیماً به ژنرال تورستن راپ رئیس ستاد کل مراجعه کرد و از او کمک خواست راپ تمام بیانات او را تصدیق نمود و فقط از وی خواست که از وزارت خارجه یادداشتی مبنی بر اینکه چه مسائلی مورد احتیاج فوری‌اوست بگیرد تا وی بتواند براساس آن بتمام ارگانهای وزارت دفاع دستور دهد که با او همکاری کنند. در وزارت خارجه، صدور این یادداشت کار بیهوده و زایدی تلقی شد در حالیکه در وزارت دفاع شوندا صراحتاً زیادی وجود داشت که این یادداشت حتماً صادر شود! در خلال این احوال و نراشتروم چندبار از آرشیوهای قدیمی خدمت خود که در مدت پانزده سال جاسوسی برای روسها، آنها اظهار علاقه‌وی بآن نکرده بودند استفاده کرد و از جمله مشخصات و گروه‌بندی و طرحهای عملیاتی ناوگان سوئد را که ژنرال لمنوف آنقدر بآن علاقمند بود در اختیار رابط روسی قرار داد.

در يك موردنيز، جلو اقدامات او بطور طبيعي گرفته شد و آن هنگامی بود که او برای گرفتن يك سلسله اسناد محرمانه بستاند کل نیروی هوایی مراجعه کرد و بمحض آن که این اسناد را گرفت مادموازل آن مارگرت استل بریج آرشیویست نیروی هوایی را که مشغول یادداشت کردن اسناد تحویل شده بود تنها گذاشت و یک ربع بعد برگشت. مادموازل بقدری ازین غیبت او متعجب شد که مراتب را به ژنرال رئیس ستاد اطلاع داد و ژنرال شخصاً بونراشتروم گفت که این اسناد برای بردن بخانه یا محل دیگر نیست و باید در همین جا مطالعه شود. بونراشتروم که در همان مدت کم کار خود را کرده بود اطاعت کرد ولی ظهر همان روز هنگامیکه با مأمور رابط خود ناهار میخورد فتوکپی اسناد را بوی تسلیم داشت.

در مارس ۱۹۶۲ عاقبت یادداشتی که او آن همه انتظار آن را داشت از طرف وزارت خارجه صادر شد و براساس آن ژنرال راپ رئیس ستاد، در ۲۷ ژوئن بتمام قسمتهای اطلاعاتی ارتش دستور داد که کلیه این قسمتها باید اطلاعاتی را که کلنل و نراشتروم برای انجام وظیفه خود میخواهد طبق دستوری که ریاست ستاد بآنها خواهد داد در اختیار وی بگذارند. یک هفته بعد دستور بعدی رئیس ستاد مبنی بر طرز واگذاری اسناد بونراشتروم هم صادر شد: بموجب این دستور کلیه قسمتها میبایست اسناد ومدارك مورد احتیاج و نراشتروم را در اختیار يك افسر ضد اطلاعات ستاد کل بنام سرهنگ بودستن بگذارند تا او آنها را بونراشتروم تسلیم کند. بدبختی و نراشتروم آنجا بود که در تمام مدت این اشکال تراشیها و دستورات عجیب و غریب، ابدأ گمان نبرد که مورد سوءظن قرار گرفته و بطوریکه شخصاً اظهار داشت، این رفتار نظامیان را ناشی از روش معمولی آنها در کتمان و حفظ اسرار شمرد او بهیچ وجه متوجه تغییراتی که در محیط اطرافش پايد آمده بود نگشت، و یکبار که این سوءظن بخاطرش راه یافت، وزیر خارجه باو گفت که شخص ژنرال راپ رئیس ستاد کل این شغل را برای او بر گزیده و و نراشتروم چگونه میتواندست باور کند که راپ - دوست قدیمی و هم سن و سال او - در عین داشتن سوءظن، از انتصاب او باین شغل پشتیبانی کرده است.



ژنرال هلگه یونک فرمانده کل ارتش سوئد : وی به ژنرال تورستن
راپ دستور داد که محرمانه و نهراشتروم را سخت تحت مراقبت بگیرد
یکشب سفیر انگلیس در استکهلم او را بضيافت شامی دعوت کرد

ژنرال راب نیز درین ضیافت حضور داشت. ولی برخورد او با ونر-اشتروم بقدری خشک و سرد بود که ونراشتروم شدیداً برخورد لرزید و اطمینان حاصل کرد که خیانت او کشف شده است از آن بعد او بیشتر متوجه تغییر رفتار و کار اطرافیان خود در برخوردها و حین اجرای وظایف شد. وشکی نکرد که مورد سوءظن شدید و علنی قرار گرفته است.

معهذا تصمیم گرفت که هیچ خطای جدی مرتکب نشود و در صورت وقوع يك حادثه ناگهانی بخارج بگریزد. تردیدی نبود که او اینز مطلب را با مأمور رابط خویش در میان نهاد و ازو برای پناه جستن در خارج کمک خواست. اما این مأمور چه کمکی میتواندست باو بکند؟ در نظر روسها فرار ونراشتروم از سوئد و شانه خالی کردن از انجام وظایف در استکهلم فقط وسیله ای بود که یکبار دیگر باو تکلیف کنند با سپانیا برود در حالیکه ونراشتروم علاقه داشت که در مسکو بنام او ذخیره شده بگیرد و بنقطه آرام و دنجی برود و استراحت کامل کند. مادام روزن خدمتکار ونراشتروم در دادگاه گفت که یکبار مشاجره شدیدی را بین او و زنش شنیده است که در آن ونراشتروم صریحاً میگفته که باید باتفاق خانواده به سویس برود و پس از تغییر دادن نام بآرامی زندگی کند! از لحظه ای که ونراشتروم به کشف شدن ماهیت خیانتکارانه خود اطمینان حاصل کرد چنان دستیاچه شد که دو شب بعد، طبق قرار قبلی علامت مخصوص «خطر فوری» را به ژنرال نیکولسکی وابسته نظامی سفارت شوروی در استکهلم مخابره کرد. ومنشی سفارت بنام مادموازل بارانوسکی آخرین پیام او را دریافت داشت و ترتیب تسلیم پول مسافرت بخارج را برای او داد.

صبح زود همانروز، ونراشتروم باتفاق در دسر رفت و از آخرین مدارك و اسنادی که در اختیار داشت عکس برداشت و طبق معمول گزارشهای ماشین شده را سوزاند و حلقه های فیلم را که آنروز ۱۰ تا بود، زیر شیروانی که مطمئن ترین جا بشمار میرفت پنهان کرد و به اداره رفت. عصر همانروز دو وعده ملاقات داشت که یکی دریکی از

سفارتخانه‌های خارجی و دیگری در موقع نمایش يك فيلم جدید شوروی در سالن شاوردر بود برای رفتن بسینما ، او شتابان بخانه برگشت تا زنش را خبر کند و تا همسرش آماده شود . دوان دوان به زیر شیروانی رفت تا حلقه‌های دهگانه فیلم را کنترل نماید ولی ناگهان آه از نهادش برآمد و از فرط وحشت و هراس چون مجسمه‌ای برجای خشك شد .

حلقه‌های فیلم فقط هشت تا بود!

مع الوصف در موقع مراجعت بشهر بسختی برخود حاکم شد و خونسرد و ساکت ماند بطوریکه زنش ابدأ از هیجان و اضطراب مفرط وی چیزی درك نکرد. و نراشتروم اطمینان داشت که اگر این حلقه‌ها بدست پلیس افتاده باشد، پلیس هیچ کاری نمیتواند با آن‌ها بکند زیرا فیلمهای مزبور از ماده مخصوصی ساخته شده و بطریق خاصی قابل چاپ و ظهور برد و او یکبار درمسکو از کارخانه مخصوص این فیلمها بازدید کرده بود .

وقتی بمجلس ضیافتی که برای افتتاح نمایش فیلم تشکیل شده بود رفت زنش را ببهانه‌ای ترك گفت و بفکر آن که مبادا این حلقه‌ها را در دفتر کارش جا گذاشته باشد. بفروسلگاتن رفت ولی وقتی در گاوصندوق خود را در آنجا گشود یکبار دیگر نزدیک بود از شدت وحشت از هوش برود، نه تنها فیلمها در آنجا نبود بلکه یکی دو سند مهم هم وجود نداشت و ناچار با قدرت خودداری و سکوت عجیبی پنج دقیقه بعد به سالن ضیافت و سینما برگشت .

ولی باز هم کار او شکست انگیز تر از آن بود که تصور شود. در بازگشت بسالن او اتومبیل خود را قدری دورتر در جای خلوتی پارک کرد و شاید برای تسلط بیشتر بر نفس تصمیم گرفت مسافتی را تا سالن پیاده راه برود تا بفهمد که تحت مراقبت هست یا خیر.. ولی بهر حال قرار بود ماداموازل بارانوسکی منشی سفارت شوروی در استکهلم که جزو مدعوین ضیافت هم بود او را درین فاصله ملاقات کند و پول و مدارك لازم را جهت مسافرت وی بخارج تسلیم نماید .

وقتی مادموازل آمد ، هیچکس در خیابان وجود نداشت و بطرفه العینی دو پاکت توسط او و مادموازل رد و بدل گردید. بارانوسکی پول را باو داد و اونیز آخرین حلقه های فیلم را تسلیم داشت و سپس بسراغ زنش رفت. و تراشتروم در بازجویی گفت که حتی درین ساعت، او هنوز تصمیم بر رفتن باسیانیا نگرفته بود ، لیکن در مدت شب فهمید که دیگر قدرت انتخاب باو نیست.

صبح روز بعد، طبق معمول خود، او با لباس شیک و قیافه کاملاً آراسته و خونسرد سوار اتومبیلش شد تا به اداره اش برود، فقط قدری زودتر از حد معمول حرکت کرده بود زیرا شب نتوانسته بود از شدت پریشانی و ناراحتی بخوابد.

چند دقیقه بعد اتومبیلش را در محوطه کاخ وزارتخانه، که قدری دورتر از عمارت اصلی و دفاتر آن قرار دارد پارک کرد . او مدت ها بود که میتواند بعنوان افسر ستاد کل پادشاهی سوئد ازین پارکینگ اختصاصی استفاده کند. ازین پارکینگ تا دفتر کار او پنج دقیقه راه بود و او میبایست از روی پل ریکسبور عبور کند . ولی او تازه درست بوسط پل رسیده بود که ناگهان سه اتومبیل سیاه رنگ از جلو و پشت سر و پهلو سه طرف او را محاصره کردند و مجبورش ساختند به جدار پل تکیه دهد و قایق پلیس در زیر پل حاضر بود که اگر خواست خود را به رودخانه بیندازد موفق بخود کشی نشود . شش تن از اتومبیلها خارج شدند که دو نفر از آنها بلافاصله دستهایش را گرفتند . و تراشتروم فهمید که هیچ سؤال و اعتراضی نمیتواند ازین اشخاص بکند. گم شدن دو حلقه فیلم همه چیز را روشن میکرد!

۱۷

داستان کشف خیانت و تراشتروم، داستان طولانی ، پرهیجان و حیرت انگیزی است که در آن يك پلیس پنجاه و پنج ساله شقیقه خاکستری بنام اوتودانیلسون نقش اساسی را ایفا کرده است .

در اواخر سال ۱۹۵۸ بود که او خبر عصبانی شدن عجیب و تراشتروم را علیه همکارانش بمناسبت خرید بلیط هواپیمائی که برای هیئت

روسی تهیه کرده بودند شنیدو، شامه پلیسی‌اش تیر کشید، هر کس که بچنگ سرویس‌های مخفی افتاده باشد و نتواند از آن خارج شود معمولاً گاه تا این حد از خود بیخود می‌گردد.

دانیلسون از سال ۱۹۳۹ در سرویس امنیت ملی سوئد کار می‌کرد و بارها و نراشتروم را در مراجع و مشاغل مختلف دیده بود ولی ابداً سوءظنی با و نمی‌برد و فقط اینبار حس ششم وی با و خبر داد که رمز و ابهامی در زندگی درونی این شخص وجود دارد.

پس از بیدار شدن سوءظن، او با آرشو سازمان امنیت مراجعه کرد و تلگرام سال ۱۹۴۳ و وابسته نظامی آلمان بستاد ارتش هیتلر را که در آن نام و نراشتروم بعنوان منبع خبر ذکر شده بود کشف نمود. سپس گزارش‌هایی را که مربوط بر روابط او با نیکی توجف و نوشتن رساله دکتری وی بود مطالعه کرد و حتی متوجه شد که در آن موقع عده‌ای حدس می‌زدند اطلاعاتی که و نراشتروم در نزد دکتری خود نوشته از طرق غیر معمول بدست او رسیده است.

دانیلسون کسی نبود که وقتی حس ششم او بیدار میشد، موضوع را مسکوت بگذارد، از اینجهت پنهانی و بطور خصوصی و نراشتروم را تحت نظر گرفت و دانست که در پائیز ۱۹۵۹ او به آسیانیا و برلین شرقی رفت و در بازگشت از نمایشگاه هوایی فارنبورو، در آمستردام توقف نمود و بالاخره از طریق یکی از همکاران خود در اداره پلیس کشوری اطلاع یافت که خلبانان هواپیماهای کشوری از کنجکاوهای او در مورد موضوعاتی که مربوط با و نبود ناراحت شده بودند. دانیلسون در راه مراقبت از و نراشتروم قدم مهم دیگری برداشت و خطوط تلفنی منزل و اداره او را تحت مراقبت قرار داد.

برای اینکار لازم بود موافقت مقامات قضائی را جلب کند و قاضی راینینگر، متخصص مسائل جاسوسی پس از مطالعه سوابق و خلاصه پرونده و نراشتروم یادداشتی را که در آن دانیلسون شواهد سوءظن خویش را ذکر کرده بود خواند و اجازه داد که سیم تلفن و نراشتروم کنترل شود.

سوئد کشوری نیست که در آن باسانی بتوان فقط بصرف يك سوءظن آزادیهای خصوصی کسی را لغو و مثلاً خطوط تلفنی شخصی را کنترل کرد. بهمین جهت قاضی راینینگر یادداشت کاپیتن هنینگ، رئیس سازمان ضد اطلاعات ارتش را مبنی بر اهمیت اینکار ضمیمه اجازه نامه خود نمود. جالب بود که تولن رئیس پلیس، وژنرال آرمان افسر ضد اطلاعات ستاد کل و چندتن دیگر از افسران و پلیسها به مجرمیت و نراشتروم کمترین سوءظنی نمی بردند و سوءظن بوی را عمل لغوی می شمردند ولی دانیلسون علی رغم آنها و علی رغم انتظار طولانی که ممکن بود برای اثبات نظریاتش پیش بیاید در مراقبت او اصرار کرد.

سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ سیری شد و با آنکه و نراشتروم اغلب با ژنرال یوشچنکو بولینگ بازی میکرد، پلیس چیزی از روابط آندو کشف نکرد، سپس گونترپری وارد استکهلم شد و مأمورین بر مراقبت خود افزودند و نتیجه ای نگرفتند تا عاقبت و نراشتروم که قصد داشت تعطیلات خود را در مسکو بگذراند از ژنرال یوشچنکو تقاضا کرد به دفتر او بیاید و دانیلسون که از طریق کنترل سیم تلفن ازین دعوت اطلاع یافته بود مبهوت ماند؛ بنظر او بسیار عجیب و بی سابقه می نمود که يك مقام نظامی و سیاسی سوئد برای گذراندن نحوه تعطیلات خود وابسته نظامی يك سفارت خارجی را بدفتر خویش احضار کند و برنامه سفر خود را بكمك او بریزد!

• از ابتدای سال ۱۹۵۹ وزیر دفاع سوئد، توسط تولن رئیس پلیس در جریان کار و نراشتروم گذاشته شد زیرا تولن معتقد بود که يك وزیر باید بداند که زیر دستانش در چه شرایطی هستند

سپس جریان به رئیس سرویس ضد اطلاعات ستاد کل که امروز درجه دریا سالاری دارد، یعنی کلنل هنینگ گزارش داده شد.

در آوریل ۱۹۶۱ که شغل افسر ارتباطات جاری ستاد کل به و نراشتروم محول شد وزارت دفاع دریافت که مدارك اسناد زیادی از دست و نراشتروم خواهد گذشت و باینجهت وزیر دفاع پس از چند جلسه مشورت طولانی با هنینگ و تولن کوشید ویرا ازین پست دور کند و

درین ایام وزارت امور خارجه يك افسر مطلع برای بررسی امور مربوط به خلع سلاح خواست و وزارت دفاع فوراً او را برای این کار فرستاد !

از نظر وزارت دفاع اینکار برای وئراشتروم مناسب بود زیرا در واقع يك کار آرشیوی بشمار میرفت، و وزیر خارجه ابدأ حدس نزد که افسری که در اختیار او گذاشته شده مظنون و تحت مراقبت است .

از ابتدای سال ۱۹۵۹ پلیس مجبور شد، دستور مربوط بمراقبت سیم تلفن وئراشتروم را تجدید کند زیرا اینکار نمیتوانست الی - غیرالنهاییه ادامه یابد. ولی چند هفته قبل از قطع کنترل تلفنی، واقعه ای اتفاق افتاد که مجوز ادامه آن را فراهم کرد؛

وئراشتروم به ستاد نیروی هوایی تلفن کرد و مشخصات فنی کامل هواپیمای سری سوئد موسوم به ۵ - ۳۷ را خواست. رئیس قسمت مربوطه بلافاصله این مشخصات را در اختیار او قرار داد، و مأمورین دوروز بعد وئراشتروم را دیدند که باتفاق ژنرال نیکولسکی وابسته هوایی شوروی در استکهلم در کافه ای ناهار می خورد .

افسران ضد اطلاعات برنامه کار وئراشتروم را کنترل کردند و متوجه شدند که هیچیک از وظایف او ایجاب نمیکرده است که از مشخصات فنی هواپیمای سری ۵ - ۳۷ باخبر شود .

ژنرال نرن رئیس ستاد نیروی هوایی دستور داد هیئتی مأمور رسیدگی بمدارکی که وئراشتروم برده است گردد.

این هیئت زیر نظر شخص ژنرال بکار پرداخت ولی آثار انگشت یا کپی و فیلمبرداری را روی اسناد و مدارك مربوطه کشف نکرد و فقط مادموازل استن بریچ آرشیویست اعلام داشت که وئراشتروم از محرمانه ترین این اسناد استفاده کرده و از طرف ستاد بوی دستور داده شد که درین باره سکوت اختیار کند و چیزی بکسی نگوید.

ازین تاریخ درستادکل و ستاد نیروی هوایی تدابیری اتخاذ شد که بموجب آنها دست وئراشتروم از وصول بمدارك محرمانه کوتاه

شود و وزیر دفاع شخصاً این مراتب را بکمیته تحقیقات علمی و نظامی اطلاع داد و حلقه مراقبت برپیرامون و نراشتروم تنگترشد. قاضی راینینگر تقریباً بمجرمیت و نراشتروم مطمئن شده بودتولن رئیس پلیس همچنان احتیاط می کرد.

در سال ۱۹۶۲ و نراشتروم دیگری برده بود که مواعی برسر راهش تراشیده می شود، و موقمی که بژنرال راپ مراجعه کرد و ژنرال از وی یادداشت وزارت خارجه را خواست و وزارت خارجه در صدور آن تعلل کرد، و نراشتروم اطمینان یافت که خبری هست و مادموازل استن بریچ رسماً از تسلیم اسناد با و امتناع می کرد و یکی دوبار که و نراشتروم با و اصرار کرده بود، مادموازل قبل از تسلیم اسناد مراتب را به ژنرال راپ اطلاع داده بود.

درین میان دانیلسون و رفقاییش مشغول مراقبت از و بودند و بتدریج خانه وی در جرشولم را زیر نظر گرفتند، مراقبت تلفنی نیز یکبار دیگر نشان داد که وی با اعضای سفارت شوروی تماس خاصی دارد و یکبار منزل او مخفیانه مورد تفتیش قرار گرفت و کاشف بعمل آمد که او رادیوی گیرنده و فرستنده مخصوصی دارد که جز امواج بسیار کوتاه و علائم مورس چیزی را نمی گیرد. پلیس دستگاههای گیرنده قوی در خانه های همسایه برای ضبط مخابرات و نراشتروم نصب کرد ولی توفیقی نیافت و در عوض برای تسهیل مراقبت تلفنی، دفتر کار و نراشتروم در فروسگاتن تعیین شد.

سپس حساب های بانکی و نراشتروم مورد بررسی قرار گرفت و معلوم گردید که او در ۱۹۶۰ بیش از ۱۷۰۰۰ فرانک و در ۱۹۶۱ بیش از ۶۰۰۰ فرانک اضافه بر در آمد خویش خرج کرده و توسط بانک معامله نموده است.

یک افسر هوایی بنام وستون بمقامات امنیتی گزارش داد که و نراشتروم در موقع اقامت خود در واشنگتن از یک پایگاه هوایی استراتژیک و محرمانه آمریکا بازدید کرده است. کاشف بعمل آمد که از آرشیو مدارک محرمانه بارها و نراشتروم؛ نقشه، طرح و محاسبات

فنی برده است .

تا سال ۱۹۶۰ هفت نفر از مقامات اطلاعاتی دولتی و امنیتی سوئد در جریان کارونر اشتروم بودند در ۱۹۶۲ تعداد این اشخاص به ۱۵ نفر رسید که از جمله آن‌ها وزیر دادگستری و وزیر کشور را میتوان نام برد و در ۱۹۶۳ هفت تن از مقامات عالیه نیز در جریان گذاشته شدند و تا این زمان فقط ارلاندر نخست‌وزیر از ماجرا بکلی بی اطلاع بود.

در بهار سال ۱۹۶۳ فعالیت‌های مقامات سوئدی برای کشف اصرار و نراشتروم بحدا علی‌رسیده بود و اغلب آن‌ها بمجرمیت وی یقین کرده بودند ولی دلایل قوی برای دستگیری او هنوز وجود نداشت و مأمورین ناچار بمراقبت ادامه دادند.

در ماه مه، انتظار بسر رسید قاضی راینینگر، مأمورین عالیرتبه سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی و پلیس را جمع کرد و ضمن کنفرانسی بآن‌ها تأکید نمود که بخیا نتکار نزدیکتر شوند و حتی وارد خانه او گردند و بفهمند که او از فرستنده و گیرنده خود چه استفاده‌ای میکند، درین کنفرانس تصمیم گرفته شد که مادام کارین روزن خدمتکار و نراشتروم بمركز پلیس احضار گردد.

مادام روزن وقتی در اداره پلیس حضور یافت از سوءظن مأمورین بارباش مبهوت ماند ولی گفت که دستگاه عکسبرداری و فیلمهای سوخته را در «اتاق دردسر» خانه دیده است . او افزود که چند بار حلقه‌های فیلم را که در نقاط عجیبی پنهان شده بود کشف کرده و حتی یکبار تصمیم گرفته بود که پلیس را خبر کند ولی نتوانسته است شماره تلفن قسمت مربوطه پلیس را در دفتر تلفن بیابد.

روز ۱۲ ژوئن ۱۹۶۳ راینینگر باتفاق نماینده قضائی پادشاه سوئد پرونده و نراشتروم را نزد آقای کلنیک وزیر دادگستری سوئد برد و دستور توقیف ویرا گرفت ولی این توقیف میبایستی خیلی بما احتیاط صورت می‌گرفت تا فاجعه‌ای اتفاق نیفتد و مثلاً و نراشتروم توسط مأمورین خودی یا جاسوسان همدستش کشته و ناپدید نشود و ازینقبیل ..

بعد از ظهر روز نوزدهم ژوئن مادام روزن به پلیس اطلاع داد که ده حلقه فیلم را زیر شیروانی اتاق در دسترس کشف کرده است. با دستور داده شد دو حلقه از آن‌ها را بردارد و با اداره پلیس بیاورد. دانیلسون شخصاً آن روز تعقیب و تراش تروم را بر عهده گرفته بود و بسالن سینمای شاور در رفت و حتی در گوشه‌ای پنهان مراقب برخورد مادام وازل بارانوسکی و او بود و درست در همان موقع بوسیله تلفن اتوموبیل فهمید که مادام روزن فیلم‌ها را با اداره پلیس تحویل داده است. راینینگر فوراً مراتب را بوزیر دادگستری اطلاع داد و مقرر شد که با اقدامات احتیاطی خاصی و تراش تروم دستگیر شود و چنانکه در اول ماجرا دیدیم صبح روز بعد هنگامیکه سرهنگ خیانتکار از روی پل ریکسبور عبور می‌کرد تا بدفتر کارش برود توسط مأمورین ورزیده پلیس و طبق نقشه خاصی سالم دستگیر گردید.

۱۸

و تراش تروم در ابدا همه چیز را انکار کرد چنان خون‌سردی عجیبی بر وجود او حکم فرما بود که مدت‌ها وقت لازم شد تا روحیه آهنین او مغلوب شود. بعد از مقهور شدن هم روش عجیبی را در پیش گرفت و در قبال هراتهامی که مأمورین با او می‌بستند فقط جواب میداد که نمیتواند آن‌ها را انکار کند وقتی شروع بصحبت کرد مطالبی را عنوان نمود که ابداً ربطی بموضوع نداشت و بکلی خلاف آنچه بود که چند ماه بعد در دادگاه عنوان کرد. روز ۲۵ ژوئن دادگستری سوئد رسماً اعلام نمود که سرهنگ استیک و تراش تروم عاقبت اعتراف کرد که از پانزده سال پیش بجاسوسی اشتغال داشته است.

همان روز بین وزیر خارجه سوئد و ژنرال نیکولسکی کاردار سفارت شوروی مشاجره شدیدی در گرفت و بلافاصله پس از خروج او از وزارت خارجه، دولت سوئد رسماً از دولت شوروی خواست که نیکولسکی و منشی سفارت مادام وازل بارانوسکی فوراً آن کشور را ترک بگویند. این دو نفر صبح روز بعد سوارینک کشتی باری شوروی که به لنینگراد میرفت شدند و ناپدید گردیدند.

از نظر سیاسی، برخورد بلوخوستینکف سفیر شوروی در استکهلم و وزیر خارجه سوئد سه هفته بعد اتفاق افتاد و سفیر، ازدو کارمند اخراج شده خود دفاع کرده گفت آن‌ها جز تماس رسمی واداری با و نراشتروم کار دیگری نداشته‌اند و وزیر خارجه سوئد شواهدی ارائه داد که بموجب آنها ایندو نفر اعمال خلاف مقررات کشور سوئد، درین سرزمین انجام داده بودند و ناگزیر اخراج شدند.

از نظر داخلی، جلسه فوق‌العاده شورای وزیران سوئد برای بررسی تشکیل گردید و یک کمیسیون عالی قضائی نیز مأمور تحقیق در این قضیه شد که چگونه مدت پانزده سال جاسوسی توانسته است بکار خود ادامه دهد و مأمورین متوجه فعالیت او نشوند. رئیس ستاد ارتش سوئد طی یک مصاحبه تلویزیونی از طرف وزارت دفاع اعلام کرد که ضایعاتی که از فعالیت خیانتکارانه و نراشتروم نصیب کشور شده بقدری مهلک و عمیق است که مدت درازی برای جبران آن‌ها وقت لازم می‌باشد و ازین رو از روز ۲۸ ژوئن کلیه اخبار و اطلاعات مربوط بفعالیت و دستگیری و اتهامات سرهنگ و نراشتروم محرمانه اعلام شد.

یک جلسه بازجوئی از و نراشتروم نیز در تلویزیون نمایش داده شد که در آن کارل اریک لیندهال وکیل مدافع او، در مقابل اتهامات قاضی راینینگر از موکل خود دفاع می‌کرد و قاضی اینگوار آگدن ریاست جلسه را برعهده داشت. و نراشتروم بالباس شیک و قیافه بسیار خونسرد در جلسه حاضر شد و پس از چند سؤال، قاضی حکم توقیف او را تأیید کرد و مأمورین گارد ویرا بزندان خود بردند!

سلولی که او در آن زندانی بود، یک سلول «دوبله» بود که در قسمت اول آن مأمورین سازمان امنیت کشیک می‌دادند و شدت مراقبت از وی بحدی بود که شبها سلول او با نورافکن قوی روشن می‌شد تا از کوچکترین حرکت او برای اقدام ناگهانی بنخودکشی جلوگیری بعمل آید

و نراشتروم بسیار آرام و مؤدب و متین بود. مأمورین بازجوئی همچنان او را جناب سرهنگ خطاب می‌کردند و ادب و نزاکت فوق-

العاده‌ای در برخورد با او بکار می‌بردند. و بالاخره این ادب و نزاکت تأثیر خود را کرد و وونراشتروم مانند یکنفر دوست، برای روشن شدن قضیه دهان باز کرد و یکنوع همکاری عجیب را آغاز نمود ولی این همکاری دلیل بر آن نبود که او هیچوقت دروغ نگوید منتها مأمورین دروغهای او را حمل بر شرم و پشیمانی از اعمال گذشته می‌کردند.

قاضی راینینگر می‌گوید: او در ابتدا اعتراف کرد که بتنهائی به فعالیت علیه آمریکائیان پرداخته است. بعد گفت که علیه پیمان اتلانتیک شمالی نیز فعالیت می‌کرده و سرانجام اعتراف نمود که به پست‌ترین درجه تنزل کرده و اسرار وزارت دفاع ملی را در برابر روسها فاش ساخته است ولی توضیح داد که این اسرار فقط آن‌هایی بوده که آمریکائیان و انگلیسها و سازمان اتلانتیک شمالی در طرحها و نقشه‌های خود علیه شوروی از آن‌ها استفاده می‌کرده‌اند و سوئد نیز با آن‌ها همکاری داشته است.

وونراشتروم بکمیسر اولاف اسارنمارک، که مأمور رسیدگی بوضع خانوادگی وی شده بود، گفت که فقط بخاطر خانواده خود نگران بوده و هست ولی برای خودش غصه‌ای ندارد. شکفت آور بود که او با قطعیت تمام کمونیست بودن خود را انکار می‌کرد و از این اتهام شرم داشت ولی می‌گفت که از نظر ایدئولوژی طرفدار شوروی و علیه حملات و تعرضات آمریکا بوده است. اما آیا صرفاً قبول يك ایدئولوژی میتواند از خطر و اهمیت يك خیانت بزرگ بکاهد؟ کوششی که او برای جلب توجه قضات و بازجویان بخانواده خود بعمل آورد، شاید برای حصول تخفیف در مجازات بود که بآن هم موفق نشد و در خلال این احوال او اعلام می‌کرد که دارای یکنوع عقیده سوسیالیستی است که به‌تسریع اصول مسلك‌ها را در خود جمع کرده است و یکبار در روز ۱۷ اکتبر خطاب بروزنامه نگاران که در جلسه دادگاه حاضر بودند فریاد زد: — من از نمایندگان مطبوعات خواهش می‌کنم که از دولت بخواهند سری بودن محاکمات را در کشور لغو کنند!

و بدین طریق کوشید خود را دارای وجدانی روشن و پای‌بند

اخلاق و سجایای دموکراتیک نشان دهد و توجه عمومی را جلب کند. این سیستم دفاع از خود، بقدری ویرا خرد و مضمحل کرد که مأمورین مراقبش که تا آن موقع از آن همه قدرت اراده و خونسردی او مبہوت بودند متوجه شدند که آثار کسالت و خستگی روحی مفراطی در او بروز کرده است. زنش یکبار تقاضای ملاقات با او را کرد ولی موافقت نشد. و وقتی دستور «بلوکه» کردن موجودی و دارائی او داده شد و نر-اشتروم بکلی خرد و مضمحل گردید.

روز ۲۳ اکتبر که شب قبل آن ظاهراً هیچ اتفاق فوق العاده ای نیفتاده بود، ساعت سه صبح نگهبانان شتابان بداخل سلول و نراشتروم دویدند زیرا او بطرز رقت انگیزی روی زمین دراز کشید، بود، و بیہوش بود و بسختی نفس می کشید. بطوریکه فوراً او را بیمارستان رساندند و معلوم شد که مسموم شده است و پزشکان با استفاده از ریه مصنوعی او را بیہوش آوردند. مأمورین مراقب او و پزشکان ازین حادثه بقدری مبہوت شده بودند که در تمام مدت آن روز نتوانستند بسؤالات کار-شناسان سازمان امنیت سوئد دائر براینکه او چگونه اقدام بنخود - کشی کرده یا چگونه او را مسموم کرده اند جواب بدهند. و مقارن ساعت ۹ شب اعلام شد که و نراشتروم زنده خواهد ماند و شب بعد او از حالت بیہوشی خارج شد و تب شدیدی سرتاپایش را فرا گرفت. درین مدت معلوم شد که عامل مسمومیت او تعداد زیادی قرص خواب آور بوده است.

راستی چطور ممکن است یکنفر زندانی که با عالیتترین و مطمئن ترین وسایل و در مدرنترین شرایط ازو مراقبت میشود خود را مسموم کند؟ رئیس سازمان امنیت و رئیس پلیس دستور تحقیق صادر کردند و در نتیجه سه فرضیه بوجود آمد. یکی آن که و نراشتروم مثل سران سابق نازی، آمپول زهر آلودی در خلال یکی از دندانهای تو خالی خود پنهان کرده باشد، دیگر آن که در غذائی که باو داده میشد دستهای مرموزی سم ریخته باشند و سوم آن که خود وی قرصهای خواب آوری را که برایش تجویز میشد جمع کرده و یکجا خورده باشد!

چون و نراشتروم دندان تو خالی نداشت و غذایش نیز بوسایل الکترونیك كنترل میشد فرضهای اول و دوم غلط درآمد و معلوم گردید که او قرصهای خواب آور خود را جمع آوری نموده و در برابر چشم مأمورین فقط تظاهر بخوردن آنها کرده و سرانجام خواسته است به زندگی خود پایان دهد که موفق نگشته است.

اما درباره علت خودکشی او، بروفسور گوستاریلاندر روانشناس معروف سوئد پس از معاینه دقیق و نراشتروم اعلام داشت که این خود-کشی ناشی از يك تشنج روحی شدید نبوده بلکه يك عكس العمل طبیعی آدمی در برابر يك وضع غیرعادی بشمار میرود، اگر در نظر گرفته شود که و نراشتروم درین موقع چقدر بفکر خانواده خود بوده، میتوان فهمید که در صورت موفقیت در خودکشی، اولاً او یکنوع بیگناهی برای خود در افکار عمومی بوجود میآورد و بماجرای خود جنبه ترحم و مظلومیت میبخشید، و ثانیاً چون بهیچوجه محاکمه و محکوم نشده بود آینده خانواده خویش را با برقراری مستمری بعد از مرگ تأمین می نمود.

طبیعی است که بعد ازین واقعه مراقبت از وی چند برابر شد و هیچيك از افراد گارد او تنبیه نشدند. مراقبت دوره جدید از او بقدری شدید بود که لیندال وکیل مدافع و نراشتروم یکبار از طرز اجرای آن بدادستان شکایت برد و اعلام داشت که در صورت ادامه این وضع موکل او دچار عارضه ناگهانی روحی خواهد شد.

روز چهارم فوریه بین کمیسر راون بوکمان و سرهنگ و نراشتروم که از درد سر شديدی مینالید مذاکره ای انجام گرفت که روی با ند ضبط شد و خواندنی است. در این مذاکره کمیسر با و گفت،

— آقای سرهنگ ممکن است از شما بپرسم که با وجود درد سر شديدی که دارید، امروز حاضر به شرکت در جلسه بازجوئی هستید یا نه؟ آیا توانائی آن را دارید که امروز در جلسه بازجوئی با ما همکاری کنید؟

و نراشتروم جواب داد،

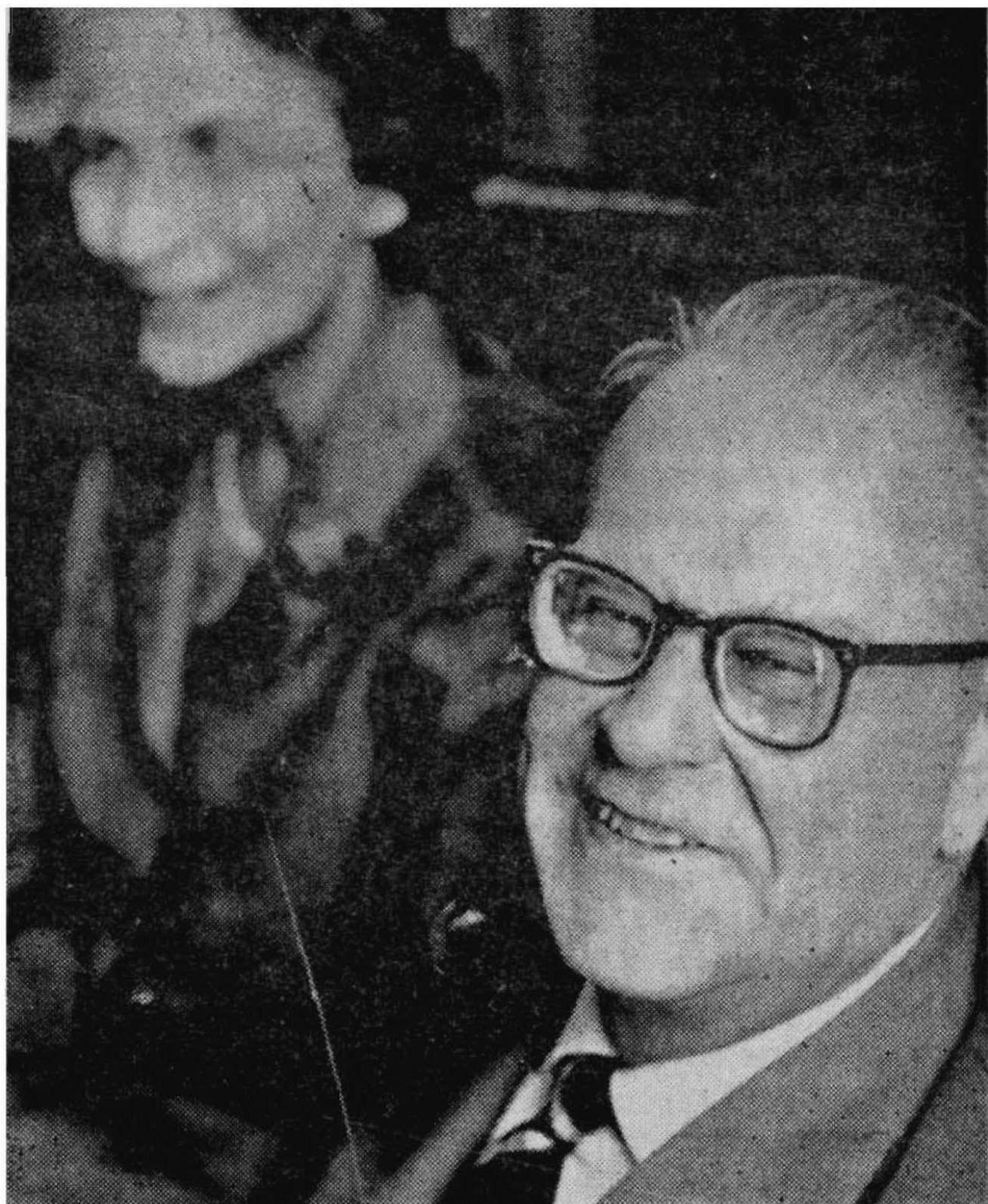
- امروز درست صد روز است که من از بیمارستان شاوردر خارج شده‌ام و در چنان وضعی قرار گرفته‌ام که امروز بیدترین حالت روحی دچار شده‌ام بطوریکه نمیتوانم افکار خود را جمع و متمرکز کنم و آنچه را که در ضمیرم هست بگویم. ولی البته این دلیل بر آن نیست که نمیخواهم باشما همکاری کنم. امروز سعی میکنم که حتی المقدور برای فردا حاضر باشم.

- قبل از رفتن بجلسه بازجوئی، شخصاً خواستم از شما بپرسم که شما، جناب سرهنگ، با حالت روحی بدی که در آن قرار گرفته بودید، چیزی از سؤال و جوابهایی که بین شما و مأمورین رد و بدل شد بخاطر می‌آورید؟

- نه، فکر نمیکنم که صد درصد این سؤال و جوابها منطقی باشد. وانگهی من از مأمورین ممنونم که با نهایت مهربانی با من رفتار کردند!

روز ۲۸ ژوئن ۱۹۶۳ دولت سوئد هیئتی از قضات عالیرتبه خود را بریاست گونارد آلمن مأمور رسیدگی باین مسئله نمود که چگونه و تراشتروم موفق شده است در مدت پانزده سال بدون احساس خطر و در آرامش و مصونیت کامل جاسوسی کند. دالمن در حین انجام وظیفه در پائیز ۱۹۶۳ بیمار شد و بنکت لانگرن جای او را گرفت و به اتفاق دو نفر عضو کمیسیون پس از تحقیق کافی طی گزارشی بدولت، نظر داد که و تراشتروم فقط از شش سال پیش یعنی هنگام مراجعت از مسکو باستقبال خطر شناخته و گاه و بیگاه سوءظن مختصری را بیدار نموده است.

روز ۲۹ ژوئن ۱۹۶۳ سه تن از رهبران جناحهای مخالف دولت در استکهلم در جلسه عمومی پارلمان ارلاندر نخست وزیر را بواسطه سهل انگاری وزرای دفاع و خارجه و کشور استیضاح نمودند در جواب استیضاح، کمیسیون پارلمانی بزرگی مأمور رسیدگی شد و سرانجام وزارت دفاع را مقصر و وزارت خارجه را بی تقصیر شناخت. و در نتیجه بحث بزرگی بر سر ابقاء یا طرد وزیر دفاع در گرفت



ارلاند نخست وزیر سوئد ابتدا در جریان کارها و اقداماتی که برای دستگیری و نداشتن صورت می‌گرفت نبود ولی پس از تشکیل جلسه شورای وزیران شدیداً مورد استیضاح قرار گرفت و دستور اخراج دو تن از کارمندان سفارت شوروی را صادر نمود.

در قانون اساسی سوئد دو ماده وجود دارد که مسئولیتهای قضائی و سیاسی برای وزراء می‌شناسد. این دو ماده که بترتیب مواد ۱۰۶ و ۱۰۷ هستند مورد استناد و کلای مخالف دولت قرار گرفتند و عاقبت وزیر دفاع مجبور باستعفашد و وزیر خارجه نیز مورد مواخذة کمیسیون قضائی پارلمان در يك جلسه سری قرار گرفت.

در خلال این احوال بازجوئی‌های مکرر از و نراشتروم ادامه داشت و بالاخره در دو روزه آخر، محاکمه او جنبه نیمه‌علنی یافت روز یازدهم ماه مه که و نراشتروم درباره وضع مالی خود صحبت میکرد، جریان صحبت او منتشر شد و روز ۱۵ مه آخرین دفاع او برگزار گردید. و نراشتروم در يك لباس شیک و بسیار نظیف ولی بارنگی پریده و نگاهی مبهوت ظاهر گشت و همراه مأمورین مراقبش بیشت جایگاه متهمین رفت، یکبار هم نگاه خود را متوجه لژ تماشاچیان ساخت، گوئی در آنجا در انتظار دوست یا خویشاوندی بود!

دادگاههای سوئد معمولاً محل ایراد نطقهای بلیغ و دفاعیه‌های مفصل نیست. دادستان فقط باید روی مدارك عینی تکیه کند و متهم و وکیل او نیز باید، بدون انحراف، فقط به عین ادعای او جواب دهند در روز ۱۵ مه دادستان مخصوصاً سفارش کرده بود که هیچیک از شرکت کنندگان در جلسه و اعضای دادگاه لفظ «خیانت» را بر زبان نرانند و باین جهت خود در نطق خویش گفت:

— هیچ دادگاه سوئدی تا کنون بچنین جنایت بزرگی رسیدگی نکرده و این جلسه برای آن تشکیل شده است که معلوم شود چگونه يك فرد سوئدی قادر بارتکاب چنین جنایت عظیمی است.

و سپس ماجرای و نراشتروم را از ابتدا طبق مدارك بدست آمده بیان کرد و شرح جاسوسی‌های او را علیه سوئد، انگلیس و آمریکا و پیمان اتلانتیک شمالی داد، و از پول بی‌حسابی که در اختیارش گذاشته شده بود، از درجه‌ها و مدالهای وی سخن راند و ضد و نقیض‌های اعترافات او را آشکار نمود و از ضایعات و خساراتی که بر اثر جاسوسی‌های وی نصیب سوئد و دنیای غرب شده بود صحبت کرد و همه را نمودار منتهای

دنائت و پستی شمرد و سرانجام بعنوان مجازات، حبس ابد را برای وی از دادگاه طلب کرد. در سوئد مجازات اعدام وجود ندارد !
 بعد از دادستان، دکتر لیندال وکیل مدافع و نراشترود شروع بصحبت کرد. وی پس از آن که بعیوب روحی و نراشترود از قبیل پول دوستی، خودخواهی، و طمع اشاره کرد، تأکید نمود که فقط پول محرك اعمال او نبوده بلکه وی در کار خود يك تکیه گاه ایدئولوژیک داشته است. وکیل مدافع آنگاه، به بحث درباره مجازات مورد تقاضای دادستان پرداخت و پس از آن که تأیید کرد هیچ کشوری نباید از گناه جنایتکاران نسبت بمصالح عمومی بگذرد، گفت که تعیین مجازاتهایی از قبیل حبس ابد و زندان با اعمال شاقه، آن اثر تنبیهی را که مرنظو نظر دادستان است در مورد و نراشترود ندارد و بعلاوه او يك جاسوس و جنایتکار رسوا شده است که حامیان سابق را نیز از دست داده بطوری که حتی اگر آزاد هم بشود از فرط شرمساری، روی راحت و آسایش را در میان مردم ندارد و قادر بفعالیت نیست زیرا حتی روح و بنیه سالم نیز برایش باقی نمانده است. و در پایان از دادگاه تقاضا کرد که حداقل مجازات را برای پیرمرد جنایتکار و سرشکسته ای مانند و نراشترود تعیین کند و غرض او آن بود که پس از تعیین مجازات خفیف، شامل عفو بشود و حتی باستناد اینکه جلسه سری است و بسیاری از مواد سری قابل افشاء نیست مصرأ خواست که دادگاه کاری نکند که اسرار بروز نماید.

و نراشترود خود در آخرین دفاع خویش استدلال عجیبی کرد و گفت : .

— نتیجه چهارده پانزده سال تجربه ای که من در دستگاههای اطلاعاتی شوروی دارم آن است که می توانم با جرأت تمام بگویم که اتحاد شوروی هیچگونه قصد تعرض و حمله و سودجوئی در سوئد ندارد و باین جهت ضایعات و خساراتی که گفته میشود من با اعمال خود بر کشور خویش وارد آورده ام هرگز صورت حقیقت بخود نخواهد گرفت !
 ومع الوصف من حاضر م هر رأی را که دادگاه درباره ام صادر کند بپذیرم !

ورأى دادگاه روز دوازدهم ژوئن صادر شد و چون در این رأی عامل ایدئولوژیک در اعمال و نراشتروم مؤثر شناخته نشد، و نر - اشتروم محکوم بحبس ابد با اعمال شاقه « بجرم ارتکاب بجاسوسی رزیلانه » گردید و علاوه بر این از درجه نظامی خود خلع و بیرداخت ۴۹۰۰۰۰ کورون جریمه محکوم گشت در حالیکه دارائی او فقط قسمتی از این مبلغ را تأمین می نمود. و نراشتروم پس از استماع رأی ابداً لب باعتراض باز نکرد.

۱۹

دولت سوئد هرگز فهرست مشروح اسراری را که و نراشتروم طی پانزده سال جاسوسی خود بروسها تسلیم کرد منتشر نساخت، ولی از آنچه درین باره گفته و شنیده شده است و با ملاحظه سوابق امر از قول مقامات قضائی و پارلمانی و نظامی میتوان خطوط و مواد اصلی این فهرست را کشف نمود .

و نراشتروم سه دوره مشخص در کار جاسوسی خود داشته است. دوره اول کار او مربوط بسالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱ در مسکو است که طی آن وی تمام اسرار دفاع اروپای شمالی و کشور خود را در اختیار روسها قرار داد. و علاوه بر این بسیاری از مسافرتها و مأموریتهای خویش را بمنفع امریکائیان انجام داد درین مدت او اسرار پایگاهها، طرحهای عملیاتی، محل استقرار انبارهای مهمات و مشخصات سلاحهای مدرن امریکائیها را بروسها تسلیم نمود و واقعه معروف مك گرو را بوجدود آورد و از دفترچه سیاه مك گرو امریکائی عکسبرداری کرد و روسها سپس ازین دفترچه استفاده تبلیغاتی شایانی کردند.

دوره دوم کارهای او مربوط بسالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷ در واشنگتن است که در آن و نراشتروم هر چه را که روسها میخواستند بتمام و کمال برای آنها میخرید و طرح و نقشه فنی و مشخصات آنها را ذکر و عکسبرداری میکرد و بدین طریق موجبات ترقی سریع هواپیمائی شوروی و جبران عقب ماندگی آنها از نیروی هوائی امریکا فراهم آورد و حتی جزئیات دستگاههای الکترونیک هدایت هواپیماها، و

وسایل خودکار مدرنترین هواپیماهای امریکارا در اختیار روسها قرار داد. سومین دوره فعالیت و نراشتروم مربوط بسالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۱ است که باستکهلم بازگشته است. در این دوره ژنرال روسی که مأمور حفظ رابطه باوی بود، ماهرانه و مرتباً در بیطرفی سوئد شك میکرد و او را در بن بست قرار میداد که اسرار نیروی هوائی مدرن سوئد را در اختیار او قرار دهد و بدین طریق عالیتترین مدلهای، لوازم خودکار، سلاحهای جنگی هوائی و ارقام و مشخصات فنی و آلیاژهای هواپیماهای سری سوئد در اختیار روسها قرار گرفت.

چهارمین دوره جاسوسی و نراشتروم در فاصله سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ در زمان خدمت در وزارت خارجه انجام گرفته که در قسمت مهمی از آن تحت نظر بوده و خسارت مهمی ببار نیاورده است ولی بهر حال و نراشتروم در چهار مرحله جاسوسی خود مجموعاً همه زحمات سوئدیها و امریکائیها و سازمان اتلانتیک شمالی را در مورد تهیه طرحها، مدلهای و نقشههای عملیاتی و سلاحها و گروه بندیهای محرمانه برباد داده و اساس دفاع ملی سوئد را درهم ریخته است. علاوه بر این ضربتی که و نراشتروم بر حیثیت سوئد و افسران سوئدی وارد آورد بسیار فاحش است. دفاع غرب متلاشی و دیگر گون شدلیکن تجدید آن مستلزم ایجاد یک حس اعتماد و اطمینان در افسران و ناظرین دول بیطرف و دوست بود و ارتش سوئد بخوبی و بهترین طرز می توانست، این لکه ننگ را از خود دور کند و شرف و حیثیت نجیبانه خود را ضمن حفظ بیطرفی کامل در مسائل بزرگ جهانی استوار نگاهدازد.



تنها در برابر هیتلر

سرگذشت عجیب ده افسر آلمانی که در قلب ستاد
پیشوای آلمان با او می‌جنگیدند و هنوز کسی از
نام حقیقی آنان اطلاع ندارد

ماجرای شگفت‌انگیز و پرهیجان جاسوسی که در اینجا آنرا میخوانید بهیچ ماجرا و داستان و واقعه‌ای شباهت ندارد. جهان تا مدتی قبل از حقیقت این ماجرا بی‌اطلاع بود در حالیکه قهرمانان آن بحق، جریان جنگ دوم جهانی را برگردانده‌اند. «آلن دالس» رئیس مشهور و سابق اداره مرکزی اطلاعات امریکا (سیا) در سال ۱۹۶۴ در خاطرات خود راجع باین واقعه عجیب نوشته است :

«شورویها از منابع اطلاعاتی حیرت‌انگیزی در کشور بیطرف سوئیس استفاده میکردند که بافانه میماند. عامل اصلی کسب این اطلاعات، شخصی بود بنام رودلف روسلر — این شخص، به طریقی که هنوز کشف و فاش نشده، لاینقطع از فرماندهی آلمان اطلاعات دست اولی کسب میکرد و در کتابچه رمز جاسوسان، لوسی خوانده میشد...»

... و این ماجرای شگفت‌انگیز روسلر (لوسی) وده افسر آلمانی رفیق اوست که اینک فاش میشود. «روسلر» و این ده نفر افسر آلمانی، بهلت کینه درونی نسبت به هیتلر، مدت چهار سال روزانه اخبار ستاد عالی ارتش آلمان را بروسها رساندند.

اخیراً دوروزنامه نگار مطلع و برجسته فرانسوی باسامی‌پی‌یر آکوس وپی‌یر کت، شرح کارهای حیرت‌آور این افسران را در کتاب مهمی بنام «جنگ در سوئیس فتح شد» گردآورده و منتشر ساخته‌اند که برای معرفی آن‌همین بس که پروفور کارل نویسنده معروف آلمانی که کتاب معروف «عملیات بارباروسا (حمله بشوروی)» را نوشته در باره آن چنین گفته است:

— اسرار ستاد هیتلر هر روز بروی میز استالین بود. طبیعی است که برلن بزودی ناراحت شد و درصدد برآمد کشف کند چگونه اطلاعات دست اول ستاد آلمان، در سوئیس، در اختیار عمال شوروی گذاشته میشود راستی چه کسی ممکن بود، در جریان بزرگترین تصمیمات ستاد ارتش آلمان باشد و آنرا بفاصله دوروز در اختیار سر فرماندهی ارتش شوروی قرار دهد؟ شناسائی این شخص آسان نبود، و ماجرای شناختن او بدین طریق آغاز شد:

۱

روز هشتم سپتامبر سال ۱۹۴۲ که يك روز سه‌شنبه بود به يك هست، گمرکی‌سویس در روی پل بین‌المللی نوفنبرگ روی رودخانه رن آماده باش داده شد. مقامات حکومت فدرال لوسرن شب گذشته اطلاع داده بودند که يك نفر سیویل از مرز خواهد گذشت و به آلمان خواهد رفت و این شخص، چنان وضع خاصی دارد که نباید از پرسشی کرد و همچنین ازو تفتیشی بدنی نمود. زیرا وی اوراق هویت ندارد و موظف نیست بهیچ سئوالی جواب دهد؛ ساعت عبور او چه وقتی بود؟ هشت و پانزده دقیقه!

صبح گرم، دلپذیر، آرام و فرحبخشی بود. در مرز سویس مانند مرز آلمان سیم‌خاردار، و پاسگاه نظامی نیرومند وجود نداشت و به نظر نمی‌رسید که دنیا در حال جنگ باشد. در حالیکه در همان روز جنگ در برابر استالینگراد بنهایت شدت خود رسیده بود و هواپیماهای انگلیسی تانکهای ژنرال رومل معروف را در ریه‌های صحرای افریقا بزمین دوخته بودند.

درست سر ساعت هشت و پانزده دقیقه يك اتومبیل سیاه‌رنگ از جانب فیجرگراس نمودار شد و در مقابل ساختمان گمرک سویس ایستاد. دو نفر از آن پیاده شدند که یکی از آنها سرگرد ارتش فدرال سویس و دیگری همان «سیویل» معهود بود. این دو نفر با قدمهای شمرده ولی تند از فاصله ساختمان تا پل رودخانه رن عبور کردند ولی قبل از آنکه بروی پل برسند، ناگهان يك سرجوخه پلیس محلی از داخل دهانه نکهبانی کوچکی که در چند قدمی آن قرار داشت بیرون پرید و فریاد زد:

— ایست! عبور ممنوع!

مامور مرزی آلمان از سوی دیگر مرز، سرش را بلند کرد. مردی که لباس غیر نظامی بتن داشت خطاب بکاپیتن با صدای آهسته ای گفت: — مثل اینکه برو بچه ها یادشان رفته است. پلیس محلی مرز را مطلع کنند، بهر حال آقای سرگرد مایر شما بروید: من باید حتماً ازین پل عبور کنم!

کاپیتن سعی کرد چیزی بگوید و مخصوصاً با سرجوخه مرزبان مذاکره ای کند ولی وی بالحن خشنی گفت:

— باشما صحبتی ندارم. برگردید! فقط یکنفر در سوئیس هست که میتواند اجازه عبور یک یادو نفر شمارا بمن بدهد و او هم سرهنک ماسون نامیده میشود. آیا از او اجازه دارید؟

کسی جوابی نداد، سرگرد ساکت ماند و برجای خود ایستاد و کوشش نکرد مدرکی ارائه دهد: ولی شخص «سیویل» با خونسردی همچنان بطرف پل پیشرفت و وقتی نزدیک شد، سرگرد بحال خبردار ایستاد تا او را بدرقه کند و سرجوخه مرزبان سوئسی نیز بحال احترام پیشفنگ کرد:

شخص سیویل، خود سرهنک ماسون، رئیس کل تمام سرویسهای جاسوسی و ضد جاسوسی سوئیس بود. و برای اجرای چنان مأموریت مهمی میرفت که وجود شخصی بدرجه و مقام او در آن لازم بود... حیرت آورترین و مهمترین مأموریتها، معمولاً در وقایع جاسوسی آنست که «جاسوس کل» یا جاسوس شماره یک شخصاً آنها شروع کند و بانجام برساند.

در آنطرف پل، مرزبان آلمانی با نهایت حیرت نزدیک شدن سرهنک ماسون را تماشا کرد و سرهنک چون بنزدیک او رسید فقط گفت:

— منتظر من هستند.

مأمور آلمانی بی آنکه جوابی بدهد، چوب افقی را که روی پل انداخته بود برداشت و فوراً ماسون را بداخل خاک آلمان هدایت کرد. بمحض آنکه ماسون بخاک آلمان رسید از فرط بهت و حیرت، برجای میخکوب ماند. مرد بلند قدی که یک بارانی خاکستری پوشیده و از

داخل پاسگاه باستقبال او آمده بود ، شخصی که او انتظار ملاقات ویرا داشت نبود. ماسون احساس کرد که لوله هفت تیر گشتا پو مستقیماً زیر بینی اش قرار گرفته است .

ناشناس قدری نزدیکتر شد و گفت :

— متاسفم آقا ! تصور میکنم شما منتظر ملاقات ژنرال شلنبرگ بودید ولی ایشان ... لااقل به اینجا نخواهند آمد . حادثه اتومبیلی برایشان پیش آمده است که البته خطرناک نیست ولی بهر حال مانع از ورودشان باین نقطه شده ، آجودان ژنرال بنام ایکن بما تلفن کرد که تا دو ساعت دیگر برای بردن شما خواهد آمد آيا شما « ایکن » را میشناسید ؟

ماسون ، « هانس فون ایکن » را بخوبی میشناخت . وی یکی از اس . اس های مورد توجه فوهرر (پیشوای آلمان) بود . و در عین حال نقش آجودان و منشی ژنرال فن شلنبرگ را ایفا میکرد . ایکن در عین حال نماینده یکی از گروه های صنعتی معروف آلمانی در سوئیس بود و تجارتخانه ای نیز در لوزان داشت و مأمور بود برای ارتش آلمان خرید هایی بکند . و باین منظور با دو مؤسسه چوب فروشی سوئیس از نوامبر ۱۹۴۰ وارد معامله شده بود تا مقداری تیر چوبی برای ساختن پاسگاه های انفرادی خریداری نماید . غیر از او دو افسر آلمانی دیگر نیز با سامی پل هولزاش و پل مایر (شورتنباخ) در سوئیس فعالیت میکردند و این، پل مایر بود که او را تا مرز سوئیس و آلمان بدرقه کرد روابط ماسون با مایر و هولزاش بقدری صمیمانه بود که در بسیاری موارد، او آنها را بعنوان معاون خود تلقی میکرد .

معهدا وقتی ماسون ، بدون اوراق هویت و بدون آشنائی قبلی در خاک آلمان و در برابر مأمور آلمانی قرار گرفت بشدت مضطرب شد . زیرا احساس کرد که از آن پس بعنوان رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی سوئیس کاملاً در اختیار سرویس های مخفی آلمانی قرار دارد . آیا ممکن نبود آلمانها او را بگیرند ، و همانطور که هیملر (رئیس کل گشتا پو و بزرگترین دستیار هیتلر) وعده داده بود در پایان جنگ، در کنار جرچیل

وروزولت بدارش بکشد ؟

ساعت در حدود ده و نیم بود که فون ایگن، سر رسید و رئیس سرویس ضد جاسوسی سویس را که در اضطراب و ناراحتی فوق العاده ای بسر میبرد از چنگ مامورین مرزی گشتاپو نجات داد. او ضمن صحبت، وقوع حادثه اتومبیل و سخنان مامور گشتاپو را تأیید کرد و بالاخره سرهنگ ماسون را بطرف والدسوت، واقع در پانزده کیلو متری شعبه اصلی رودرن هدایت نمود و در آنجا بود که بالاخره سرهنگ، ژنرال فون شلنبرگ را ملاقات کرد.

والتر شلنبرگ که هیتلر به طرز محبت آمیزی او را « مامور فوق العاده » خود خطاب میکرد، در آن موقع ۳۲ سال داشت و رئیس سرویس کسب اطلاعات سیاسی ستاد کل آلمان بشمار میرفت شلنبرگ تا آن موقع ماموریت های فوق العاده و جالب توجهی انجام داده بود : از آنجمله در ۱۹۳۹ توانست دو افسر اینتلجنت سرویس انگلستان را در « ویلنو » برباید. این دو افسر که سروان بست و سروان استیونس نام داشتند، بعقیده مقامات آلمانی محرکین اصلی توطئه ای بشمار میرفتند که قرار بود بموجب آن، یکروز قبل از دستگیری ایشان، هیتلر بقتل برسد. شلنبرگ یکبار دیگر نیز در سال ۱۹۴۰ ماموریت پیدا کرده بود که دوک و دوش ویندسور، (عموی ملکه کنونی انگلستان) را در لیسبون پایتخت پرتغال بدزد و لی بعلت هوشیاری افسران انگلیسی مامور محافظت دوک، نقشه او بهم خورد و با شکست مواجه شد. شلنبرگ بقدری خشن و قوی و هوشیار بود که مخالفینش در دستگاه نازی او را « جنتلمن قاتل » و جنتلمن مبتلا به سادیسم لقب داده بودند ولی همه دشمنانش به قدرت و هوش و قابلیت کار او اعتراف داشتند و میدانستند که وقتی کاری پیش آید که شلنبرگ ناچار بترك دفتر کار خود در خیابان برگراشتراس برلین شود، بزحمتش میارزد.

در آنروز سرهنگ ماسون بآن جهت بآلمان آمده بود که یکی از مامورین خود را نجات دهد. دو ماه قبل از این تاریخ در ژوئیه ۱۹۴۲ روزه ماسون: يك افسر جوان سویسی تحت فرمان خود را به کنسولگری

سویس در شهر اشتوتگارت آلمان منصوب ساخته بود ؛ این افسر که مورگلی نام داشت اطلاعاتی درباره نقل و انتقال نیروهای آلمانی در مرزهای سویس بچنگ می‌آورد و به دولت متبوع خود میرساند . ولی یکشب در یکی از رستورانهای کنار خیابان ، بایک شخص غیر نظامی آلمانی که خود را ضدنازی معرفی میکرد آشنا شد و بایک احتیاطی تمام در یک دام عجیب و ماهرانه افتاد . بطوریکه آلمانها فوراً او را گرفتند و بمرگ محکوم کردند . سر کنسول سویس در اشتوتگارت با ناراحتی و دست پاچگی زیاد فوراً خبر محکومیت او را به «برن» مرکز حکومت کشور خود رساند و دولت سویس نیز فوراً به سرهنگ ماسون مأموریت داد که بآلمان برود و ببیند که آیا مداخله دولت برای نجات افسرجوان ممکن است یا نه ؟

از نظر سرویس ضد اطلاعات سویس اشتباهی که سروان مورگلی در اشتوتگارت مرتکب شده بود و همچنین محکومیت وی بمرگ ، به منزله اعلام خطری بود و او حس کرد که سرویس مخفی آلمان قصد دارد از طریق دستگیری این افسرجوان با او وارد تماس شود و چه بسا او را وادار به همکاری با خود نماید .

اتومبیلی که «ایگن» آنرا میراند ، ساعت ۲ بعد از ظهر به خیابان پست شهر والدشوگ رسید و در کنار هتل راه آهن آن شهر توقف کرد و «ایگن» سرهنگ ماسون را با تاق تاریک و دور افتاده ای هدایت نمود و خود ناپدید شد هنوز چند دقیقه از ناپدید شدن او نگذشته بود که یک افسرجوان و بلند قد آلمانی که یک مترو هشتاد سانتی متر قد داشت و دارای قیافه ای باریک و استخوانی بود و لباس ضخیمی پوشیده بود وارد گردید . ماسون از لبخند مرموز ، و قیافه تلخ و جدی او ژنرال فون - شلنبرگ را شناخت . شلنبرگ گفت ؛

— آقای ماسون آیا تصور میکنید که این هتل هم پراز میکروفون ها و دوربین های عکسبرداری مخفی باشد ؟ اگر چنین تصویری در ذهن دارید بشما پیشنهاد میکنم که از آن خارج شوید و یک نیمکت را در ساحل رودرن انتخاب کنید تا در آنجا دو نفری بهتر بتوانیم با یکدیگر

مذاکره کنیم .

هر دو از اتاق خارج شده ، خیابان مشجر طویل و باریکی را
که بطرف امواج خروشان رن می رفت در پیش گرفتند و شلنبرگ
پرسید :

— خوب آقای ماسون ، از من چه می خواهید ؟

ماسون جواب داد :

— من فقط علاقمندم که بشما بفهمانم مرد احمقی نیستم . من در
حقیقت آمده ام از شما بخواهم که سروان مورگلی را که یکی از بهترین
همکاران من در اشتوتگارت است و سرویسهای شما او را دستگیر کرده اند
آزاد کنید !

— مانعی ندارد ، موافقم !

این جواب بقدری فوری ، ساده و صریح بود که ماسون احتیاجی نیافت
آنرا دوباره تکرار کند . ولی يك مرد مجرب مثل ماسون کسی نبود که
باین آسانی به قبول نظر خود قانع شود . آیا فون شلنبرگ در ازای
این محبت بی سابقه ، از او چه میخواست ؟ چون او حرفی نزد ،
شلنبرگ پرسید :

— خوب آقای ماسون ، تقاضای دیگری ندارید از من بکنید ؟

ماسون فکر کرد و بخاطرش آمد که از سال ۱۹۴۱ دو نفر سوئیسی
که بترتیب ارنست لئونهارد و فرانسیس برن نام داشتند و متمایل به
نازیسم بودند در اتریش يك آژانس مطبوعاتی تشکیل داده و به تبلیغات
علیه بیطرفی سوئیس پرداختند . چه بهتر که او اکنون قطع تبلیغات مضر
این افراد را از شلنبرگ بخواهد ! از اینرو پرسید :

— آقای ژنرال ! شما با نام آژانس مطبوعاتی بین المللی که دروین
علیه سوئیس تبلیغات میکند آشنا هستید ؟ من میخواهم که تبلیغات این
آژانس قطع شود !

— بسیار خوب موافقم !

این دفعه جواب ژنرال او را مبهوت کرد ولی قبل از آنکه بخود آید
شلنبرگ گفت :

— آقای سرهنك ، من اینجا بنمایندگی از طرف حکومت آلمان آمده‌ام و علاقمندم بشما بگویم که هیچ حادثه‌ای نباید به رابطه حسن همجواری بین دولت ما خدشه وارد آورد ، تا یکماه دیگر سروان ، مورگلی مامور شما آزاد خواهد شد و آژانس تبلیغاتی مورد نفرت شما نیز در اتیش تعطیل خواهد گردید .

مذاکرات ماسون و شلنبرگ بیش از پانزده دقیقه طول نکشید و بنظر رسید که اولین قسمت مبارزه مخفی بین سرویسهای آلمانی و سوئیسی بنفع کامل سرویس مخفی سوئیس تمام گشته است . زیرا ماسون توانسته بود طی آن بدون هیچ مشاجره و یا قبول هیچ تعهدی هر چه را میخواست بدست آورد و شلنبرگ نیز از او نخواستہ بود که در ازای این حسن نیت با او همکاری کند ، ماسون اطمینان داشت که این روش شلنبرگ نشانه آنست که او قصد و غرض خاصی دارد و در قلمرو سوئیس بدنبال چیزی میگردد که هنوز آنرا عنوان نکرده است . ولی چه چیزی ممکن بود در سوئیس مورد علاقه شلنبرگ باشد ؟

تقریباً یکسال طول کشید تا قسمت دوم این بازی عجیب اجرا شود در مه ۱۹۴۳ بنا بر درخواست شلنبرگ ملاقات دیگری بین ماسون و او صورت گرفت ، این بار ملاقات مزبور در کشور سوئیس و در ملک شخصی سرگرد مایر واقع در ساحل دریاچه کنستانس انجام پذیرفت و سه روز دوام یافت ، ولی در این سه روز نیز ماسون نتوانست بفهمد که ژنرال از او چه میخواهد و بعکس ، شلنبرگ ، باز هم حاضر شد خدماتی باو بکند و از آنجمله يك قرارداد مابۀ اختلاف را که در سالهای قبل بین فرانسه و سوئیس بسته شده بود ، بنفع سوئیس لغو کرد (در آن موقع حکومت آلمان مستقیماً از جانب فرانسه که آنرا تحت اشغال خود داشت عمل میکرد) ولی شلنبرگ در مواقع مذاکره و همچنین در موقع عزیمت ، چندین بار جمله‌ای را ادا کرد که ماسون بنظرش رسید وی آنرا بقصد خاصی و بصورت عمدی میگوید . آن جمله چنین بود :

— جناب سرهنك! من خیلی از بابت جان پیشوا بیمناکم!

تا چند هفته بعد از این ملاقات، سرهنگ ماسون بفکر این جمله عجیب ژنرال شلنبرگ بود و عاقبت با نهایت احتیاط و بدون تفسیر، آنرا برای ژنرال گیزان فرمانده کل ارتش سوئیس حکایت کرد، گیزان مطلب مهمی در آن نیافت ولی به ماسون توصیه کرد که محتاط باشد و دوستی ژنرال آلمانی را که فوق العاده مفتنم است از دست ندهد.

روز ۱۸ اکتبر ۱۹۴۲ وقتی که بالاخره ژنرال شلنبرگ به برلن برگشت جنگ در تمام جبهه ها شدت یافته بود و کسی نمی توانست عاقبت آنرا پیش بینی کند و از این رو برای سوئیس، احتیاط بیشتر لازم بنظر میرسید.



صبح روز شنبه سیام ژانویه ۱۹۴۳ اطلاع مهمی به مرکز سوئیس مخفی سوئیس در لوسرن رسید که بموجب آن معلوم شد، ارتش آلمان خود را برای یک حمله عمومی به کشور سوئیس آماده میکند و فرماندهی نیروهای مامور حمله نیز بعهده ژنرال «دیتل» معروف و اگذار شده است. در آن موقع دیتل که تخصص زیادی در جنگ های کوهستانی و زمستانی داشت، در اطراف مونیخ مانور میداد و ظاهراً قصد داشت خود را برای حمله به سوئیس آماده کند.

ژنرال گیزان و سرهنگ ماسون تقریباً بلافاصله از صحت خبری که بدست آورده بودند اطمینان یافتند زیرا منبع خبر موثق بود. اما ارتش آلمان که در آفریقا میخکوب و در استالینگراد سخت دچار ضایعه شده بود، بچه دلیل میخواست بسوئیس حمله کند؛ بدون شك برای آنکه نگرانی خاص و جداگانه ای در این سرزمین نسبت بخود حس میکرد. در اثنائی که این خبر به مرکز اطلاعات سوئیس رسیده بود بسیاری از جاسوسان و مامورین سوئیس در آتریش، هر گونه تمرکز قوای آلمان را در این کشور بقصد حمله به سوئیس تکذیب کرده بودند.

ژنرال گیزان فرمانده کل ارتش سوئیس و سرهنگ ماسون رئیس اداره ضد اطلاعات ارتش سوئیس باین نتیجه رسیدند که اگر منظور از

نقل و انتقالات قوای آلمان در اتیش مانوری بیش نباشد بزودی معلوم خواهد گردید . دو هفته گذشت و هیچگونه اطلاع جدیدی از تدارکات حمله آلمان به سوئیس ، به لوسرن نرسید . ولی در آخر فوریه ۱۹۴۳ ، ناگهان ایکن بدیدار سرهنگ ماسون آمد و باو اطلاع داد که ژنرال شلنبرگ علاقمند است با ژنرال گیزان سرفرمانده کل ارتش سوئیس ملاقات کند !

ماسون ، پس از جلب موافقت رئیس مربوطه اش محل ملاقات را در هتل بارن واقع در ۱۸ کیلو متری شهر برن ، که آبجوی معروفی دارد معین کرد و به مأمور اطلاعات آلمانی اطلاع داد که خوب است ژنرال شلنبرگ در این محل بدیدار سرفرمانده کل ارتش سوئیس بیاید ، در راس ساعت مقرر تقریباً تمام مأمورین عالی رتبه سوئیس و آلمانی در جلسه حاضر بودند . شلنبرگ ، مایر ، هولزاش ، ایکن ، ژنرال گیزان ، ماسون و دو مأمور محافظ . بعد از صرف غذا ، گیزان و ماسون و شلنبرگ با تاق دیگری رفتند و افسر معروف آلمانی غفلتاً متوجه ماسون شده گفت :

— جناب سرهنگ ! شما سال گذشته چند تقاضا از من کردید که گمان میکنم فوری اجابت کردم .

و سپس بطرف گیزان برگشته گفت :

— آقای ژنرال ، حالا لازم است که بطور قطع در قبال این خدمات

شما نیز برای من کاری انجام بدهید . پیشوای آلمان حساب میکند که عقب-

نشینی ما از تونس مسئله اشغال ایتالیا را پیش خواهد آورد ، یعنی اگر

چه جنگ از اروپا دور شده ولی در شرایط جدید دوباره بآن برخورد

گشت و مردم کشور ما سوئیس نیز وضعی دارند که ممکن است بحال

متفقین مفید واقع شوند . پیشوای آلمان می خواهد مطمئن شود که شما

تحت هیچ شرایطی مرزهای خود را بروی دشمنان ما باز نخواهید کرد .

آیا می توانید درین باره يك ضمانت کتبی بمن بدهید ؟

ژنرال گیزان فوراً جواب داد که او نمی تواند بدون تصویب مجلس

فدرال سوئیس چنین ضمانتی بدهد . مع هذا حاضر است شلنبرگ و پیشوای

اورا مطمئن سازد که چنین واقعه‌ای رخ نخواهد داد. گیزان ادامه داد که ارتش سوئیس تحت هر شرایطی بوظیفه خود عمل خواهد کرد و خود وی هشت روز قبل از این ملاقات طی مصاحبه‌ای با يك روزنامه نگار سوئدی این مطلب را تذکر داده است. ژنرال سوئیسی سپس افزود برای جلب اطمینان شلنبرگ دو نسخه از روزنامه‌ای را که شرح این مصاحبه در آن درج شده بود از جیب بیرون آورده اظهار داشت که حاضر است اظهارات خود را در آنجا امضاء کند تا شلنبرگ مطمئن شود.

ظاهراً دادن چنین اطمینانی کافی بود. ولی از نظر سرهنگ ماسون قضیه باین سادگی‌ها خاتمه نمی‌یافت و شلنبرگ حتما حرفهای دیگری داشت.

ماسون میدانست که خطر ورود متفقین بسویس و اشغال ایتالیا هنوز خواب و خیالی بیش نیست. زیرا در آن روزها، قوای آمریکا و انگلیس در نزدیکترین نقطه آفریقا، هنوز اقلایک هزار کیلومتر با اروپا فاصله داشتند و بعلاوه قوای شوروی نیز در ۲۵۰۰ کیلومتری مرز آلمان بانبروهای هیتلر در جنگ بود، بنا بر این دامی که شلنبرگ ادعای آنرا میکرد، حتی در خیال هم وجود نداشت.

و درست در چنین موقعیتی بود که سرهنگ ماسون بزرگترین خطای خود را مرتکب شد و ناگهان از ژنرال آلمانی پرسید:

- آیا راست است که از مدتی پیش نقشه حمله به سوئیس و اشغال این کشور از طرف فرماندهی عالی ارتش آلمان طرح و ژنرال «دیتل» و نیروهایش با تمرکز در اطراف مونیخ مأمور اجرای آن شده‌اند؟
ژنرال آلمانی بمحض آنکه سؤال سرهنگ ماسون را شنید چشمانش از فرط بهت و حیرت برقی زده ساکت ماند و ناگهان نگاه خود را بر رئیس سرویس ضد جاسوسی سوئیس دوخت. و ماسون در يك چشم برهم زدن فهمید که اشتباه بزرگی مرتکب شده و بدام افتاده است. از نظر ژنرال فون شلنبرگ، سؤالی که رئیس سرویس ضد جاسوسی سوئیس جواب آنرا می‌خواست، بدین معنی بود که درستاد عالی ارتش

آلمان و در قسمت محرمانه آن که تصمیمات بسیار مخفی و مهم گرفته میشود قطعاً «سوراخی» وجود داشت که اخبار «محرمانه» از آن به خارج سرایت میکرد. شلنبرگ از مدتها پیش چنین حدسی را میزد و اکنون سر نخ را بدست آورده بود. راستی رئیس سرویس ضد جاسوسی ارتش سوئیس چگونه از چنین راز مهم و کاملاً مخفیانه‌ای اطلاع پیدا کرده بود؟

حیرت‌انگیزتر آن بود که شلنبرگ میدانست اصولاً نقشه حمله بسویس، فقط بصورت يك مانور تو خالی از طرف بریکاد اس. اس. ترتیب داده شده بود تا معلوم شود که اخبار و تصمیمات محرمانه ستاد عالی ارتش آلمان مستقیماً بخارج درز میکنند یا نه و اکنون میدید که این مانور کاملاً موفق شده و خبر آن بخارج سرایت کرده است. معهدا شلنبرگ خود را نباخت و بعنوان يك جاسوس ورزیده و عالیمقام بدون آنکه مطلب را انکار کند، به ماسون اطلاع داد که آنچه در قوه دارد خواهد کوشید که هیتلر را از اجرای چنین نقشه‌ای باز دارد. و خوبست فوراً آنها ملاقات دیگری با هم ترتیب دهند.

ترتیب ملاقات جدید برای روز دوازدهم مارس ۱۹۴۲ در هتل بوردولاک شماره يك تالتراس داده شد، هیچکس نمیدانند که این دو نفر واقعاً در آنروز، درین هتل با یکدیگر چه مذاکره‌ای بعمل آوردند، زرنال شلنبرگ در ۱۹۴۹ هنگام محاکمه خویش در دادگاه نورنبرگ در این باره اظهار داشت ،

– من تصمیم داشتم که بكمك ماسون يك سیستم مبادله اطلاعات برقرار کنم ولی بعداً از این فکر پشیمان شدم زیرا ماسون حاضر نبود همکاری کند.

شلنبرگ حتی در برابر مأمورین انگلیسی که در سال ۱۹۴۵ او را دستگیر ساختند، خود را کاملاً جدی نشان داد. ولی مجموعاً معلوم شد که او میدانست سرهنگ ماسون برای کسب اطلاع از اخبار محرمانه ستاد عالی ارتش آلمان، از وجود بعضی افسران عالی‌رتبه فرماندهی

این ارتش استفاده میکند و طبعاً اگر نتواند، قدرت کافی برای حفظ اسرار و نام فعالیت آن‌ها نشان دهد، جان افسران مزبور بخطر خواهد افتاد. از طرفی ماسون معتقد بود که اگر باین افسران کمک کند، بکشور خود خدمت کرده است. در صورتیکه شلنبرگ اعتقاد داشت که برای کمک بکشور خود و رهائی آن از اشغال متفقین باید نام افسرانی را که در ستاد عالی ارتش آلمان باو خبر می‌رسانند فاش کند و بدینوسیله بخود و آنان خدمت نماید.

در سال ۱۹۴۵ چند تن از نمایندگان مجلس سویس سرهنگ روزه ماسون را از این حیث که در برابر تلقینات ژنرال آلمانی تسلیم شد سرزنش کردند. ولی معهدا مسلم است که سرهنگ ماسون بعنوان رئیس سرویسهای ضد جاسوسی سویس هرگز اسامی افسرانی را که در ستاد عالی ارتش آلمان باو خبر می‌رسانیدند فاش نکرد. زیرا این افراد، از آغاز جنگ باو صمیمانه همکاری داشتند و بزرگترین و مؤثرترین قدرت جاسوسی و منهدم کننده را در داخل عالیتترین مقام نظامی آلمان بدست آورده بودند و شبکه اطلاعاتی خود را شبکه وایکینگ مینامیدند.

حقیقتاً هیچ موقعیت استراتژیک برای يك جاسوس بهتر از این بدست نمی‌آید. این موضع جاسوسی در کیلومترها دور از فوهرر قرار نداشت بلکه چون سایه بدنبال او و بیخ گوش او بود و از کمترین و کوچکترین تصمیمات وی، بمحض اتخاذ، اطلاع حاصل می‌نمود. روزه ماسون، لااقل بخاطر يك دلیل اساسی از فاش ساختن اعضای شبکه وایکینگ خودداری مینمود و آن دلیل این بود که این عده مقدمات ترك واضمحلال رژیم نازی را که او آنهمه از آن بدش می‌آمد، از داخل فراهم می‌کردند در صورتیکه اگر نامشان فاش میشد، همگی کشته میشدند و ندامت مربوط بتقصیر مرك آنها بگردن او باقی میماند. این افسران، عضو ستاد عالی و کل فوهرر بودند و تا آنجا که اسامی کوچکشان فاش شد درجاتشان چنین بود:

۵ ژنرال (هلموت اس- هرمان اس- رودلف. ژ- فریتزن. گورکوت)



هیتلر، هملیر، فون شلنبرگ معروف (سمت راست): ژنرال فون شلنبرگ در دو ملاقاتی که با فرماندهان ارتش سوئیس بعمل آورد اظهار داشت که از بابت جان پیشوا بیمناک است و از سرویس مخفی سوئیس کمک خواست تا او را از این نگرانی درآورد

۳ سرهنگ دوم و سرهنگ ك.. وبالاخره سه سرگرد اس. آ. او و جمعاً ده نفر ..

حتی امروز که بیست سال از جنگ بین الملل دوم میگذرد، عده کمی در جهان اسامی واقعی این قهرمانان عجیب و افسانه‌ای را می‌دانند و فاش ساختن هویت آنان، حتی امروز ممکن است برای خانواده و نزدیکانشان موجب بدبختیها و مصائب فراوان گردد.

بسیاری از اهالی کشور آلمان غربی، و بویژه نظامیان سابق آلمان نظیر سرهنگ سابق هوسباخ اعلام کرده‌اند و میکنند که «این ده افسر از پشت سر بازان آلمانی که در جبهه‌های دور از وطن بسختی می- جنگیدند خنجر زدند» و اگر امروز اسامی آنان فاش نمیشود بدان دلیل است که چنین انتقام‌جویانی، آنان را در کنار خانواده خود از پای در نیاورند .

اما از نظر فطرت کار، باید دانست که خیانت این افسران بمیهن خود، مدت چهار سال بطرز مداوم و مؤثری ادامه یافت. آیا این خیانت بوطن بود یا بیک پیشوای مغرور و خودخواه ؟ بدون شك خیانت به پیشوا بود زیرا همه این افراد ذاتاً از هیتلر و حرکات و نیات جنون آمیز او تنفر داشتند و باین دلیل بود که کوشیدند آلمان ناسیونال سوسیالیست را هر چه زودتر بحال نزع و بدبختی بیندازند . اطلاعاتی که بدست آمده نشان می‌دهد که افسران شبکه وایکینگ وقتی در آخر جنگ بین الملل، بر سر ویرانه رایشتاگ قرار گرفتند به املات احترام و پیروزی کلاه از سر برداشتند و سپس در حالیکه سوگند یاد میکردند دیگر سراغی از هم نگیرند از یکدیگر جدا شدند . ممکن است اکنون آنها در وضعی زندگی کنند که وطنی برای خود نداشته باشند ولی لاقلاً بآرزوی خود که انهدام و نابودی هیتلر و رژیم او بوده رسیده‌اند .

اما امروز، ما می‌توانیم لاقلاً اسم یکتن از این افراد عجیب را فاش کنیم، وی رودلف راسلر نام داشت رئیس و زهبر شبکه افسران وایکینگ بود و نظیر او هرگز یافته نشد. این راسلر که بود؟ خود او در اوان جوانی درباره خویش گفته بود :

- من بر سر پای خود ایستاده‌ام و نمیخواهم جز بنام آنچه دلم میخواهد
به چیز دیگری رفتار کنم .

۲

راسلر در هفده سالگی بعنوان داوطلب وارد صف جنگجویان
جنگ اول جهانی شد ، و مورد احترام و علاقه و تأیید همکاران و افسران
همردیف و مافوق خود قرار گرفت .

دوستی و همفکری عجیبی که سرانجام منجر بایجاد شبکه وایکینگ
شد و راسلر را بلقب «لوسی» مشهور ساخت ، از درون سنگرهای این
جنگ سرچشمه گرفت . راسلر وعده‌ای از افسران آلمانی که درین سنگرها
با هم دوست شده بودند تصمیم گرفتند با هیتلر مبارزه کنند . آنها یازده
نفرو همگی پروتستان بودند و از نظر اجتماعی ، خانوادگی ، منطقی ،
تقریباً در یک ردیف بشمار میرفتند و از طبقات متوسط و ساده جامعه
بودند . مثلاً خود راسلر برادری داشت که رئیس پلیس بود و خواهرش
بتعلیم ورزشهای بانوان در یک ورزشگاه اشتغال داشت ، ده تن یاران
او نیز از افسرانی بودند که از آکادمی‌های نظامی فارغ التحصیل شدند .
این افسران ، دارای معلومات ادبی و نظامی وسیع بودند و منزلشان
در دانشگاه نظامی نرم شده بود ، جالب است که همگی شیفته راسلر
شدند و راسلر ، بصورت محرك و پیش‌کسوت آنان درآمد .

پس از خاتمه جنگ بین‌الملل اول ، راسلر برای مبارزه با موج
روزافزون و سریع نازیسم ، روزنامه‌ای بنام روسبورک پست تساتیونک
تأسیس کرد و بنشر عقاید تئوریک اجتماعی و فلسفی پرداخت و با
بردیایف ، متفکر مشهور رابطه دوستانه‌ای برقرار کرد . بردیایف با
کارل بارت استاد دانشگاه مونیستر و دانشمند علوم الهی سوئیس رابطه
نزدیکی داشت و در نتیجه راسلر با او نیز دوست شد و بزودی بکمک این
دو شخصیت اجتماعی ، اداره مجله ملی تا آلمان را برعهده گرفت . و
در همین زمان بر اثر نفوذ فکری قابل توجه او ، دوستان زمان جنگش
درستاد ارتش آلمان بکار پرداختند ، ترقیات این افسران تحصیل
کرده و جنگ‌دیده باعث شد که مکرراً از راسلر برای ایراد کنفرانس

هائی در محوطه‌های نظامی دعوت بعمل آید، و راسلر نیز بیش از ۲۰۰۰ کنفرانس درین محوطه‌ها داد و حتی در بسیاری از رژه‌ها و مراسم نظامی شرکت کرد. راسلر، که تئورسین و متفکر قهاری بود، از رشد نهضت هیتلری در آلمان اظهار نارضائی کرد و در نتیجه افسران مرید او، در این نهضت شرکت نکردند، زیرا طبق عقیده استاد خود، اعتقاد داشتند که هیتلر ملت آلمان را آلوده خواهد کرد. در صورتیکه ارتش آلمان بخودی خود خواهد توانست عظمت آلمان را تجدید کند. از نظر روحی راسلر و افسران همکارش به قرار دادی که در سال ۱۸۶۲ بین ژنرال یورک (پروسی) و ارتش روسیه علیه ناپلئون کبیر منعقد شده بود اعتقاد داشتند، و مایل بودند اینبار نیز، قراری بین آلمان و شوروی علیه غرب گذاشته شود. باید گفت که بیسمارک صدراعظم معروف آلمان نیز ازین سیاست پیروی میکرد و بموجب قرارداد سال ۱۹۱۲ بین ارتش آلمان و روسیه ۲۰۰۰۰۰ سرباز دست چین شده آلمانی نیز بر روسیه اعزام شدند تا فن جنگ را بیاموزند و تجربیات خود را با سربازان روسی مبادله کنند، ژنرال فن مولتکه معروف و ژنرال کلازویتس تئورسین مشهور آلمانی در جنگ بین الملل اول معتقد بودند که اگر روسها خوب توانسته‌اند بجنگند، بعلت استفاده از همین تجربیات ۲۰۰۰۰ نفر آلمانی بوده است.

بهر حال وقتی در سال ۱۹۳۳ هیتلر قدرت را در آلمان بدست گرفت ارتش آلمان هنوز متوجه نبود که چه اتفاقی در داخله کشور در شرف وقوع است ولی راسلر میدانست که چه خطری مرتباً رشد میکند. هیتلر بتدریج تمام مخالفین قانونی و آرام خود را نابود کرد و به دشمنان پنهانی پرداخت. در همین سال بود که راسلر، در شهر بولن، شخصی را که فوق العاده درس نوشتش موثر واقع شد ملاقات نمود: این شخص جوان ۲۳ ساله‌ای بود بنام گزاویه شنایپر فرزند وزیر دادگستری ایالت لوسون که در رشته فلسفه دانشگاه برلن تحصیل میکرد و چون دارای افکارو تمایلات چپ بود از خانواده خود دور گشته بود و نه تنها علاقه زیادی بوقایع روز افزون و مهیج سیاسی داشت بلکه مشغول تهیه رساله دکترای خود در رشته تحولات اجتماعی اروپا نیز بود.

راسلر بعنوان مدیر مجله ملی تا تر آلمان نسبت باو ، تمایلات دست راستی داشت. لیکن ازین جوان بسیار خوشش آمد. شنایپر بزودی فهمید که از دست راسلر کارهای زیادی برمیآید که مدیریت مجله ملی تا تر آلمان در برابر آن هیچ است . البته او هنوز ازین کارها سر در نمیآورد ، اما توانست به راسلر بقبولاند که خوبست در سویس اقامت کند زیرا این کشور برای او پناهگاه خوبی است . راسلر بسرعت این فکر را پذیرفت و بهمراهی زنش اولگا ، در حالیکه بیش از ده مارک در جیب نداشت عازم سویس گردید زیرا بموجب مقررات خشن آنروز آلمان ، کسانی که این کشور را ترک می گفتند حق نداشتند بیش از این مبلغ را با خود بخارج از آلمان ببرند .

وقتی افسران ستاد کل ارتش آلمان سر انجام ناچار شدند سوگند وفاداری به هیتلر یاد کنند و در مقابل ژنرال فون دیترایش ، در سالن بزرگ وزارت جنگ آلمان سوگند خود را ایراد نمودند، ده نفر افسری که از یاران و مریدان راسلر بودند از انجام این مراسم غفلت نکردند و بجای فرار بسویس ، در مراسم ادای سوگند شرکت جستند. لیکن طی جلسه مخفیانه دیگری هریک نزد خود سوگند یاد نمودند که هر چه در قوه دارند برای نابودی هیتلر و رژیم ناسیونال سوسیالیستی او بکار برند ، پس از سوگند وفاداری به هیتلر ، آلمان وارد شب تاریک و ظلمانی عمیقی شد ولی درین شب ظلمانی فقط یک رشته نورانی مرموز باقی ماند که سرنخ آن بدست رودلف راسلر در سویس بود و او در ۱۰۰۰ کیلو متری برلن ، در لوسرن سویس ، بانتظار درخشیدن این رشته نورانی، بسر میبرد .

لوسرن یکی از زیباترین شهرهای سویس است که راسلر در حاشیه مهمانخانه بزرگ آن ، در شماره ۵ خیابان کاپل گاس زندگی میکرد. در این خیابان باریک کتابخانه کوچکی وجود دارد که مرکز نشریات ویتانو وادرلاک میباشد . این بنگاه را راسلر در سال ۱۹۳۴ با شرکت چند تن از دوستان سویسی خود تشکیل داده بود و تا سال ۱۹۵۸ که وفات یافت مدیریت آنرا بر عهده داشت .

راسلر، که در اواخر عمر تنگی نفس هم گرفته بود درین بنگاه كوچك و مرموز عجیب ترین و مؤثرترین نقشی را که ممکن است يك فرد در جریان يك جنگ عظیم جهانی برعهده بگیرد، بمهده خویش گرفته بود. منزل راسلر در پنج کیلومتری این محل، در کرین قرار داشت. ووی در آنجا با اتفاق زنش زندگی میکرد، و هر روز صبح بدون آنکه با کسی ملاقات یا معاشرت کند، مانند يك کاسب عادی راه مغازه اش را درپیش میگرفت و در نهایت سکوت، از طریق نوشتن مقالات و انتشار اخبار جالبی برژیم نازی و توسعه آن حمله میکرد و خطرات رژیم هیتلری را تذکر میداد، دوستانش که در برلن بودند مرتباً اطلاعات لازم را در اختیار او قرار میدادند. او در سال ۱۹۳۶ تقریباً یکماه قبل، اشغال منطقه غیر نظامی رنانی را توسط ارتش هیتلر فاش کرد. سپس خبر سقوط ژنرال فون فریچ را منتشر ساخت و مرتباً اطلاعات و اخباری را که بنفع دموکراسیهای غرب و نشاندهنده فجایع و تجاوزات رژیم هیتلری بود پخش نمود.

البته بسیاری از خوانندگان سوسی مقالات اواز وسعت اطلاعات و اخباری که وی در اختیار داشت تعجب میکردند بویژه آنکه همه ویرایك دشمن قسم خورده رژیم هیتلر میدانستند. راسلر ابتدا، مقالات خود را تحت عنوان ار.آ. هرمس امضا میکرد، لیکن سپس امضای «پیامبر خدایان» را برگزید و این پیامبر چنان اطلاعات و اخباری را فاش میساخت که هیتلریها بمحض مواجهه با آن مبهوت میماندند و از خود میپرسیدند که مبادا بازیچه دست شیاطین شده باشند. در سال ۱۹۳۹ مقالات او چنان اهمیتی کسب کرد که بر اثر آنها در ۲۳ مه واقعه مهمی در برلن اتفاق افتاد،

در آنروز هیتلر رؤسای کل ستاد های ارتش خود را به عمارت صدارت عظمی احضار کرد و با آنها بگفتگو پرداخت فقط یکشب قبل او در همین عمارت قرارداد اتحاد آهین آلمان و ایتالیا را بین خود و موسولینی امضا کرده بود و فقط ۱۴ افسر عالی رتبه در آن حضور داشتند که گورینگ و ژنرال میلخ، آدمیرال ریدر، دریا سالار شینوند

ژنرال کیتل، مارشال فون براوخیچ، ژنرال هالدر از آنجمله بودند. بطوریکه تاریخ نویسان اعلام کرده‌اند این افسران در روز ۲۳ مه با اطمینان به نقشه حمله هیتلر به لهستان و فرانسه و انگلستان، از عمارت صدارت عظمی خارج شدند. «سرهنگ دوم اشمیدت منشی جلسه که مذاکرات این کنفرانس را یادداشت میکرد، اظهارات هیتلر را بشرح زیر ضبط نمود:

«من از نقشه‌های خود به ایتالیا و ژاپن اطلاعی نخواهم داد زیرا رازداری رمز موفقیت است، بسیار متأسفم که اعضای ستاد مورد اعتماد کامل من نیستند. باید کمیسیون برای بررسی طرحهای نظامی مربوط باین عملیات در قلب ستاد ارتش تشکیل شود از تصمیمات ما کسی نباید اطلاع حاصل کند».

عدم اعتماد هیتلر منطقی نبود، اما حقیقی بود، یک هفته بعد یعنی روز سی‌ام مه ژنرال‌ها، فریتزت و رودلف ژ افسران ستاد عالی ارتش آلمان برای گردش بسویس آمدند و یکسر بمنزل راسلر واقع در کرین رفتند. آنها علناً به کتابخانه او مراجعه نکردند تا مورد نظر واقع نشوند و در خانه راسلر اطلاعات کافی راجع به تصمیمات نهائی هیتلر به او دادند و از او راه چاره خواستند، جنگ قرار بود شروع شود، و لازم بود که نازیسم منکوب گردد.

امروز ژنرال فون رودلف ژ یکی از افسران ایندسته زنده است و بکماک او، معلوم شده است که سایر مریدان و دوستان راسلر در ستاد کل ارتش آلمان تمام منابع و اطلاعات عالی ارتش را اعم از تجهیزات تعرض و دفاع و حمل و نقل، خواربار، مهمات، مخابرات و غیره در اختیار داشتند و براوخیچ و هالدر، شخصاً تصمیمات ستاد کل را جهت تکمیل طرح و اجراء به آنان ابلاغ نمودند.

ژنرال رودلف ژ، در آنروز به راسلر گفت:

— ما زاین ببعد کلیه اطلاعات مربوط با اقدامات و تجاوزات نازیها را مستقیماً در اختیار تو قرار خواهیم داد تا آنها را در اختیار سرسخت‌ترین دشمنان نازی قرار دهی، اگر هم میل داشته باشی می‌توانی

آنها را بفروشی .
راسلر گفت :

— برادران ، آیا خطرات اقدامی را که میخواهید شروع کنید
در نظر گرفته اید ؟ اگر ما اینکار را شروع کنیم دیگر نمیتوانیم متوقف
سازیم . آیا اینرا میدانید ؟
ژنرال رودلف جواب داد .

— بلی ، متوجه هستیم ، تو مدتها مراد و مقصود ما بودی و
اکنون مایل نیستیم ما را نصیحت کنی ! بلکه بما کمک کن ، ملاقات
و مکاتبه با ما ازین پس برای تو ممنوع است ، اکنون بتو خواهیم گفت
بچه وسیله باید با ما ارتباط برقرار کنی ! فون فریتز ! بیا جلو !
بمحض اشاره ژنرال رودلف ، فون فریتز که چمدان کوچکی در
دست داشت جلو آمد و آنرا باز کرد و ناگهان فریاد کوچکی از فرط
بهت و حیرت از گلوئ راسلر برخاست :
— آه ! فرستنده رادیوئی کوچک !

در مرز سویس و در ایستگاه راه آهن کسی ازونیرسیده بود که
درون این چمدان چیست ؟ هیچکس نخواسته بود که آنرا باز کند .
مع الوصف اگر يك مأمور گمرک سویسی کنجکاو میشد و دستور باز کردن
چمدان را میداد ، بهیچوجه نمیتوانست وجود یکی از مدرن ترین و
قویترین دستگاههای فرستنده و گیرنده را که مخصوص ارتش آلمان
بود در آن تشخیص دهد زیرا فریتز آنرا بصورت قطعات مجزا ویدیکی
در آورده بود و ایندستگاه چنان درهم بود که بیننده در آغاز کار تصور
نمیکرد که چمدان حاوی تعدادی لوازم یدکی و لامپ و سیم مقاومت برای
رادیوهای معمولی است . دزدیدن کروکی و طرح و نقشه سوار کردن این
دستگاه از استاد ارتش آلمان ، برای کسیکه اصل دستگاه را ربوده
بود ، کار مشکلی نبود ، باین جهت فریتز آنرا بصورت قطعات مجزا
بسویس آورده بود تا براسلر بدهد و راسلر آنرا بوسیله یکی از
دوستان مطمئن و متخصص خود در سویس دوباره ، مونتاژ کند .

اما این دوست که بود؟

یکنفر آلمانی بنام کریستیان اشنیدر که اصلاً یهودی بود و در دفتر بین‌المللی کار، کار میکرد. راسلر از او خواست که دستگاه فرستنده و گیرنده اش را سوار کند و طرز کار بیا آنرا با و بیاموزد. فریتز این نقشه راسلر را پذیرفت و دستورالعملها و طول موجها و نقشه‌های لازم را باو داد و خاطر نشان ساخت که برای ارسال خبر، او و رفقاییش از چه طول موجی در چه ساعاتی استفاده خواهند کرد و بدین ترتیب معلوم شد که گروه افسران ضد هیتلر، طرح کار خود را بطرز مطمئنی ریخته بود.

هشت تن ازین افسران بعلت وظایف اصلی و مهمی که در ستاد عالی هیتلر داشتند بمحرمانه‌ترین و مهمترین دستورات و تصمیمات ستاد ارتش آلمان واقف بودند و بموجب رمز اصلی که در اختیارشان بود، هر يك از دستورات و فرمان‌های ستاد پیشوا را با کلمه رمز «ورتر» بنیروی زمینی ابلاغ مینمودند و علت این امر آن بود که دو حرف اول کلمه و رماخت (ارتش آلمان) جور درمی‌آمد. و بعلاوه ورتر نام شاهکار گوته شاعر مشهور آلمانی است و از نظر رمز، اصالت آلمانی دارد.

اما دو افسر دیگر ازین گروه در نیروی هوایی آلمان خدمت میکردند و تمام دستورات و فرمان‌هایی را که خطاب بنیروی هوایی بود بنیروی مزبور ابلاغ مینمودند. اطلاعات آنها نیز توسط همین دستگاه مخابره میشد و مقرر گردید که هم ایندو افسر و هم آن هشت نفر اخبار و اطلاعات خود را روی طول موج واحدی که تعیین شده بود به راسلر برسانند و برای تشخیص صحت کار خود، کلمه رمز اولگا را بکار ببرند که اسم كوچك مادام راسلر بود. راستی از ستاد ارتشی که اخبار و اطلاعات بسیار محرمانه و عالی، بدین صورت وسیع و دامنه‌دار از آن خارج شود، چه چیزی باقی میماند؟ عده‌ای از شهودی که طی مدت جنگ با ستاد عالی ارتش آلمان تماس داشتند، عقاید جالبی در باره آن ابراز کرده‌اند این اشخاص گفته‌اند که بتدریج که دامنه

مناقشات جهانی وسیعتر میشد، ستاد ارتش آلمان بیک مرکز مشاجره و جستجوی چاره فرار و پنهان گشتن تبدیل میشد و از قدرت و اعتبار آن کاسته میگردد و فرماندهان آلمانی در جبهه‌ها اغلب دستورات آنرا بمسخره میگرفتند، ستاد پیشوا از نظر تعداد کارکنان نیز روز بروز وسیعتر میشد و بر عدم انضباط و هماهنگی و از بین رفتن اصول پنهانکاری در آن افزوده میگردد. این ستاد که در ۱۹۲۵ فقط ۲۲۰ افسر عضو داشت در ۱۹۳۹ دارای ۳۰۰۰ کارمند شد و سرانجام در ۱۹۴۲ دارای ۷۰۰۰ افسر گردید. این ۷۰۰۰ نفر، در تیرپیتز، ویلهلم اشتراسه، باندلر اشتراسه، مایباخ و زوتسن جمع بودند و بصورت فرقه‌هایی که مرتباً علیه یکدیگر توطئه و تحریک میکنند درآمده بودند و فقط چندتن افسر و تکنیسین درین جمع عظیم وجود داشتند که با اعتقاد و پشتکار و شجاعت عجیبی بکار خود برای منهدم ساختن هیتلر ادامه میدادند. و این چندتن نیز همان ده افسر از جان گذشته و رفیق راسلر بودند. این افسران با استفاده از هرج و مرجی که در داخل ستاد پیشوا بوجود آمده بود توانستند کار خود را کاملاً مخفی نگاهدارند نقشه‌های حمله و تعرض را مختل و مغشوش کنند، فرمانهای نظامی را وارونه درآورند، و برای مخابره اخبار و اطلاعات مربوط با اقدامات خود بصورت ساده‌ای از همان دستگاه عظیم مخابرات ستاد برای ارتش آلمان استفاده میکردند.

دستگاه عظیم مخابرات ستاد محل، زیر نظر ژنرال اریخ فلژیبل قرار داشت که دو دستگاه فرستنده و گیرنده آن در مرکز ستاد، بطور دائم بکار اشغال داشتند. این دستگاهها مرکب از عناصر مختلف بودند که در روی تمام موجها و تمام جهات تمرکز ارتش عظیم آلمان، که در نقاط مختلف جهان پراکنده شده بود، عمل مینمودند، این فرستنده‌ها و گیرنده‌های خودکار، علائم و اطلاعاتی را که بطور رمز دریافت یا مخابره میکردند، با تاق کوچکی که دو تکنیسین اصلی در آن نشسته بودند منتقل میساختند و این دو تن که بتمام کلید رمزها و علائم مخفی آشنائی داشتند، آنها را بصورت گزارشهای عادی نظامی برای تسلیم به پیشوا و اعضای اصلی ستادش تنظیم مینمودند.

یکی از معاونین ژنرال اریخ فلژیبل، فرمانده مخابسات ستاد محل، ژنرال فریتز.. بود که از سالها پیش با فلژیبل کار میکرد و بتمام اسرار و رموز کار دستگاهها واقف بود. ایندو نفر بقدری بیکدیگر اطمینان داشتند که بهیچوجه کارهمدیگر را کنترل نمیکردند، از هم سئوالی نمینمودند و بهیچوجه از اعمال و کارهای یکدیگر متعجب نمیشدند. باینجهت ژنرال فریتز باتفاق دوتن تکنیسین اصلی که زیر نظرش کار میکردند مرتباً پیامهای رادیوئی را باعلامت رمز ورترو سپس اولکا مخابره مینمودند بدون آنکه توجهی بدریافت کنندگان پیام ویا محتوی آن داشته باشند. آنها در نقاط مختلف جهان، مأمورین مختلفی باعلائم رمز داشتند که ظاهراً راسلر نیز یکی از آنها بحساب میآمد، در صورتیکه شخص دیگری بود، وبمقصود دیگری این پیامها را دریافت می داشت.

بنابراین فقط يك مشکل بزرگ در برابر افسران مخالف هیتلر که بدینطریق کلیه اسرار محرمانه ستاد پیشوا را بخارج می رساندند باقی مانده بود و آن اینکه اسرار مزبور را بچه مقام ومنبعی برسانند قرار شد خود راسلر این موضوع را حل کند، البته هیچ صلاح نبود که در سفارتخانه ها ومأمورین آنها تجسسی بعمل آید، زیرا علاوه بر وجود جنبه دیپلماتیک وجلب توجه مأمورین مخفی آلمانی، اغلب سفارتخانه ها بطور طبیعی، این مطالب را باور نمیکردند. بنا براین دلایل بود که راسلر بفکر افتاد که از خود دولت و مقامات سویسی برای استفاده از این اخبار دعوت کند. وی درسرویس مخفی امنیت سویس، رفیقی بنام گزاویه اشنی پرداخت که بلافاصله بسراغ اورفت وازوی درخواست نمود که ترتیب ملاقات او را با سرهنگ ماسون رئیس کل سرویسهای مخفی سویس بدهد. ضمن ملاقات با ماسون، راسلر بدون آنکه جزئیات کار خویش وسیستم رسیدن اخبار را فاش کند، باو اطلاع داد که از اسرار مهم ومطمئنی روزانه مطلع میشود که قصد دارد آنها را در اختیار دولت سویس قرار دهد. ماسون ابتدا باور نکرد ولی در ۱۹۳۹ راسلر باو اطلاع داد که آلمان بزودی به لهستان حمله خواهد کرد و جنگ

شروع خواهد شد و این خبر درست از آب درآمد

چندی بعد، راسلر رضایت داد که نام او بر مأمورین عالی رتبه سویسی فاش شود و بهمین جهت دوستش اشنی پر، او را به هانس هوسمان فرمانده قسمت مخفی اطلاعات ارتش سویس در آلمان معرفی کرد. این قسمت از سرویس جاسوسی سویس توسط ژنرال گیزان رئیس ستاد ارتش و فرمانده کل نیروهای سویس، بوجود آمده بود تا از اخبار و فعالیت‌های آلمانها در مورد سویس اطلاعات کسب نماید و البته قدرت آن بسیار کم بود و وقتی قرار شد که راسلر همکاری با این شبکه را قبول کند، وی پذیرفت و فقط شرط کرد هرگز از او سؤال نشود که اطلاعات خود را چگونه و از چه منابعی بدست می‌آورد.

وقتی پایگاه جاسوسی سویسیها بکممک راسلر در لوسون مستقر شد، اخبار و اطلاعات آن مرتب گردید و ناگهان شب هیجان آمیزی برای آن پیش آمد. درین شب که ۲۳ اوت ۱۹۳۹ بود، ناگهان راسلر به مأمورین سویسی اطلاع داد که همان روز صبح جلسه مهمی مرکب از اعضای عالی رتبه ستاد پیشوای آلمان در محل اقامت وی تشکیل شده و سرانجام موعد حمله به لهستان توسط ژنرال هالدر، برای روز شنبه بیست و هشتم اوت مشخص گردیده است.

۳

انگلستان و فرانسه خیلی زود توسط دولت سویس ازین تصمیم اطلاع یافتند و بایک ما نورما هرا نه سیاسی کوشیدند از پیش آمدن چنین روزی جلوگیری کنند ولی فقط توانستند چند روز این تصمیم را بعقب بیندازند و سرانجام روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ یعنی چهار پنج روز بعد از اینکه راسلر خبر آنرا داده بود، آلمان به لهستان حمله کرد و جنگ شروع شد و فعالیت سیستم‌های مخبراتی «ورتر» و «اولگا» بچنان حدی رسید که برای نابود کردن رژیم که بقول هیتلر میبایست هزار سال دوام کند، آنی از فعالیت غافل نماند.

۱۲۰۰ صفحه ماشین شده، که معادل ۴۰ جلد کتاب عادی است،

حاصل این فعالیت عجیب راسلر و ده افسر از جان گذشته آلمانی را طی مدت چهار سال جنگ بین الملل دوم تشکیل می‌دهد.

اوائل سال ۱۹۴۰ برای افسرانی که بدین طریق بمنظور نابود کردن هیتلر کوشش میکردند ایام بسیار بدی بود، روز هشتم مارس این سال آنها مجبور شدند از طریق سویس بحکومت دانمارک اطلاع دهند که چه خطری از جانب ارتش هیتلر کشور مزبور را تهدید میکند. برای اینکار، وابسته نظامی سویس در برلن، سرهنگ ساس، وابسته سفارت هلند را درین شهر مطلع ساخت و او این مطلب را با اطلاع سرهنگ کژولسن وابسته نظامی دانمارک در آلمان رساند ولی چه فایده، دانمارکیها این خبر را باور نکردند! روز ۲۵ مارس ۱۹۴۰ بموجب اطلاعاتی که از همین مجرا میرسید حکومت نروژ نیز از طریق سفارت خود در آلمان اطلاع یافت که هیتلر قصد دارد به نروژ حمله کند، سفارت سوئد در برلن این خبر را تأیید کرد، لیکن آلمان در کار خود موفق شد زیرا نروژیها نیز خبر مزبور را باور نکردند. راسلر که ازین ناباوریها بشدت ناراحت شده بود، با پشتکار عجیبی بکار ادامه داد. از اردوگاههای ستاد کل ارتش آلمان در مایباخ و زوتسن باو اطلاع داده شد که پیشوا نقشه‌ای بنام نقشه زرد طرح کرده تا فرانسه، بلژیک و هلند را اشغال کند و ژنرال فون مانشتین روز ۲۷ فوریه ۱۹۴۰ اجرای این نقشه را آغاز خواهد کرد. روز دهم مارس ژنرال روالوا، وابسته نظامی بلژیک در پاریس خبری را که درین باره از ستاد کل کشور خود دریافت کرده بود با اطلاع مقامات عالیه فرانسوی رساند، بلژیکیها از طریق حکومت سویس از ماجرا اطلاع یافته بودند و حکومت سویس نیز، از راسلر کسب اطلاع کرده بود. لاقلاً ایندفعه انتظار میرفت که ارتشهای فرانسه و بلژیک غافلگیر نشوند.

روز اول مه ۱۹۴۰ سرانجام ژنرالها، گوشه وریو، افسران رکن دوم ستاد کل ارتش فرانسه اطلاعاتی را که مبنی بر حمله قریب الوقوع آلمان ب خاک خود، از سویس دریافت کرده بودند، یا اظهار نظر تأیید آمیز بستاد کل مخایره نمودند. روزهای ۴-۶-۸ مه روزهای حمله بفرانسه تعیین شده و طبق اطلاعاتی که راسلر داده بود، ارتش

آلمان میخواست در جبهه سدان بخاک فرانسه نفوذ کند ، اما ارتش فرانسه دست روی دست گذاشته ، در بلژیک بانتظار نیروهای آلمان ماند ، و خاک خود را ازدست داد .

نتایجی که این کسب خبرورساندن اطلاع مربوط بان به دولتهای ذینفع داد ، بقدری تأثرآمیز بود که هر کس بجای راسلر کار میکرد مأیوس و ناراحت میشد ، لیکن ناگهان در روز سوم اوت ۱۹۴۰ - علامت رمز مخابراتی و رقر به راسلر اطلاع داد که پیشوا تصمیم دارد روز ۳۱ ژوئیه به روسیه حمله کند و بدین منظور نیروی زمینی عظیمی را بطرف شرق حرکت داده است .

راسلر بقدری ازین خبر مبهوت شد که نتوانست فقط به دادن اطلاع بمقامات سوییسی اکتفا کند ، زیرا معلوم شده بود که دولتهای ذینفع این گونه اخبار را از طریق سویس باور نمیکنند . راسلر ناچار در صدد برآمد شخص واسطه ای را پیدا کند و بوسیله او خبر حمله قریب الوقوع آلمان به روسیه را با اطلاع مقامات روسی برساند ولی موفق نگردید . فقط يك راه در برابر او باقی مانده بود و آن اینکه دست بدامن کریستیان اشنیدر یعنی دوستی که دستگاه های رادیوی او را مونتاژ کرده بود بشود و از او بخواهد که در اینکار باوی کمک کند . ازینرو ، او در ژانویه ۱۹۴۱ با اشنیدر در رستوران دورافتاده ای ملاقات کرد و مطلب را با او در میان نهاد . چند روز قبل از این ملاقات او از دوستان خود در برلن يك پیام طولانی و مهم باهشت طریقه رمز مختلف دریافت کرده بود که مدت ۴۸ ساعت از وقت خود را صرف کشف و ۱۲ ساعت دیگر را صرف تنظیم آن کرده بود ، این پیام حاوی کلیه نکات مهم ورئوس نقشه معروف بارباروسای آلمان یعنی نقشه حمله ارتش آلمان به شوروی بود . راسلر در ملاقاتی که با اشنیدر بعمل آورد باو گفت :

— من میدانم که این اطلاعات ارزش زیادی برای روسها دارد ، این ابتدای کار ما باروسهاست و بتو اطمینان میدهم ، در آتیه اطلاعات بهترو مهمتری در اختیار آنان قرار خواهم داد .

اشنیدر پرسید :

— اطلاعات بهتر و مهمتر ؟

راسلر فکری کرده و جواب داد :

— بلی، موضوع جنگ در میان است ، آلمانها میخواهند به روسیه حمله کنند و من برای همکاری با روسها و رساندن خبر و اطلاع بآنها يك شرط بیشتر قائل نیستم و آن اینست که چون رفقایم در معرض خطر دائمی و حتمی قرار دارند ، هرگز روسها در صدد کشف منابع اطلاعاتی من بر نیایند .

دو هفته بعد ، اشنیدر با حالی منموم و گرفته ، وارد کتابخانه راسلر در نوواورلاگ شد و به راسلر اطلاع داد که يك شبکه جاسوسی روسی در ژنو کار میکند و که او ازین پس با آن همکاری خواهد کرد ، اشنیدر به رئیس این شبکه اطلاع داده بود که ماجرا از چه قرار است و جاسوس مزبور قبول کرده بود که بطور آزمایشی این همکاری را قبول کند اما تذکر داده بود که پذیرفتن این همکاری بهیچوجه دلیل بر تأیید مرکز اطلاعاتی ارتش شوروی در مسکو که بر کلیه اعمال شبکهها و نمایندگیهای مخفی روسی در سراسر جهان نظارت دارد نیست . مقرر شد که راسلر هرگز با اعضای شبکه جاسوسی روسی و رهبران ملاقات نکند و تماس نگیرد و در عین حال شبکه جاسوسی شوروی در ژنو نیز از وجود چنین شخصی اطلاع حاصل ننماید و فقط از طریق اشنیدر کسب اطلاع کند . برای اطمینان از صحت جریان کار قرار شد که خانم راشل دو برنדרف ، یکی از کارمندان دفتر بینالمللی کار در ژنو نیز که با اشنیدر در سرویس مخفی سوئیس همکاری داشت ، درین ماجرا کمک کند . اسم مستعار اشنیدر تایلور و اسم راشل دو برنדרف ، سیسی انتخاب شد و اشنیدر به سیسی تذکر داد که اگر مسکو همکاری او را قبول کند نام رسمی جاسوسی او به لوئی تغییر خواهد یافت .

درین ایام ، رئیس اصلی سرویس جاسوسی شوروی در سوئیس يك سرهنك مجارستانی الاصل و بسیار ورزیده بنام الکساندر رودلفی بود که دوستانش او را بطور خصوصی «را دو» مینامیدند و تحصیلات

عالی جاسوسی خود را در دانشکده سرویس مخفی شوروی در مسکو جادنیه واقع در نزدیکی مسکوبیایان رسانیده بود و از مأمورین مطلع و جالاک و بسیار ماهر روسی بشمار میرفت و دوره اطلاعاتی کمونیسم را تمام کرده بود .

سرهنگ رودلفی ظاهراً بعنوان يك مدیر مؤسسه نقشه کشی و ساخت کره جغرافیا و نقشه های مدورو سطح کره زمین در ژنو تجارت اشتغال داشت و از سال ۱۹۳۶ در سوئیس بسر میبرد و قریب ۵۰ منبع اطلاعاتی مخفی و قوی گرد آورده بود که بسیاری از آنها در آلمان فعالیت میکردند . یکی ازین منابع اطلاعاتی يك یهودی اهل لیتوانی بنام اسحق بود که در دفتر بین المللی کار ، کار میکرد و در مورد جامعه ملل اطلاعاتی بوی میداد دیگری یک نفر فرانسوی بنام برانن بود که اعمال اسحق را کنترل مینمود و يك زن و شوهر بنام مایا و آنا نیز اطلاعات مربوط بارتش ایتالیا را برای سرهنگ رادو گرد میآوردند و بالاخره رادو در نزد دربار پاپ (واتیکان) نیز جاسوس ورزیده و ظاهر الصلاح و مهمی بنام لیلی داشت و وجود این شبکه نیرومند نشان میداد که دولت شوروی از توجه به فعالیت هیچ منبع و مرکزی حتی واتیکان خود داری نکرده است.

اما بهترین کسی که برای آقای مدیر مؤسسه نقشه کشی و ساخت کره جغرافیا ، اطلاعات دست اول میآورد ، شخصی بود که باسم پاکبو نامیده میشد. پاکبو اسم مستعار يك روزنامه نویس ضد فاشیست و مبرز سوئسی بنام اتویونتر بود ، که در جنوب آلمان، بسمت خبرنگار جراید سوئیس انجام وظیفه مینمود و گاه اطلاعات اقتصادی و اجتماعی و گاه هم اطلاعات فظامی را به سرهنگ شوروی میرساند .

سرهنگ رودلفی برای حفظ ارتباط با مسکو سه سیستم مخابرات رادیویی داشت که توسط سه نفر به اسمی مارگاریتا ، بولی وادمونو حامل اداره میشد و یکی از بازماندگان تیپ معروف بین المللی در جنگهای اسپانیا بنام الکساندر فوت آنرا هدایت مینمود . الکساندر خودش بعنوان میلیونر بزرگی که از هیاهوی نفرت آور جنگ گریخته

و برای حصول آرامش ، بسویس پناه آورده است درژنو بسرمیبرد و در ضمن بکار مشغول بود و سیستم مخابراتی بسیار نیرومندی که مستقیماً بارمز مخصوص با مسکو ارتباط داشت در ۲۰ کیلو متری ژنو بوجود آورده بود و بادو علامت رمز: ان. د. آواف ار. ایکس کار میکرد .

مجموعاً میتوان فهمید که شبکه جاسوسی شوروی درسویس با این ترتیب قویترین و بهترین شبکه جاسوسی آن کشور در اروپای غربی در تابستان ۱۹۴۱ بود . و درین موقع بود که ناگهان رودلف راسلر نیز بآن ملحق شد و قدرت و توسعه خارق العاده و باورنکردنی بآن داد . باید دانست که شوروی نیز ابتدا به اخباری که راسلر میداد چندان توجهی نکرد و آنها را باور ننمود ، بویژه مرکز کل اطلاعات و جاسوسی شوروی در مسکو ابتدا حاضر نشد که اخبار و مطالبی را که توسط راسلر میرسید ، و منبع و مأخذ آنها بروی معین نبود قبول نماید . روسها در ابتدا این اخبار را تحریک آمیز دانستند و بویژه وقتی الکساندر فوت در ۱۵ مارس ۱۹۴۱ با تکیه بر اخباری که راسلر باو داده بود بمسکو اطلاع داد که آلمانها ۶۵۰۰۰۰ سرباز مجهز با تسلیحات کافی و فراوان در رومانی تمرکز داده اند تا به شوروی حمله کنند ، روسها بکلی آنرا بی اثر و اغراق آمیز تلقی نمودند . بویژه که معلوم شد بموجب اطلاعی که یکی از مامورین مخفی انگلیس از طریق دولت خود بشوروی داده بود هیتلر از اجرای نقشه حمله به روسیه موقتاً منصرف شده و قصد آن کرده بود که ابتدا یوگوسلاوی را اشغال کند ! اما این باور نکردن ها ، سرنهنگ رودلفی را از میدان بدر نکرد و او که به صحت اخبار مزبور اطمینان داشت ، شب های دراز نخواست و به الکساندر فوت دستور داد که اطلاعاتی را که از راسلر میرسد فوراً بمسکو مخابره کند ، و میکوشید صحیح بودن آنها را به مسکو بقبولاند و بالاخره یکروز اشنیدر به او گفت :

- اگر مسکو این اخبار را باور نکند، مسئول توهستی !
روز پنجشنبه دوازدهم مه ۱۹۴۱ اشنیدر بسراغ کلنل رادورفت



مارشال کایتل رئیس کل ستاد آلمان و ژنرال فون شلنبرگ: ایندو نفر دستور
اجرای مانور حمله به سویس را صادر کردند تا شلنبرگ بتواند نظریات خود
را به فرماندهان سویس بقبولاند

و ورقه کوچکی روی میز کارش گذاشت . در این ورقه كوچك به سر هنگ روسی اطلاع داده شده بود كه حمله عمومی آلمان به شوروی ساعت ۳ و ۱۵ دقیقه روز ۲۲ ژوئن كه روز يكشنبه است انجام خواهد گرفت .

« فوت » بمحض آنكه این ورقه را دید به كلنل رادو گفت كه اگر من بجای تو بودم این خبر را با اطلاع مسكو میرساندم تا مسئولیت اتخاذ تصمیم درباره آن با خود مسكو باشد . ولی اگر خبر مزبور به مسكو مخبره نشود ، ممكن است تورا به « سهل انگاری » جنایت آمیزی متهم كنند و من هیچ میل ندارم كه در این قصاص شريك تو باشم .

منظره ای كه فوت در برابر كلنل رادو گسترده بود چنان ناراحت كننده بود كه او فوراً ورقه كاغذ را بطرف فوت دراز كرد و دستور داد كه متن آنرا به مسكو مخبره نماید و سپس باو گفت كه همراهش با تاق خواب او بیاید تا وی بتواند يك چیز خصوصی و مهم را در گاو صندوقش باو نشان بدهد . فوت و او سپس تمام اطلاعاتی را كه « لوسی » در ظرف يكماه مخبره کرده بود بررسی نمودند و آنگاه بین روزهای ۱۴ - ۱۸ و ۱۶ ژوئن الكساندر فوت خبر حمله قریب الوقوع آلمان بشوروی را با ذکر ساعت و دقیقه و روز مربوط بارمز عادی بمسكو مخبره نمود و هنگامی كه این خبر را بیایان رساند تمام اسناد و مدارك مربوط به اخباری را كه قبلاً دریافت کرده و ارسال داشته بود سوزاند و اینكار چنان خسته كننده بود كه از حال رفت و قریب ۲۴ ساعت در حالی نزدیک به خواب و خاموشی باقی ماند و در حقیقت منتظر دریافت جواب بوده اینبار روسها هیچ سوء ظن و تردیدی نسبت باخباری كه از « لوسی » میرسید نشان ندادند ، منابع اطلاعاتی دیگر چنان اطلاعاتی درباره روز و تاریخ حمله داده بودند كه هر گونه سوء ظن نسبت به خبر اخیر یكنوع دیوانگی بشمار میرفت .

سر انجام سییده دم روز ۲۳ ژوئن ، حمله عمومی آلمان به جمهوریهای شوروی آغاز شد و الكساندر فوت پیام تائر انگیزی از مسكو دریافت داشت . این پیام چنین بود :

— تمام شبکه های اطلاعاتی بهوش باشند ! مراقب باشید ، مراقب

باشید ، وحشیان فاشیست سرزمین کارگرانرا اشغال کرده‌اند و پیش می‌روند . لحظه‌ای که همه باید هرچه را که در قوه دارند برای کمک به روسیه بکار برند فرارسیده است . به اتحاد شوروی در مبارزه‌اش علیه آلمان کمک کنید ... رئیس کل ...

وبعد از ۹ پیام متفرقه دیگر ، رادیو مخفی شروع به دادن جواب مخصوص به الکساندر فوت کرد :

— ان. د. آ توجه کنید ! ان. د. آ توجه کنید .

فوت فوراً آماده دریافت خبر شد زیرا سه حرف (NDA) حروف شناسائی رمز او بود . رادیو با همین رمز گفت :

— اداره مرکزی تصمیم گرفته است که اخبار شمارا به سه طریق

دریافت کند : اخبار عادی را بارمز : ام اس ژ ، اخبار فوری را بارمز ار ، د ، او و بالاخره اخبار فوق‌العاده مهم را بارمز : وای ار. د. او توجه کنید ! توجه کنید ! ازین تاریخ به بعد باید تمام اخباری را که از «لوسی» بشما میرسد بارمز و ای ار د او یعنی فوق‌العاده مهم منجمله فمائید . اداره مرکزی بطور دائمی و بیست و چهار ساعته مراقب دریافت اخبار ازین واحد است . صرفه جوئی و خلاصه گوئی نکنید ، به رمزهای اولیه توجه ننمائید و بارمز فوق‌العاده مهم مرتباً اخبار را برسانید .

چند ثانیه بعد ، مسکو به فوت دستور داد که فوراً با «لوسی» تماس بگیرد و او را نیز بحال آماده باش در آورد زیرا در مسکو به اخباری که ازین واحد میرسد توجه مخصوص مبذول میشود . ازین تاریخ مسکوماهانه ۷۰۰۰ فرانک سویس (قریب ۱۵۰۰۰ تومان) دستمزد مرتب برای واحد مزبور معین میکند و البته این مبلغ غیر از پاداشها و جایزه‌هایی است که در صورت رسیدن اخبار بسیار مهم و استثنائی به اعضای واحد تعلق خواهد گرفت ،

باین مقدمات بخوبی میتوان فهمید که واحدی که سرهنک رادو در سویس بوجود آورده بود ، در واقع یگانه مرکز مهم اطلاعاتی شوروی بشمار میرفت که مستقیماً آلمان را در ماههای اول جنگ هدف

قرار داده بود و از محرمانه‌ترین اسرار ستاد عالی آن اطلاع حاصل میکرد. از طرف دیگر روسها در جبهه‌ها مشغول شکست، فرار، عقب نشینی و تحمل ضربات سنگین از ارتش آلمان بودند و بهمین جهت اطلاعات فوق‌العاده‌ای که ارتش سرخ از همان ماههای اول جنگ از قلب نیروهای آلمان داشت، ابدأ بکارش نیامد. زیرا لشکرهای آلمان نیروهای سرخ را قطعه قطعه کرده، مشغول نابود ساختن آن بودند و بهمین جهت وظیفه فرماندهی نیروی سرخ قبل از همه این بود که ارتش خود را در جایی گردآورد و نفسی تازه کند زیرا در غیر این صورت اطلاعات وسیع مکتسبه، پشیزی برایش ارزش نداشت. سه ماه گذشت تا این مرحله پدید آمد، و ارتش آلمان فهمید که يك موریا نه مرموز از داخل، استخوانهای آنرا میجود!

روز دوم ژوئیه ۱۹۴۱ یعنی قریب ده روز پس از آغاز جنگ آلمان و شوروی، لوسی به مسکو اطلاع داد که بموجب نقشه حمله ستاد ارتش آلمان، هدف اصلی و اولیه، شهر مسکوست و بهمین جهت فرماندهی آلمان از ستون مرکزی زرهپوش و تانک خود که تحت فرماندهی مارشال گودریان و مارشال هوس قرار دارند استفاده خواهد کرد و لشکرهای شمال و جنوب، نیروهای حفاظتی این سیاههای تانک و زرهپوش را بمهده خواهند داشت و این نقشه را ستاد فرماندهی آلمان، نقشه شماره يك نامیده است.

روز ۲۷ ژوئیه ۱۹۴۱ «لوسی» از کلنل رادو خواست که فوراً بمسکو اطلاع بدهد که چون ستاد ارتش آلمان حس کرده است مقاومت ارتش سرخ در جبهه مرکزی شدیدتر می‌شود تصمیم گرفته که به «نقشه دوم» متشبت گردد، این نقشه عبارت از آن بود که جناحین جنوب و شمال ارتش آلمان حملات سختی را تحت فرماندهی فون بوك آغاز کنند و راه را برای عبور سربازان لشکرهای زرهی باز نمایند. این دو خبر از لحاظ گردش جنگ در جبهه برای روسها فوق‌العاده مهم بود.

درین گیرودار بود که ناگهان واقعه شکفت آوری رخ داد: روز

دهم اوت ، ستاد لشکر شانزدهم روسی در مشرق اسمولنسک بطور سالم و دست نخورده ، بچنگ افراد سپاه زرهی مارشال هوس آلمانی افتاد افسران ضد اطلاعات سپاه فوراً در گاو صندوق کوچکی را که ظاهراً محتوی اسناد مهمی بود منفجر ساخته آنرا باز کردند و با کمال تعجب مشاهده نمودند که عین نقشه های اول و دوم حمله ستاد کل ارتش آلمان با همان علائم رمز و مشخصات و جزئیات منتهی بزبان روسی در بالای این اسناد قرار دارد و همچنین رونوشت پیام پیشوا و علت انتقال سیستم عملیات از نقشه اول بدوم در آن مشاهده می شود .

چند روز قبل از این واقعه ، دسته دیگری از افسران ضد اطلاعات ارتش آلمان ، وقتی اسناد ستاد يك ژنرال قزاق را که در لیموژ تسلیم شده بود بررسی می کردند ، به توده دیگری از اسناد و مدارك روسی برخوردند ؛ در میان این مدارك ، نقشه مشروحی نیز وجود داشت که در آن سر فرماندهی ارتش شوروی ، کلیه مراکز خواربار و مهمات ارتش آلمان را در داخل و خارج خاک شوروی مشخص ساخته بود .

از نظر افسران آلمانی که این اسناد را در لیموژ کشف کردند ، کاملاً مسلم بود که دشمن اطلاعات فوق العاده زیاد و جالب توجهی از وضع آنان دارد .

این اعتقاد وقتی کامل شد که در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۴۱ جنگ در جبهه ها ناگهان شدید شد . در همین روز راسلر که از طریق رفقای خود در ستاد کل ارتش آلمان اطلاعات لازم را کسب کرده بود به سر هنگ رادو اطلاع داد که پیشوا امر کرده است نیروهای آلمان اجرای نقشه اول را دو باره از سر بگیرند و فقط تغییر مختصری در آن بوجود آورند ، بدین معنی که بجای عبور مستقیم بطرف مسکو ، نیروهای تحت فرمان مارشال فون بوك به بریانسک حمله برند و از آنجا به مسکو بروند . در صورت موفقیت این نقشه تسخیر مسکو ۸ روز هم زودتر انجام میشود .

بمحض رسیدن این اطلاع ، استالین و فرمانده معروفش مارشال

شاپوشنیکوف تصمیم میگیرند که در حمله از ارتش آلمان جلو بیفتند ، از زمانیکه جنگ آلمان و روسیه شروع شده بود این اولین بار بود که شوروی تصمیم به ابراز وجود نیرومندی در جبهه میگرفت بهمین جهت بهترین افسر زرهی شوروی ژنرال ارمنکو مامور دفاع از جبهه بریانسک و تقویت ارتشهای بیست و دوم و سوم که در اوکراین تمرکز داشتند گردید وعده ای از بهترین تکنیسین ها و تانکیستها در اختیار او گذاشته شدند .

در چنین حالی بود که هیتلر ، شاید « تاریخ » تصمیم گرفت که حقه تأثر انگیزی به روسها بزند . از آنجا که تصمیم نهائی پیشوای آلمان هرگز با مشورت و اطلاع قبلی اعضای ستادش اتخاذ نمی شد ، و خود سرانه صورت میگرفت ، وی در تاریخ هیجدهم اوت در ستاد جنگی خود در راستنبرگ ناگهان اعلام نمود که از نقشه اول و تصرف مسکو صرف نظر کرده و بطرف کیف و خارکف پیش خواهد رفت .

مارشال گودریان که احساس میکرد پایتخت اتحاد شوروی در تیررس توپها و تانکهایش قرار دارد ، بر اثر انتقال نیروهای خود نتوانست در مسکو رخنه کند افسران آلمانی که در ستاد کل ارتش آلمان مرتباً اخبار را به راسلر در سویس میرساندند ، از این تصمیم ناگهانی هیتلر که در صدها کیلومتر دورتر از آنجا اتخاذ گردیده بود اطلاعی حاصل نکردند و در نتیجه فرماندهی عالی ارتش آلمان نتوانست قوای لازم را در اختیار گودریان جهت تصرف مسکو باقی بگذارد و حفظ ابتکار عمل در جبهه را بعهده خود او گذاشت و گودریان مانند شیر گرانی که چیزی را برای شکار در برابر خود نه بیند در دروازه مسکو باقی ماند و چون نتیجه ای ازین توقف و رکود نگرفت ، طبق دستور پیشوا بطرف کیف براه افتاد ، در حالیکه لشکرهای زرهی روس در شرق و غرب ، این مسیر را بفرمان ژنرال ارمنکو اشغال کرده و آنرا در دالانی از تانک و توپ گرفتار کرده بودند .

ارمنکو ابتدا متوجه نشد که گودریان چه میخواهد بکند؟ آیا او قصد داشت از پهلوی به بریانسک حمله برد؟ و سپس بمسکو برود؟ هیچ

معلوم نبود. گودریان هم از اوضاع سردر نمیآورد، چرا ارمنکو از روبروشدن با ستونهای تانک اوپرهیز داشت و میخواست باو اجازه دهد که بطرف او کرائین برود؟ در او کرن چه وضعی در انتظار او بود؟ لشکرهای ضعیف و تازه بسیج شده استالین؛ یک جاده بیدفاع؟

گودریان گیج شده بود و در حالت گیجی بود که بانبروهای مارشال فون روندشتدت و لشکرهای جنوب تلاقی کرد. ظاهراً محاصره وسیعی آغاز شده بود بطوریکه شهر کیف بسرعت تسخیر و تسلیم شد و شش لشکر شوروی در آن بایک ضربت نابود شدند و شصت هزار اسیر گرفته شد و ۱۰۰۰ تانک و ۵۰۰۰ توپ روسی منهدم گردید.

هنوز از شدت این جنگها کشته نشده بود که گودریان مانند کسیکه راه پیمائی اش بطرف جنوب پایان یافته باشد بطرف شمال یعنی بطرف مسکو برگشت و در عین حال بطرف مشرق پیشروی نمود تا جنوب و شرق پایتخت شوروی را اشغال کند و در اینجا بود که بایکماه و نیم تأخیر بمقابل عمده قوای ژنرال ارمنکو روسی رسید. ولی بایک حرکت ناگهانی، بریانسک را دور زد و آنجا را نیز اشغال نمود و قیافه تهدیدآمیزی نسبت به نیروهای ارمنکو گرفت ولی نیروهای ارمنکو چون کوه برجا ایستادند!

چیزی که افسران ضد اطلاعات آلمانی کشف کرده بودند در این موقع کاملاً درک میشد. اکنون گودریان و اعضای ستادش می فهمیدند که چرا ژنرال ارمنکو با هزاران تانک و توپ خود، باو اجازه داده بود که به کیف برود و برگردد و حتی بریانسک را هم اشغال کند. ژنرال شوروی که میدانست طبق نقشه اول هیتلر، ارتش آلمان باید به هدفهای ثابت و معین شده ای حمله کند، فریب مانورهای گودریان را نخورد و همانطور که قبلاً اطلاع داشت، در مواضع مستحکم خود به انتظار بازگشت او باقی ماند.

وقتی ضد اطلاعات ارتش آلمان فهمید که دشمن تا چه اندازه از نقشه ها، حرکات و مانورهای نظامی اش اطلاع دارد تصمیم گرفت اسناد و مدارکی را که کشف کرده بود در اختیار سرویس تفتیش کل حزب

نازی قرار دهد . تفتیش کل حزب نازی زیر نظر ژنرال هیدریخ معروف اداره میشد که از نظر سیاسی و سازمانی بسیار قویتر و بالاتر از دستگاه ضد اطلاعات ارتش بشمار میرفت .

۴

هیدریخ بمحض آنکه از ماجرا اطلاع یافت فوق‌العاده بآن توجه نمود و مبهوت ماند . هیدریخ مانند هیتلر از گروه افسران آلمانی فوق‌العاده متنفر بود و بهانه‌جویی برای مخالفت با آنها بدست آورد . او حتم کرد که يك يا چند افسر خائن در مقابل گروه کثیر افسران ستاد کل وجود دارند که مرتباً اخبار را بروسها میرسانند لیکن در ظاهر خود را در زمره افسران مؤمن و فداکار نازی جازده‌اند . اسناد و مدارك مكشوفه در جبهه شرق نشان میداد که هیدریخ میبایست بیشتر در صف افسران ستاد محل ، در جستجوی این افراد باشد و طبقاً کشف هویت آنها در اسرع وقت اهمیت زیادی داشت و ازین رو فوراً تعقیب و کشف ماجرارا بعهده معاون فداکار و لایق و نیرومند خود ژنرال س، ای والتر فون شلنبرگ گذاشت و شلنبرگ نیز بمحض آنکه مأموریت بعهده او گذاشته شد ، بفکر افتاد که از خفیف‌ترین و قابل کنترل‌ترین و مؤثرترین وسیله ارتباط جاسوسان ، یعنی مخابرات رادیوئی شروع کند و باین منظور گروهی از بهترین و قوی‌ترین کارشناسان رادیوئی نازی را در روز جمعه ۵ نوامبر ۱۹۲۱ در درسدن گردآورده آنها را مأمور ساخت که بطور دائم تمام مخابرات ستاد کل را تحت مراقبت شدید قرار دهند و هر علامت رمز و خبر مشکوک و مظنونیه را که در این مخابرات بنظرشان میرسد ضبط و مورد دقت قرار دهند ...

قریب یکماه طول کشید و خبر قابل ذکرى بدست نیامد ولی در اواسط ماه آوریل بود که ناگهان گزارش مهمی درباره کشف يك خط مرموز رادیوئی بدست اورسید ..

تکنیسین های ستاد کل در «درسدن» موفق شدند که یکرشته مخابرات مرموز را کشف کنند که بنظرشان بسیار عجیب مینمود! متوالی بودن این رشته مخابرات و همچنین تمرکز آنها روی ۵ خطر رادیوئی و

ارقام و اعداد رموزی که بموجب آنها ردوبدل میشد به این تکنیسین‌ها ثابت کرد که مخابره کنندگان طبق تکنیک روسی عمل میکنند و باروسها ارتباط دارند. اما تکنیسین‌های مزبور با سانی نمیتوانستند بکشف این علائم اعتراف کنند و فقط توانستند قدمی در راه کشف اساسی ماجرا بردارند.

بطوریکه از علائم مکشوفه معلوم میشد، ایستگاه فرستنده پیامهای خود را تقریباً در ساعات معین و شبانه میفرستاد، و مقصد آن نیز، در یک نقطه معین بود که از نظر جغرافیائی بین مادرید، ساراگوسا، تولوز، لیون، ژنو و نورنبرگ قرار داشت.

گزارش تکنیسین‌ها همچنین توجه میداد که خوبست به ایستگاه مرکزی مخابرات نظامی درسیکما رینگن - که تمام پیامها و مبادلات رادیوئی آلمان جنوبی را زیر نظر دارد - تأکید شود که درباره این پیامها و ایستگاه جواب دهنده آنها توجه خاصی مبذول دارد.

ایستگاه مخابراتی سیکما رینگن نیز بدون فوت وقت بکمک یک فرستنده متحرک قوی که در استراسبورگ (فرانسه) داشت مثلثی برای تشخیص محل دریافت و جواب مخابرات رموز رادیوئی ایجاد نمود و سر انجام پس از یکماه مطالعه و تحقیق، بر آن مشخص شد که گیرنده پیامهای رموز و جواب دهنده پیام‌های عجیبی که بطرز نامعلوم از ستاد کل آلمان مخابره میشود در سویس قرار دارد. حالا این گیرنده و فرستنده عجیب در ژنو قرار داشت یا در لوسرن و لوزان؟

کی میتوانست جای آنرا معین کند؟ لیکن مسلم بود که محل فرستنده در ساحل دریاچه لمان واقع شده است این کشف موقعی صورت گرفت که ژنرال هیدریخ تازه در چکسلواکی کشته شده و ژنرال فون شلنبرگ به جانشینی او برگزیده شده بود و خواه ناخواه اجرای آن از جمله اولین و بزرگ‌ترین موفقیت‌های وی بشمار میرفت.

روز هجدهم ژوئن گروهان مخابرات لشکر پادگان ستاد کل ارتش آلمان، پس از شش ماه کوشش عاقبت به ژنرال شلنبرگ اطلاع داد که برنامه‌های مخابرات رادیوئی که توسط تکنیسین‌های آن، بین ایستگاه رموز سویسی و فرستنده مخفی داخل ستاد ارتش آلمان کشف شده، حاوی

ارقام و اعداد مربوط به دفاع ملی ارتش است. فرمانده گروهان مخابرات تأکید کرد که بطور قطع این پیامها بمقصد مسکو مخابره شده زیرا حکایت از نقل و انتقالات اصلی نیروهای آلمان در جبهه شرق دارد.

این کشف جدید که بفاصله چند روز پس از کشف نخستین بعمل آمد و فوراً در اختیار شلنبرگ قرار گرفت، ویرا بسیار خوشحال کرد اعترافی که خود او بعد از جنگ نزد مامورین انگلیسی کرد میزان این خوشحالی او را ثابت میکند. زیرا شلنبرگ گفت که واقعا چه کسانی جز یکمده افسر آلمانی میتوانند چنین اطلاعاتی را برای روسها مخابره نمایند؟

شلنبرگ اطمینان حاصل نمود که روسها يك سلول فعال جاسوسی در میان افسران آلمانی بوجود آورده اند و این سلول غیر از سلول های کمونیستی است که سازمان ضد اطلاعات ارتش آلمان نمونه های آنرا پیوسته در داخل صفوف افسران کشف میکند. و بمحض توجه باین امر سلولی که چنین فعالیت مهم و مخربی داشت بنظرش بسیار خطرناك آمد ولی سئوالاتی که در ضمیرش مطرح شد جوابهای آسانی نداشت. اگر شورویها موفق شده بودند چنین هسته جاسوسی نیرومندی در داخل ارتش آلمان بوجود بیاورند، پس چرا مستقیما با آن رابطه برقرار نمینمودند و با واسطه سویس عمل میکردند؟

شلنبرگ میدانست که عبور از مرز سویس کار آسانی نیست و جاسوسانی که اوقصد داشته است به سویس اعزام دارد بزحمت توانسته اند از مرز بگذرند و وارد خاک آن کشور شوند. ولی ایندفعه وضع طوری است که گوئی سویسیها خودشان نیز نقش مهمی را در این ماجرا ایفا میکنند! وجه بسا که خودشان عامل مؤثر آن هستند.

شلنبرگ باین فکر افتاد که فقط يك نفر در سویس هست که میتواند باو کمک کند و بوی اطلاع بدهد که آیا هیچ محل تلاقی بین جاسوسان روسی در ارتش آلمان و جاسوسان آن کشور در سویس، هست یا خیر و آن شخص نیز سرهنگ ماسون رئیس کل سرویس های اطلاعاتی و ضد

اطلاعاتی ارتش سویس است و بهمین جهت بود که چنانکه در ابتدای ماجرا گفته شد او در صدد ملاقات با سرهنگ ماسون بر آمد . البته او میدانست که ماسون در صدد همکاری با وی بر نخواهد آمد ، لیکن او میتواند بوسیله ماسون ، دولت سویس را در فشار شدیدی بگذارد زیرا وقتی ماسون مرعوب میشد یا بدام دسایس و توطئه های او میافتاد آنوقت شلنبرگ میتواند ، تمام قدرت خود را برای او اعمال کند .

بیش از صدروز گذشت و ژنرال شلنبرگ نتوانست نقشه خود را بمورد اجرا گذارد و این صدروز بنظر او روزهای بسیار طولانی بود اطلاعاتی که از جبهه شرق و حرکات نیروهای شوروی و آلمان باو می رسید نشان میداد که روسها هر روز بیش از پیش از مقاصد و نقشه های فرماندهی آلمان مطلع میشوند و اطلاعات آنها حتی در موارد جزئی بسیار وسیع و کامل است . شلنبرگ اطمینان حاصل کرد که دلایل خیانتی را که به پیشوا میشود نباید ، مانند چند ماه قبل در میان مدارك و اسنادی که از ستادهای فراری و منهدم شده ارتش شوروی در جبهه هائی نظیر بریانسک و الیموژ باقی میماند یافت زیرا اکنون دیگر اثبات میشد که نه تنها شورویها طبق نقشه و بطرز منظمی عقب نشینی میکنند بلکه در موقع عقب نشینی نیز موفق میشوند که تمام مدارك و اسناد خود را همراه ببرند و از هر کوششی که ارتش آلمان برای محاصره آنان بکار میبرد سالم می گریزند و چنان از جبهه جنگ ناپدید میشوند که گوئی ستاد آنها ، نقشه ناپدید شدن و « خیط » کردن ارتش آلمان را قبلا پیش – بینی کرده و بمحض رسیدن موقع لازم دستور اجرای آنرا صادر می نماید .

بزرگ ترین واقعه ای که در این موقع رخ داد عقب نشینی ناگهانی و عجیب مارشال تیموشنکو سردار معروف روسی و نیروی عظیم او از ورونژ بطرف استپ های داخلی روسیه بود بدون آنکه حتی يك کامیون قراضه از آنجا بماند .

علاوه بر این نیروهای شوروی در جبهه قفقاز نیز ، با سرعت و

مهارت غیر منتظره‌ای تمام کوشش بزرگی را که فیلد مارشال لیست آلمانی برای محاصره نیروهایشان بکار میبرد خنثی کردند و گیر چنگال آهنین آلمان نیفتادند. آیا این وقایع حیرت آور دلیل کافی برای آن نبود که ثابت کند ستاد کل ارتش سرخ از تمام نقشه‌های جنگی آلمان و دستورات ستاد آن اطلاع دارد و حرکات نیروهای خود را بر حسب آن تنظیم میکند؟

اولین دلیلی که برای اثبات کامل این امر بدست آمد، برخورد یکدسته قوی از ارتش سرخ بالشکرسوم زرهی مجارستان در قلب جبهه بود. یکشب که نفرات نیروی مجارستان در مواضع خود مستقر شده و کمین کشیده بودند ناگهان از جبهه روسها تعداد زیادی بلندگو شروع بصحبت کرد و گویندگان بزبان مجارستانی در آنها گفتند:

— آهای سربازان و افسران مجار! ما میدانیم که شما قصد دارید فردا صبح از رودخانه اوسکول بگذرید. بهمین جهت وقتی شروع بحمله کردید چیزی را در برابر خود نخواهید یافت زیرا ما در موقع خود، و هر جا که خودمان تصمیم گرفتیم جواب شما را خواهیم داد! چند شب بعد لشکر ۲۴ زرهی آلمان نیز پیامهایی از واحد — های روسی که در مقابلش موضع گرفته بودند بشرح زیر دریافت داشت:

— سربازان و افسران لشکر ۲۴، آنطور که فرماندهان شما بشما گفته‌اند، پس فردا صبح ما در ورونژ منتظر شما نخواهیم بود. بفکر محاصره ما در آنجا نباشید زیرا ما در ورونژ نیستیم!

احساس ترس و اضطرابی که پس از شنیدن این پیامها بسربازان و افسران آلمانی دست می‌داد فوق‌العاده بود و مسلماً اگر آنها میدانستند که اخباری که بلندگوی روسها از آن صحبت میکند؛ منحصراتوسط راسلر از طریق ستاد کل ارتش آلمان و فرستنده آلکساندرفوت در سوئیس بستاند ارتش سرخ میرسد ترس و وحشتی شدید همگی را فرا میگرفت و این ترس دوچندان می‌شد اگر آنها می‌فهمیدند که از ابتدای جنگ تا آن ساعت وضع بهمین منوال بوده است! بدبختی آنجا بود که ستاد کل

ارتش آلمان بتدریج متوجه شده بود که فقط ده ساعت پس از آنکه تصمیمی در این ستاد گرفته میشود ، روسها در قلب جبهه های جنگ کاملاً از آن اطلاع دارند .

ژنرال فون شلنبرگ - همانطور که در ابتدا سرگذشت گفته شد ، طی چند جلسه ملاقات خود در سال ۱۹۴۲ و اوایل سال ۱۹۴۳ با سرهنگ ماسون توانست بدو حقیقت بزرگ پی ببرد .

اول آنکه دولت سوئیس از همه ماجرا خبر دارد و دوم آنکه این دولت کمترین کمکی برای مبارزه با جاسوسانی که در داخل خاکش موضع گرفته اند ، به آلمان نمیتواند بکند ، سرهنگ ماسون شخصاً از روز دوازدهم مارس ۱۹۴۳ در زوریخ به شلنبرگ تذکر داد که از جانب سوئیس نباید انتظار همچگونه کمکی را داشته باشد. شلنبرگ پس از اطمینان باینکه از سوئیسی ها هیچ کمکی صادر نخواهد شد تصمیم گرفت شخصاً عمل کند و بدستور او مأمورین مخفی نازی که در سوئیس بودند . ابتدا در میان محافل «چپ» بتجسس جاسوسان روسی پرداختند و بویژه در نواحی زنو- لوزان فعالیت وسیعی را آغاز کردند پس از یکماه فعالیت شبانه روزی بوسیله دستگاههای موج یاب و موج شناس ، عاقبت بر مأمورین آلمانی مسلم شد که در داخل شهر زنو ، فرستنده مرموزی کار میکنند که مستقیماً بامسکو ارتباط دارد و در لوزان نیز پست گیرنده و فرستنده دیگری کار میکند که مستقلاً عمل مینماید و همین پیامها را دریافت و ارسال می دارد .

دستگاه جاسوسی سوئیس در قبال فعالیت عجیبی که توسط مأمورین مخفی آلمانی شروع شده بود خونسرد و بی اعتنا ماند ولی برای آنکه زیاد میدان بآنها ندهد ، گاه گاه یکی از افراد بی اهمیت و «درجه دوم» آنها را بازداشت می کرد . اولین کسی که از این عده گرفتار شد شخصی بود بنام امیل کنوتل که معروف به «نیزه آلمانی» بود و پس از محاکمه به ۱۵ سال زندان محکوم گردید. این واقعه در ۱۹ مه ۱۹۴۳ اتفاق افتاد . پس از اونوبت کاپیتان اوتو فرانک آلمانی رسید و بالاخره دکتر لامبرگر رئیس قسمت راه آهن آلمان در خاک سوئیس دستگیر گردید

و متعاقب دستگیری اورئیس مربوطه اش سر هنگ فریدریش اشتربیل نیز بزنهان افتاد و هانس فون کوئینتز رئیس کمپانی لوفت هانزا در سویس آخرین کسی بود که با اتهام فعالیت جاسوسی در خاک این کشور دستگیر گشت .

در اواخر ماه ژوئیه ۱۹۴۳ سرانجام نتیجه فعالیت های فوق که شلنبرگ بکار برده بود بتدریج آشکار شد و مامورینش توانستند فهرستی از اشخاص مشکوک بهمکاری با عناصر چپ و جاسوسان روسی را در ژنو تهیه کنند و در میان اسامی این افراد مظنون نامی وجود داشت که اگر کلنل را دو رئیس شبکه جاسوسان شوروی در سویس آنرا میدانست از شدت ناراحتی برخود میلرزید زیرا این نام : مارگار تا بولی بود و یکی از بهترین مامورین مخفی او تعلق داشت .

در لوزان نازیها بهتر کار کردند ، بطوریکه توانستند دو مامور مخفی خود را وارد شبکه جاسوسی سر هنگ رادوی روسی کنند . این دو مامور بترتیب یوهان و یوها ناویلر خوانده میشدند که اسامی مستعارشان لورنزو . و لورا بود . این دو جاسوس قویدست از مدرسه **سخودنیا** فارغ التحصیل شده و کلنل رادورا خوب میشناختند ، آنها مدت ها در خدمت جاسوسی شوروی در ژاپن و آلمان بودند و آنقدر بکار خود ادامه دادند تا آلمانها آنان را شناختند و پنهانی بخدمت خود در آوردند . در حقیقت این زن و مرد جاسوس روسی ، با قبول خدمت برای نازیها از تیر باران شدن نجات یافته بودند . شلنبرگ اعلام کرد که میل ندارد خیلی زود از نتایج اعمال آنها اطلاع حاصل کند و بیشتر علاقمند است که بتنهایی بشکار پیروزانند . لورنزو و لورا پس از آنکه پانزده روز رادر ژنو گذرانند ، توانستند کلنل رادورا نزدیک دفتر کارش ملاقات کنند . طبعاً رادو از دیدن آنها خیلی خوشحال شد . رادو ، چنانکه قبلاً گفتیم يك مؤسسه نقشه جغرافیا و ساخت کره جغرافیائی رادر ژنو اداره میکرد و اگر چه از دیدن لورنزو و لورا خوشحال شد ولی طبعاً به سادگی دلایلی را که آنها برای غیبت طولانی خود می آوردند قبول نمیکرد . لورنزو و لورا باو گفتند که بطرز مرموزی از آلمان گریخته و به سویس پناه آورده اند

وسعی کردند کسی بهویت آنها پی نبرد و اکنون مایلند دوباره با مرکز جاسوسی کشور خود (شوروی) در مبارزه اش علیه فاشیسم کمک کنند و برای حصول این تماس مدتی در اطراف حزب کمونیست سوئیس بتحقیق پرداخته و موفق نشده بودند هیچیک از رفقای قدیمی را ملاقات کنند .

اولین احتیاطی که کلنل رادو کرد آن بود که سعی کند، آنها از محل اقامتش اطلاع حاصل نکنند. باین منظور، رادو حتی بقیمت خیلی گزاف يك آپارتمان لوکس در برن اجاره کرد تا بتواند در مواقع حساس از آن استفاده کند و راجع به آن با هیچکس حرفی نزد و فقط زنش هلن را با دو فرزندش با آنجا فرستاد .

دومین تصمیم او، واقعا نمودار ممتاز شخصیت و تدبیر جاسوسی او بود، اوروشی را در پیش گرفت که دوست و همکار نزدیکش الکساندر فوت بیش از پیش مخفی شود و رابطه او با مسکو باز هم بیشتر مخفی بماند بطوریکه هیچ جلب توجه نکند. اطلاعاتی که راسلر (لوسی) مع الواسطه انگلیسها باو میداد، بتدریج ارزش و اهمیت او را در نزد مقامات جاسوسی روس بیشتر میکرد . مسکو میدانست که الکساندر فوت، ابدا قابل مقایسه با شخص رادو نیست ، ازین رو رادو تصمیم گرفت که ویلمرها (لورنزلورا) را با انگلیسها (پاس) بدهد و آنوقت انگلیسها هر طور صلاح میدانند خود را از شر آنها رها کنند .

پس از مدت خیلی ، الکساندر فوت هم فهمید که ویلمرها واقعا محل سوء ظن هستند . سئوالات مکرر ویلمرها درباره طرز تماس او با مسکو، تغییرات امواج رادیوئی و نحوه مخا بره گزارشها و غیره ، با آنکه بصورت خیلی ساده و معمولی بعمل می آمد ؛ بفوت فهماند که آنها در حقیقت دارند با این رشته سئوالات از کار او سردر می آورند و طبق برنامه منظمی از او بازجوئی مینمایند. در یکی از بعد از ظهرهای پائیز اتفاق عجیبی افتاد که سوء ظن فوت نسبت بو یلمرها تبدیل بیقین گردید در آن روز موقعی که او در کافه ای در نزدیکی ویلمرها مشغول صرف چای و قهوه بود ؛ ناگهان متوجه شد که لورا ویلمر با استفاده از سوراخ



ژنرال فون اشتول پناگل افسر عالی رتبه
ستاد ارتش آلمان و فرمانده ارتش
مأمور دفاع ایتالیا و سوئیس

کلنل ایگن مامور مخفی آلمان در
ژنوکه وسایل ملاقات سرهنگ ماسون
و ژنرال شلنبرگ را فراهم ساخت

دستگیره یکی از پنجره‌های ویلای خود، دارد از و عکس برمی‌دارد،
فوت از مشاهده این منظره چنان هراسان شد که فوراً از رستوران
گریخت و چون میدانست که ویلمرها حتی تمام لوزان را در جستجوی
او زیرورو خواهند کرد به‌خانه کلفتش پناه برد و در آنجا مخفی گردید
و ابداً خارج نشد ولی مدت زیادی نتوانست در آنجا مخفی بماند زیرا
حوادث بعدی چنان سرعت اتفاق افتاد که او نمی‌توانست آن را
پیش بینی کند

در همین ایام بود که سرهنگ ماسون رئیس سرویس ضد جاسوسی
سوئیس دریافت که ژنرال شلنبرگ و مأمورین او علی‌رغم تمایل وی کاری
را که در سوئیس برای یافتن جاسوسان شوروی آغاز کرده‌اند بمرحله

داغ و هیجان انگیزی رسانده اند . بنابر این لازم بود قبل از آنکه سرنوشت کنفدراسیون سویس به مخاطره افتد خود او نیز دست بکار شود .

برای شروع بکار ، کلنل ماسون هیچ تردیدی بخود راه نداد ، او احساس کرده بود که نازیها بزودی موفق بکشف محل شکار خود خواهند شد و اگر بتوانند مدارك و دلایل قطعی بدست بیاورند که روسها اطلاعات خود را از طریق سویس وبکمك مقامات آن بدست میآورند و در امنیت وآسایش کامل کار میکنند ، مسئله «شريك جرم بودن» سویس با آنان مطرح میگردد و رسوائی بزرگی بپا میشود . بعلاوه اگر بر اثر این اقدامات ، ژنرال شلنبرگ و مامورینش به رودلف راسلر دست مییافتند و کاشف بعمل میامد که سرویس ضد جاسوسی سویس نیز در کار های مخفی علیه آلمان شرکت دارد ، دیگر هیچ نیروئی نمیتوانست قلمرو سویس را از چکمه سربازان آلمانی نجات دهد . بنابر این لازم بود فوراً راه به روی نیرو های نازی بصورت دیگری گشوده شود و دولت سویس فعالیت جاسوسی روسها را خنثی کند تا آلمانها چنین کاری را نکنند .

درست بهمین دلیل بود که روز هشتم اکتبر ۱۹۴۳ اودستور داد که کلیه رادیوهای مخفی شبکه جاسوسی شوروی در لوزان و ژنو و برن را کشف وتوقیف کنند . بفاصله کمی مأمورین سویسی در این سه شهر رادیوهای را کشف و ضبط نمودند از آنجمله در آپارتمان مارگارتا بولی واقع در خیابان موزار يك جاسوس آلمانی را بنام هانس پترز دستگیر ساختند که فقط چند هفته بود خود را عاشق مارگارتا جلوه داده بود !

بر اثر این اقدامات کلنل رادو بقدری دستیاچه شد که فوراً با قطار به لوسرن رفت وخود را به آپارتمانی که اجاره کرده بودند زن وبچه اش رسانید وبالكساندرفوت دستور داد که تا اطلاع ثانوی رهبری کارهای شبکه را برعهده بگیرد وباو گفت :

— فوراً بامسکو تماس بگیرید وماجرا را بگوئید . بدلایلی که

هنوز نفهمیده‌ام پلیس و سرویس ضد جاسوسی سوئیس هنوز بشما (فوت) سوء ظنی ندارد، چون هانس‌هامل دستگیر شده و اوراقی ازو بدست مامورین سوئسی افتاده حدس میزنم که آنها بنام شما نیز دست یافته باشند لیکن تا آنجا که ممکن است بمخبرات خود ادامه بدهید زیرا من نام و تلفن و مشخصات پیامهای شما را بتمام مامورین خودمان که پس از حمله مامورین سوئسی در این کشور باقی میمانند داده‌ام.

البته این شانس برای فرار نبود ولی امتیازی نصیب سرویسهای ضد جاسوسی سوئیس میساخت. زیرا الکساندر فوت جای سرهنگ رادوی روسی را میگرفت، وقتی ماه اکتبر گذشت و نوامبر آغاز شد، بتدریج کار فعالیتهای فوت بدانجا رسید که دو نفر مامور انگلیسی با سامی؛ راشل دوباندروفر (با اسم مستعار سی سی) و کریستیان اشنیدر (با اسم مستعار تیلور) مستقلاً اخبار و اطلاعات را از راسلر گرفته و توسط فوت به انگلستان مخابره مینمودند.

در همین ایام شهر کیف توسط قوای شوروی از ارتش آلمان پس گرفته شد و بنظر رسید که قسمت تابستانی عملیات متقابل ارتش روس خاتمه یافته است. فوت توانست آخرین اطلاعات مربوط بوضع و آرایش ارتش آلمان را با اطلاع مسکو برساند و تصمیمات سرفرماندهی کل ارتش هیتلر را برای حفظ و نظم بقیه قوا اعلام نماید، با وجود این اطلاعات، مامورین مخفی آلمانی قدم بقدم به مخفی گاه فوت نزدیک میشدند، فوت نمی دانست که دشمن دارد با و نزدیک میشود اما مامورین سوئسی میدانستند که خطری که او را تهدید میکند بتدریج بصورت خطرناکی درمی آید ازینرو، برای آنکه بیطرفی خود را در ماجرای جاسوسی نشان دهند متعاقب دستگیری جاسوسان شوروی، یورش هم به مامورین آلمانی بردند و دو تن از جاسوسان آلمانی را توقیف کردند ولی یکروز بعد از دستگیری این دو جاسوس، سایر مامورین مخفی آلمانی بطرز مرموزی آن دو را فرار دادند و بهر حال الکساندر فوت، بعنوان آخرین نفری که ارتباط راسلر را بامسکو تأمین میکرد

باقی ماند و سرهنگ ماسون رئیس ضد جاسوسی سویس واقعا باهوش و ابتکار خارق العاده ای ازو حمایت مینمود لیکن این حمایت نمی- توانست مدت زیادی بطول بیا نجامد زیرا احتمال میرفت بحال کشور سویس خطرناك واقع شود .

در ساعت ۱۵ بعد از ظهر روز ۲۰ نوامبر ۱۹۴۳ هنگامیکه الکساندر فوت مستقیماً بامرکز جاسوسی شوروی درمسکو درارتباط بود ، ناگهان مأمورین سویسی درخانه اورا کوبیدند. اوفرصت یافت که قبل ازآنکه سویسیها داخل شوند و خانه را بگردند وسایل مخا براتی خود را نابود وپراکنده کند ودرنتیجه سویسیها که طبق حساب خاصی برای دستگیری اوآمده بودند تاگیرآلمانها نیفتد نتوانستند چیزی ازوی بدست بیاورند !

در همین موقع مأمورین سویسی دو افسر ورزیده آلمانی را که قصد داشتند واردخانه بشوند دستگیر ساختند، در جیب این دو افسر که لباس مبدل بتن داشتند مدارکی بدست آمد که نشان میداد آنها نقشه ای تنظیم کرده بودند که دو روز بعد یعنی در روز ۲۳ نوامبر الکساندر فوت را ازآپارتمانش بدزدند و برای آنکه بمقصود برسند ازچند روزقبل، کلفت سویسی فوت را عوض کرده و یکی از مأمورین خود را بجای وی گماشته بودند. بااین تفصیل معلوم می شد که سرهنگ ماسون خیلی زود و بموقع عمل کرده و نگذاشته است فوت بچنگ آلمانها بیفتد توقیف فوت و این دو جاسوس آلمانی خیال سرهنگ ماسون را تا حدود زیادی راحت ساخت زیرا او با اینکارها از بروز وقایع شومی جهت خود و کشورش جلوگیری کرده بود ولی از آن ببعد دشواری بزرگی پیش آمد و آن این بود که راسلر از تمام وسایل و امکانات خود برای رساندن اخباری که از افسران ستاد عالی هیتلر دریافت میداشت محروم شده بود و نمیتوانست هیچ خبری را بمقامات مورد نظر برساند . ناچار بوسایلی باو اطلاع داده شد که هر خبری بدست می آورد، با همان رمز- های قراردادی پیشین پخش کند تا ایستگاههای جاسوسی شوروی در کشورها و نقاط مجاور که از آن اطلاع دارند - حتی بطور تصادفی ،

مخابرات او را بگیرند. اینکار نیز قریب شش ماه ادامه یافت اما ژنرال شلنبرگ مردی نبود که باین آسانیه‌ها از قطع دست جاسوسان شوروی در سوئیس اطمینان حاصل کند. البته ایستگاههای فرستنده و گیرنده آلمانی با و اطلاع داده بودند که اخبار مرموز رادیوهای ناشناس از سوئیس مدتی است قطع شده لیکن ژنرال شلنبرگ کوشید باز هم اطمینان حاصل کند تا دیگر در سوئیس از فرستنده‌های شوروی خبری نیست.

در خلال این احوال بود که توانست ضمن مراقبت از دو مأمور ورزیده سوئیسی، اشنیدر و راشل دوباندر فر متوجه شود که این زن و مرد گاه گاه برای خرید کتاب یا بهانه‌های دیگری بیک کتابخانه میروند و بنظر میرسد که با صاحب آن آشنائی دارند!

شلنبرگ بار دیگر تصمیم گرفت صاحب این کتابخانه را بر باید ولی سر هنگ ماسون که چهار چشمی مراقب اعمال و رفتار مأمورین او بود یکبار دیگر جلو افتاد و ناگهان در بعد از ظهر روز نهم مه ۱۹۴۴ بایک اسکورت مجهز و کامل پلیس، بکتابخانه راسلرحمله برد و او و زن و دخترش تارا و اشنیدر و دوباندر فر را که در سالن کتابخانه و پستوی آن حضور داشتند دستگیر نمود و بزندان ایالتی لوزان برد! زندان سوئیس تنها جایی بود که مأمورین مخفی آلمانی نمی توانستند به اشخاص مورد نظر خود دست پیدا کنند و سر هنگ ماسون بمنظور نهائی خود که حفظ جان این اشخاص باشد می رسید و البته ژنرال شلنبرگ بتدریج فهمیده بود که سرویس ضد جاسوسی سوئیس کاملاً مراقب اوضاع است وزیر عنوان دستگیری و کشف جاسوسان بیگانه و منع کردن آنها از فعالیت، در حقیقت اعمال او و مأمورینش را خنثی میکند اما متأسفانه نمیتوانست کاری انجام دهد.

بالاخره در بهار سال ۱۹۴۴ سر هنگ ماسون توانست نفسی به راحتی بکشد و احساس کند که خطر اعمال آلمانها و احتمال تجاوز آنها بسوئیس قدری مرتفع شده است زیرا متفقین در نورماندی فرانسه پیاده شده بودند و از فشاری که آلمان بسوئیس وارد میکرد، تا حدی کاسته شده بود. از موقعیکه او با مهارت فوق العاده‌ای توانسته بود،

يك جدال مرموز و مخفی را با بزرگترین و كوچكترین جاسوسان آلمان آغاز كند ، احساس میكرد كه بنحو شایسته‌ای با امنیت و آرامش كشور خویش خدمت كرده است .

در هشتم سپتامبر ۱۹۴۴ وقتی كه بنظر رسید بالاخره احتمال بروز هرگونه خطری مرتفع شده است درهای زندان لوزان باز شدو راسلر و همكارانش از آن آزاد گردیدند. وقتی او به كرین باز گشت دیگر بكار سابق خود نپرداخت و دوباره درصدد تهیه وسیله مخابرات رادیوئی بر نیامد فقط سعی كرد بهروسیله‌ای كه بتواند پیامی برفقای دهكانه خود در ستاد كل ارتش آلمان برساند زیرا از بابت آنها نگران بود. هنگامی كه در زندان اقامت داشت روزنامه‌ها خبر از وقوع توطئه سوء قصد و كودتای عده‌ای از افسران آلمانی علیه هیتلر داده و نوشته بودند كه این توطئه بشمر نرسید و فشار و كشتار شدیدی از این افسران آغاز شد، ممكن بود عده‌ای از دستگیر شدگان یا تیرباران كشته گان رفقای او بوده باشند. راسلر يك شب تمام را پای دستگاه گذرانید و كوشید با مخابره پیامهای مختلف جوابی دریافت كند، ولی نه آن شب بلکه در شب ۱۵ سپتامبر عاقبت جوابی برایش رسید و او دریافت كه کلیه رفقایش در ستاد كل سالم و همچنان مورد اعتماد هیتلر و نزدیکان او هستند زیرا با توطئه كنندگان ارتباطی نداشته‌اند و توانسته‌اند طوفان ۲۰ ژوئیه را با موفقیت از سر بگذرانند.

ضمن همین پیام بود كه فهمید مارشال گودریان فرمانده معروف تانك آلمان نیز مورد غضب قرار گرفته است. از آن بپعد دیگر دوران احتضار آلمان آغاز شده بود و ده نفر افسر عالی رتبه ستاد كل بار دیگر به ارسال پیامهای خود برای راسلر پرداختند و تا آخرین روز جنگ به كار ادامه دادند، بر اثر شكست‌های پیاپی دیگر خطر مهمی از جانب جاسوسان و نظامیان آلمان آنانرا تهدید نمیكرد و دستپاچگی عجیبی در صفوف فوهرر بوجود آمده بود و سرانجام آرزوی آنان بتحقق پیوست و هیتلر و هیتلر یسم برای همیشه نابود گردید.

تاواریش سورژ

سلطان جاسوسان جهان

شنبه شانزدهم مه، شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی ریچارد سورژ بزرگترین و قویترین جاسوس جهان را، قهرمان اتحاد شوروی شناخت و بنام او تمبر چاپ کرد و نشان قهرمانی ساخت. بدین طریق بیست سال پس از جنگ بین المللی دوم شوروی اعتراف کرد که این قهرمان افانهای و عجیب فن جاسوسی، از مأمورین رسمی آن کشور بوده است و شما میتوانید در قبال مبلغ چهار کوپک تمبر کوچک زیبایی را که در آن عکس ریچارد سورژ بنام قهرمان اتحاد شوروی بامدال ستاره سرخ چاپ شده است بخرید.

مانند تمام فنون ظریف و دقیق جهان، فن جاسوسی نیز استادان مسلم و بی رقیبی دارد که ریچارد سورژیکی از آنهاست. شگفت آورترین جنبه زندگی این استاد بزرگ جاسوسی آن بود که هرگز گاو صندوقی را نگشود، هرگز سند مهمی را ندزدید، هرگز درمگیری که مظنون واقع شود قرار نگرفت و هیچوقت نترسید و جز از طریق که خود آنرا مطمئن میشناخت کار نکرد و بحرف احدی هم گوش نداد.

نقش او در جنگ بین الملل دوم بقدری عظیم و اسرارآمیز، و فعالیت او با اندازه ای شگفت آور و بالاخره چهره مرموزش چنان قوی و آرام بود که اکنون دنیا با وحشت تمام اطمینان حاصل میکند که در سال خونین ۱۹۴۱ سر نوشت جهان فقط در دست او قرار گرفته بود.

این چهره مهیب و نیرومند آلمانی که بیست سال پس از جنگ بین الملل دوم شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی او را بعنوان قهرمان اتحاد شوروی شناخته است کیست؟ اجازه بدهید او را بشما معرفی کنیم:

او مردی است شگفت‌انگیز! بلند قد، باموئی بور و چه‌ره‌ای درخشان، کمی می‌لنگد و در صورتش آثار چین‌های عمیق و فراوان دیده می‌شود. مانند همه اشخاصی که زندگی روحی دشوار و مهمی را می‌گذرانند، هرگز آثار آرامش و نشاط در او مشاهده نشده است. چشمانش آبی و در عین حال سیاه است، وقتی می‌ایستد قدری خمیده است و گویا میل دارد از اینکه در گذشته قهرمان ورزشی بوده است کسی چیزی نفهمد. قیافه آرام و قوی و موحد و نگاه نافذ او همواره سکوت و دلهره را بر مخاطب تحمیل می‌کند.

چنین شخصی که ریچارد سورز نامیده می‌شود يك فرد برجسته از نازیهای آلمانی مقیم توکیو است. و تمام اطوار و حرکات خشن يك عنصر نازی در وجود او دیده می‌شود، ولادیمیر کودریاتسف نماینده خبرگزاری تاس (شوروی) در توکیو، بدون تردید از برخورد با او خاطره تلخی دارد، این برخورد در يك ضیافت رسمی در سال ۱۹۲۷ بین او، و سورز اتفاق افتاد، در آن هنگام سورز نماینده روزنامه‌های مشهور هیتلری «فولکیشتر بشوباختر» و «فرانکفورتر تسایتونك» در توکیو بود. در ضیافت هتل کایکان، که سورز و کودریاتسف نیز در آن حضور داشتند عده کثیری از ژنرالها، وزراء، دیپلماتهای داخلی و خارجی مقیم ژاپن شرکت جسته بودند، بموجب تشریفات رسمی، هیز روزنامه‌نویسان خارجی مقیم دربار ژاپن، در گوشه‌ای، بفاصله نسبتاً زیاد از رجال گذاشته شده بودند و آنها، در ضمن نوشیدن ویسکی و استفاده از پذیرائی، طبق معمول خود به بحث مشغول بودند ولی معلوم نشد چگونه، ناگهان یکی از آنها صحبت حوادث اسپانیا را بمیان آورد، و سورز غفلتاً فریاد زد،

— اگر شوروی‌ها برای جمهوریخواهان اسپانیا تانگ و هواپیما تهیه می‌کنند بنفع ماست! چون آلمان به آهن قراضه خیلی

احتیاج دارد!

کودریا تسف چنان از این سخن عصبانی شد که فریاد کشید:

- آه قراضه، تانگه‌ها و هواپیماهای شماست!

صدای فریاد بقدری شدید بود که دو مرد از جا برخاستند و سوز محکم بزرگوش کودریا تسف زد، دیگران بقصد میانجیگری دویدند و احتمال وقوع رسوائی بزرگی میرفت، و یک آلمانی بنام قون وراخ گفت:

- خدایا من از این بحث‌های سیاسی خسته شدم، قدری هم راجع

بخانمهای خوشگل صحبت کنید!

صدای خنده بلند شد و دور قیب باخشم تمام نشستند. کودریا تسف

از فرط خشم آرام و قرار نداشت!

ولی همین سوز، هنگامیکه بدیدار یکی از هموطنان خود بنام ماکس کلوزن، در توکیو میرفت، قیافه‌اش بکلی تغییر میکرد. کلوزن، مردی کوتاه قد، چاق، شیطان بانگاهی حریص و شهوت‌انگیز بود و در توکیو بتجارت اشتغال داشت.

بالای سراو یک عکس بزرگ هیتلر در قاب طلائی قشنگی به دیوار نصب شده بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که سوز وقتی بمقابل این تصویر میرسید با عصبانیت آب دهانی بوسط چشمهای هیتلر می‌انداخت و با ناراحتی تمام بکلوزن میگفت:

- هر وقت بصورتش تف می‌اندازم قدری وجدانم راحت می‌شود! و آنگاه هردو، از دیوار پشت قاب عکس که مثل چمدانی باز میشد عبور میکردند و بسراغ دستگاه فرستنده مخفی میرفتند، از این فرستنده بلافاصله علائم مرموزی بشکل: C.A.U.X و یسبادن، C.A.U.X و یسبادن، پخش میشد و این علائم حروف رمز ارتباط رادیوئی شبکه جاسوسی ارتش سرخ در ژاپن بود. «ویسبادن» کلید رمز ایستگاه رادیوئی شوروی در ولادیوستک بشمار میرفت که بطور دائم و انحصاری در اختیار سوز گذاشته شده بود، و او بوسیله این دستگاه پیامهای رادیوئی و اخبار و اطلاعات خود را بسوی «مرکز» خویش در مسکو می‌فرستاد، فقط در ظرف سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱، این ایستگاه با کلید رمز C.A.U.X و یسبادن بروی طول موج ۱۳۱ متر، ۶۵۴۷۱

گروه جمله رمن بمسکو فرستاد.

عده بسیاری عقیده داشتند که سورژ شخص جذابی است؛ زنان و دختران زیبا به آسانی در دام او میافتادند و رفقای روزنامه نویس باخشم و غضب تمام بخود میگفتند که واقعاً چه چیزی در او هست که در دیگران نیست. سورژ دختران و زنان قشنگ را دوست داشت و شاید این رمن مخصوص کار او بود.

یکی از نویسندگان آلمانی بنام او - براون که در سال ۱۹۴۱ او را در شانگهای دیده بود میگوید که سورژ در معاشقه بازنها قدری روحیه فرانسوی داشت و از این حیث خیلی کم بخودش «فشار» می-آورد. یکروز مادام کلوزن، درباره همسر سفیر کبیر آلمان در توکیو باوگفت، این خانم، زن بسیار خوشگلی است و سورژ جواب داد: - راجع باین زن زیاد با من صحبت نکن! مگر میخواهی من چه بکنم؟ ما باین زن ها احتیاج داریم.

در نظر سورژ کلمه «ما» بمعنای بین المللی کمونیستی بود و او با چنان اصرار عجیبی باین دستگاه خدمت میکرد، که در تاریخ دیده نشده بود. عده ئی عقیده دارند که اودرین راه بزرگترین اقدام ممکن دست زد، زیرا قبول کرد که از قالب خودش خارج شود!

رهبران شوروی در سال ۱۹۲۴ تأسیس سرویس مخفی اطلاعات کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) را بعهده شخصی گذاشتند که بطرز عجیبی، نه در عالم کمونیسم بین المللی بلکه در تاریخ جاسوسی جهان فردی نمونه و عجیب بشمار میرفت. ریچارد سورژ که اصلاً يك فرد آلمانی بود، در موقع قبول تصدی قسنت مخفی اطلاعات کمینترن ۲۹ سال داشت، پدرش مهندس و مادرش روس بود، پدرش در يك مؤسسه نفت آلمانی در باکو کار میکرد و ریچارد تا سن ۱۱ سالگی درین شهر بسربرد و سپس همراه خانواده خود بآلمان بازگشت و به دبیرستان رفت. در دوره تحصیل به شعر و شاعری علاقه زیادی داشت وقتی پدرش مرد، و جنگ ۱۸-۱۹۱۴ آغاز شد، سورژ وارد ارتش آلمان گردید و جراحت شدیدی در جنگ برداشت که بعلمت عدم مراقبت تا پایان عمر لنگ و ناقص ماند. برای معالجه این نقص، مدت درازی در بیمارستان ها

بسربرد و در تمام این ایام بمطالعه و آموختن پرداخت. وقتی جنبش کمونیستی آلمان پیش آمد، سورژ با کمونیستهای آلمانی تماس گرفت و بوجود لنین در روسیه پی برد.

در سال ۱۹۱۷ که بالاخره انقلاب روسیه آغاز گردید، سورژ کاملاً بآن پیوست و هرچه کرد، از پس این تصمیم کرد! سالهای آلمان بعد از جنگ بین المللی اول، نمودار فعالیت سورژ در صفوف کمونیستها، اعتصابیون شهر کیل، تبلیغات و تظاهرات گوناگون است. وی بعد از جنگ در حالی که بروزنامه نویسی اشتغال داشت باخذ درجه دکتری در علوم سیاسی نایل آمد و آثار تئوریک متعددی بوجود آورد.

در سال ۱۹۲۵ مسکو از ودعوت کرد و سورژ در مارس همان سال بموجب کارت عضویت شماره ۰۰۴۹۰۲۷ منطقه شامو کینکی بمعضویت حزب کمونیست شوروی در آمد. در ورقه عضویت، شغل او، روشنفکر و ایدآل او، کار کردن برای حزب نوشته شده است.

درین وقت یکسال از مریک لنین می گذشت و ستاره اقبال استالین بتدریج اوج میگرفت و سورژ نیز در پناه او ترقی میکرد. او ۴ سال بعد از طرف حزب کمونیست شوروی بمأموریتی به چین فرستاده شد و وقتی از این کشور بازگشت بایک دختر روسی بنام کاتیا ازدواج نمود، در حالی که تا آن وقت در آلمان نیز زنی بنام کریستیان داشت و او را فراموش کرده بود زیرا عقیده داشت که برای زندگی زناشویی ساخته نشده است!

وقتی هیتلر در آلمان بقدرت رسید، زنرال برتین رئیس رکن چهارم (ضد اطلاعات) ارتش سرخ، سورژ را بدفتر خود دعوت کرد و نقشه عظیمی برای عملیات او طرح نمود. روسها از همان ایام فکر میکردند که دیر یا زود جنگ مهیبی در اروپا آغاز میشود و درین جنگ بین نازیسم آلمان و میلیتاریسم ژاپن وحدتی بوجود میآید. بنا بر این اگر يك مأمور مخفی سرخ میتواند وارد محافل آلمانی مقیم توکیو شود امکان مییافت که اطلاعات مهمی نه تنها راجع به تحولات آسیا، بلکه اوضاع اروپا بچنگ

آورد و سرنوشت چنین خواست که این مامور مخفی ریچارد سورژ باشد.

سورژ در ۱۹۳۳ وارد ژاپن شد و یکی از مهیب‌ترین عملیات پنهانی را شروع کرد. این عملیات او، ۹ سال طول کشید و شبکه‌ای که بکملک او بوجود آمد ۵ تن عضو اصلی داشت که بترتیب عبارت بودند از ریچارد سورژ، ماکس کلوزن کارشناس و متخصص فنی، هوزومی اوزاکی تاجر (که سورژ در شانگهای با او آشنا شده بود) مایاکی نقاش و بالاخره برانکودو و کلیچ روزنامه‌نگار یوگسلاوی مقیم ژاپن و نماینده آژانس هاواس.

در مه ۱۹۳۳ سورژ که بطرز شگفت‌انگیزی بصورت يك نازی دو آتشه و متعصب در صفوف فدائیان هیتلری درآمده بود با انتشار مقالات آتشین در روزنامه‌های نازی چنان شهرت و محبوبیتی در بین آلمانها بهم‌زد که وقتی بعنوان نماینده روزنامه فرانکفورتر تسايتونك مأموریت ژاپن گرفت، بدون هیچ اشکالی، مهمترین روزنامه‌های آلمان نمایندگی و خبرنگاری خود را باو دادند و او در ششم سپتامبر ۱۹۳۳ در توکیو شبکه پنج نفری خود را برای شروع عجیب‌ترین و وسیع‌ترین عملیات جاسوسی تأسیس کرد. در توکیو، سورژ در نقش نماینده کل مطبوعات نازی چنان جائی در محافل باز کرد که برای کسی متصور نبود. گوریف جاسوس شوروی که مأموریت ارتباط دائم با سورژ را داشت مینویسد که باتمام این احوال حتی کوچکترین حرف و حرکت سورژ کاملاً حساب شده بود.

در سال ۱۹۳۹ ناگهان در توکیو، برای سورژ واقعه بسیار مهمی اتفاق افتاد؛

دوست نزدیک او، اوت که از سال ۱۹۳۳ بسمت وابسته نظامی آلمان در ژاپن انجام وظیفه میکرد، غفلتاً بسفارت کبرای هیتلر در توکیو برگزیده شد.

سورژ قبلاً باوت کمک زیادی کرده بود تا او پیامها و تلگراف‌های محرمانه خود را بآلمان، بصورت ارقام و علائم رمز مخصوص هیتلری

در آورد و بستاد کل ارتش هیتلر بفرستد، در نتیجه اینکار، سورژ نه تنها کلید رمز مخابرات مهم آلمان را آموخت بلکه با نشان دادن ابتکارانی، علائم و ارقام جدید بآن‌ها اضافه نمود بطوریکه سرویس‌های مخفی آلمانی منبعی کاملاً از کلید و دفترچه رمز او استفاده می‌کردند و لازم بتذکر نیست که این کلید رمز عیناً در اختیار ارتش سرخ قرار گرفت و کلیه فعالیت‌های مخفی عناصر آلمان بر آن فاش شد.

بر اثر این «خدمات ذیقیمت» سورژ و اوت دو دوست جدائی ناپذیر شدند و وقتی اوت بسفارت کبری برگزیده شد، سورژ چنان صمیمیتی با او داشت که آن دو، روزها صبحانه را باهم می‌خوردند. پست‌های سیاسی را باهم باز میکردند و مطالعه می‌نمودند، سورژ شخصاً تلگراف‌ها، گزارش‌ها و پیام‌های محرمانه اوت را تنظیم و مخابره میکرد. سفیر چنان خصوصیتی با او نشان میداد که سایر اعضای سفارت آلمان جرئت نمیکردند رمز و خبری را از سورژ پنهان نگاه دارند، بویژه که اوت، در ۱۹۴۰ برای سورژ از هیتلر تقاضای مقام وزیر مختاری کرد، درحالی‌که در سالهای ۱۹۳۹ - ۴۱ سفارت آلمان در ژاپن عملاً به یک شعبه حقیر رکن چهارم ارتش سرخ مبدل شده بود. نتایج این طرز کار سورژ شگرفت از آن بود که جاسوسان جهان بتوانند تصویری از آن را در خاطر راه دهند. اینهاست اطلاعاتی که سورژ، بتدریج در اختیار «مرکز» خود در مسکو گذاشت،

✽ در ماه مه سال ۱۹۳۹ سورژ بمسکو اطلاع داد که هیتلر در نظر دارد ابتدا به لهستان، سپس بفرانسه و بلژیک و آنگاه بانگلستان حمله کند.

✽ در دسامبر ۱۹۴۰ بمسکو اطلاع داد که اتحاد شوروی آخرین کشوری است که مورد حمله آلمان قرار خواهد گرفت.

✽ در سپتامبر ۱۹۳۹ تاریخ دقیق حمله آلمان به لهستان را به اطلاع روس‌ها رساند.

* در مه ۱۹۴۰ حمله آلمان بفرانسه و بلژیک را بروس‌ها

اطلاع داد .

* در سال ۱۹۴۱ بر اثر مخابره پیام‌های مختلف نقشه معروف باربروسا را که متضمن طرح عملیاتی حمله آلمان بشوروی بود در اختیار مسکو گذاشت .

* در اول مه ۱۹۴۱ خبری مخابره کرد که بموجب آن حمله آلمان بشوروی در آخر همان ماه شروع میشد.

* روز ۱۹ مه ۱۹۴۱ طی پیام رمزی بمسکو اطلاع داد که ۹ ارتش و ۱۵۰ لشکر آلمان برای حمله بشوروی آماده شده‌اند .

* روز اول ژوئن ۱۹۴۱ اطلاع داد که شوروی باید منتظر يك محاصره دامن‌دار و تجزیه ارتش خود در جبهه باشد.

* روز ۱۵ ژوئن پیامی فرستاد که بموجب آن معلوم شد حمله نهائی آلمان روز ۲۲ ژوئن (يك هفته بعد) آغاز خواهد گردید.

ولی شاهکار بزرگ و واقعی سورژ که او در سپتامبر ۱۹۴۱ موفق بمخابره آن شد پیام رمزی بود که در آن با استحكام و اعتقاد تمام بشوروی اطمینان داد که ژاپن هیچگاه در سبیری و از پشت سر به آن کشور حمله نخواهد کرد و نتایج اعلام این خبر فوق‌العاده بود زیرا سرفرماندهی عالی ارتشهای شوروی با تکیه این گزارش کلیه واحدهای دست نخورده و تازه نفس و نیرومند خود را از سبیری بمقابله ارتش هیتلر در حومه مسکو گماشت و اولین شکست عظیم را بقوای هیتلر در دروازه‌های مسکو وارد آورد.

بیست سال پس از جنگ بین‌الملل دوم جهان در حیرت است که سورژ چگونه توانست فوق‌العاده‌ای درباره عدم حمله ژاپن به سبیری بشوروی بدهد و ارتش سرخ چگونه چنین اطمینانی بگزارشها و مخابرات رمز او یافته بود؟

هوزومی اوزاکی عضو شبکه و رفیق مورد اطمینان سورژ وقتی دستگیر شد اعلام داشت:

- من تصور نمیکنم که در فن‌هول انگیز جاسوسی شخصی مقتدرتر و بالاتر از او وجود داشته باشد؛

تمام اعمال و حرکات سورژ حساب شده، سنجیده، و تأیید و تنظیم

گشته بود. وی که از روزنامه نویسان طراز اول جهان بشمار میرفت از توکیو برای روزنامه های هیتلری مثل فرانکفورتر تسايتونك مقالات مهیج و مستدلی می نوشت که حتی امروز نمونه کامل و عالی منطق و استدلال سیاسی بشمار میرود. و البته تمام این مقالات برای اثبات حقانیت رژیم وایدآل هیتلری بود!

سورژ زبان های روسی، ژاپنی، انگلیسی، فرانسوی و حتی چینی را به سہولت زبان آلمانی که زبان مادری اش بود میدانست شخصی بود که میتوانست شبهای دراز بیدار بماند و مطالبی را تصحیح، تنظیم و خلاصه کند و گزارشهای مختلف را با کلید رمزهای گوناگون به ستاد هیتلر و ستاد ارتش سرخ بفرستد.

ژنرال ویلوگبی امریکائی که رئیس سرویس مخفی و ضد اطلاعات ارتش ماك آرتور در ژاپن بود، درباره وی گفته است:
— چنین وجودی اساساً تصورناپذیر است. اینمرد با همه بزرگی خویش با حقوقی کمتر از حقوقيك وابسته نظامی ساخته بود.

حقیقت نیز آنست که سورژ در فن جاسوسی، نه استادی شناخته بود و نه رقیبی. شغل و وظیفه ای نیز که تقبل کرد بی سابقه بود. راستی بجاسوسی که هرگز هیچ سندی را اندزدیده، هیچ اشتباهی نکرده، هیچگاه قفل صندوقی را نشکافته، هرگز عکس برداری و فیلمبرداری از هیچ سندی نکرده است، با انواع وسایل کار فن ظریف جاسوسی — بسان جاسوسان معمولی — آشنا نیست و در عین حال مأموریت خویش را با اعتقاد و اطمینان و عظمت حیرت آوری انجام داده، چه نامی میتوان نهاد؟

وقتی بالاخره اودستگیر شد، پلیس ژاپن در کتابخانه شخصی اش فقط توانست ۸۰۰ الی ۱۰۰۰ جلد کتاب علمی و تاریخی درباره ژاپن قدیم و امروز پیدا کند. خود سورژ در بازجوئی گفت، من با مطالعه این کتب معتبر افق دید خود را دروضع سیاسی روز روشن تر میکردم و ضمناً از سوءظن پلیس بخود جلو گیری مینمودم. مسکو از زمان مأموریتم در چین بمن اطمینان کامل داشت. و هرگز برای نشان دادن اهمیت اخباری

که با افراد مافوق خود می‌فرستادم محتاج توضیح بیشتر نشدم. البته سورژ کاملاً درین باره درست نمی‌گوید. «مرکز» او در مسکو در ژوئن ۱۹۴۱، اخباری را که وی در باره حمله آلمان بشوروی فرستاده بود باور نکرد و باو پیام فرستاد که در صحت خبر ارسالی اش شك دارد.

کلوزن در بازجویی اظهار داشت که وقتی این پیام رمزاز مسکو رسید، ریچارد چنان عصبانی شد که سرش را بین دو دستش گرفت و فریاد کشید:

— آخر چرا آنها حرف مرا باور نمی‌کنند! بدبخت‌ها! سورژ بعنوان رئیس شبکه جاسوسی، مردی عجیب، با روحیه‌ای شبیه رفیق، استاد و راهنما بود. هرگز چیزی را با افراد زیر دست تحمیل نمی‌کرد ولی همه حرکات و سکنات آن‌ها را زیر نظر داشت، در موقع بروز اختلاف نظرها سعی می‌کرد با توضیح و استدلال همکار خود را قانع پیروی از خویش کند، روحیه دوستانه او نسبت به همکارانش طوری بود که مثلاً وقتی ما کس کلوزن با یکدیگر فنلاندی بنام آنی آشنا شد، جریان را بسورژ اطلاع داد و سورژ پس از یکمرتبه تحقیق کافی در کاباره‌ای با دختر رقصید و سپس کلوزن را بگوشه‌ای کشید و گفت: — دوست من! عشق‌بازی با ایندختر خطری ندارد. می‌توانی با او بازی کنی؟

طبعاً اگر دختر فنلاندی جاسوسه‌ای بود، باین سرعت نمی‌توانست باو اطمینان کند. لیکن در اینکار روحیه ما کس کلوزن را که فردی عقب مانده غمگین و ناراحت بود در نظر گرفت و باو با اصطلاح اجازه «استراحت» داد. کلوزن مشروب زیاد می‌خورد، سیگار زیاد میکشید، همیشه خسته و دستخوش دلهره و اضطراب بود و طبعاً می‌بایست «رئیس» بفکر او باشد!

ولی در زندگی شخصی، سورژ فقط دو نامه وجود دارد که در آن‌وی ابراز خستگی کرده است. یکی از این نامه‌ها بتاریخ ۱۹۳۸ است که در آن‌وی به «مرکز» خود در مسکو نوشت که بعلت کار مداوم و طاقت‌فرسا

در ظرف چهار سال اخیر و بالا رفتن سنش اجازه بدهند که لا اقل از سن چهل و پنج سالگی ببعد بشوروی باز گردد و استراحت کند و دیگری به تاریخ ۱۹۴۰ است که در آن سورژ تذکر داده است که بعلت یازده سال کار مداوم جاسوسی قوایش بتحلیل رفته است و ایکاش او بتواند از این زندگی هول انگیز خلاص پیدا کند. بزنش کانیا، نسبتاً صریح تر نامه مینوشت. نامه های او بتاریخ سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ عموماً شامل کلمات عاشقانه، شکایت از تنهایی و دشواری و دلهره کار و بالاخره انتظار دیدار است قسمتی از روابط عاشقانه اونیز با يك دختر زیبای ژاپنی بنام میا کوهانا کو مربوط میشود.

سورژ ها نا کورا در کاباره من کوله ملاقات کرده بود در آن موقع سورژ جشن چهلمین سال خود را منعقد میکرد، ها نا کو بعداً آخر بن گفتگوهای خود را با سورژ چنین شرح داد :

«من از سورژ پرسیدم:

— تو که اینقدر بچه ها را دوست داری، آیا مایل نیستی که خودت

هم بچه ای داشته باشی؟

— نه! من نمیخواهم بچه ای از من باقی بماند. من خیلی زود خواهم

مرد. ما یا کوجان! خواهش میکنم مثل يك مادر با من مهربان باش، من خیلی تنها هستم. خیلی..

— اینطور نیست تو دارای دوستان زیبای هستی مثل اوت و

کلوزن!

— درست است ولی من حتی يك دوست حقیقی نیز ندارم.

ويك بار دیگر سورژ به ها نا کو گفت :

— من يکروز يك سرباز فرانسوی را در جنگ کشتم، از خودم خیلی

بدم آمد و از جنگ بیزار شدم.

ويکبار دیگر:

— ما یا کوا! من میخواهم کارهای خوبی انجام بدهم و سپس بمیرم.

من مطمئنم که بعد از مرگ من تو زنده خواهی ماند، من خیلی دوست دارم با اشخاص خوشبخت آشنا شوم. هر چه هست زندگی را راحت و

خوش بگذران، بزودی از آنچه که سورژ در زندگی خود کرد مطلع خواهی شد. همه از کارهای من اطلاع حاصل خواهند کرد و خواهند فهمید که من چه کارهای بزرگی انجام داده‌ام. ولی گریه نکن مایاکوی من، خوشبخت و خوشحال باش! تو می‌خواهی سورژ را برای خودت نگه‌داری در صورتیکه ژاپن و وطن تو، سورژ را خواهد کشت! فقط سورژ را - و بعد از مرگ او تو ازدواج خواهی کرد. آه نمی‌خواهی ازدواج کنی و مایلی همچنان بفکر سورژ باشی؟ خیلی خوشحالم.. حالا که گریه میکنی دیگر ازین بابت حرفی نخواهم زد.

روز سوم اکتبر ۱۹۴۱ هنگامیکه ریچارد سورژ با تفاق مایاکو هانا کوی قشنگ خود بیک رستوران مجلل میرفت، مأمورین مخفی پلیس کمین او را میکشیدند. سورژ متوجه این امر شد و در حالی که دستهای هانا کو را در دست گرفته بود با لحن غم‌آلودی گفت:

— من تنها شده‌ام. تنها و خودم را برای تحمل بزرگترین مصائب

آماده کرده‌ام.

هانا کو از شنیدن این جمله سر تا پا لرزید. سورژ قبلاً به «مرکز» خود گزارش داده بود که اخیراً بهیچوجه خود را در امنیت و آسایش حس نمیکند و پلیس ممکن است هر لحظه بسراغ او بیاید.

و این پلیس، در روز ۱۸ اکتبر ۱۹۴۱ بالاخره بسراغ او آمد، سه روز قبل از آن سورژ آخرین گزارش خود را بمسکوف-رستاده و اطمینان داده بود که ژاپن در موقع حمله نهائی آلمان بمسکوبی حرکت خواهد ماند. پس از ماهها جستجو و فعالیت ۱۴۰۰۰۰ مأمور مخفی ژاپنی، عاقبت توانستند جاسوسانی را که از مدت‌ها پیش از طریق امواج رادیویی از تماس آنها با مراکز شوروی اطلاع پیدا کرده بودند بشناسند. سرویس مخفی ارتش ژاپن بنام کومیتائی و سرویس ضد اطلاعات ژاپن بنام توکو کو، که از مدت‌ها پیش پیامهای رمز رادیویی شبکه جاسوسان شوروی را بدون آنکه يك کلمه از آن سر در بیاورند ضبط میکردند، عاقبت یکی از افراد شبکه را دستگیر ساختند و این شخص در اعترافات خود همه را لو داد: سورژ، کلوزن، و کلیچ، اوزاکی

آنی، میاکیوسی و پنج تن دیگر دستگیر شدند. سرویسهای مخفی ژاپنی بالاخره بفتح بزرگی نائل آمدند اما بسیار دیر.. زیرا شبکه سورژ وظایف خود را بنحواکمل انجام داده بود و جنگ بین ژاپن و امریکانیز آغاز میشد.

سورژ پس از دستگیری بزندان سوگامو برده شد و در يك سلول كاملاً تاریك زندانی گردید و مدت دو سال تمام در معرض بازجوئیهای شدید و هولناك قرار گرفت، شكفت آور آن بود كه پس از دستگیری او شخصیت های بزرگ نازی در توکیو و بران شدیداً علیه سرویسهای مخفی ژاپن با اعتراض پرداختند و كنت شلمبرگ رئیس سرویس ضد جاسوسی ارتش آلمان رسماً به مقامات ژاپنی اعلام كرد كه سورژ جاسوس روسی نیست و یکی از بهترین نازیهای ماست ۱ سالها بعد از مرگ سورژ، «اوت» سفیر كمیتر وقت آلمان در ژاپن در سال ۱۹۵۹ به ایوچيامبی كارگردان معروف كه میخواست فیلمی از زندگی وی تهیه كند گفت: كه هنوز من باور نمیکنم او جاسوس شوروی بوده باشد، این امر محال است. اگر او نبود، آلمان نمیتوانست چنین موفقیت و محبوبیتی در ژاپن پیدا كند، او مرد بسیار زیرك و دانشمندی بود، باو افترا بسته اند!

ماهها گذشت. تا يكروز، زندانیان زندان سوگاموی ژاپن ریچارد سورژ را غرق در خوشحالی و آفری دیدند، در آن روز خبر پیروزی عجیب ارتش سرخ در استالینگراد، در جهان پیچیده بود، در ۱۹۴۳ وقتی در جلسه محاکمه سورژ، وکیل او، تمام تقصیر را یگردن اوزاکی انداخت تا جان سورژ را نجات دهد سورژ ناگهان فریاد برآورد، — این دروغ است، شبكه كسب اطلاعات را من تشكيل دادم و اداره كردم و اوزاکی و امثال او فقط با من كمك كردند.

درین محاکمه اوزاکی محكوم به مرگ شد. كلوزن و كایچ و میاگی بزندان ابد محكوم گردیدند، ازین سه تن، و کلیچ و میاگی در زندان مردند و كلوزن هم اکنون زنده است و در آلمان شرقی زندگی میکند. روز هفتم نوامبر ۱۹۴۴ كه مصادف با روز انقلاب كمیتر اکتبر بود، سر نوشت

چنین خواست که ریچارد سورژ برای تیرباران از سلولش به خارج منتقل شود، او ابتدا نمیلرزید و بیمناک نبود، روز هفتم نوامبر ۱۹۴۴ که سورژ تیرباران شد، بقیافه يك سردار پیروزمند بود زیرا ارتشهای متفقین هجوم نهائی و دسته جمعی را از همه طرف برای نابودی هیتلر شروع کرده بودند و ارتش شوروی شهرهای بزرگی مثل کیف و مینسک را آزاد کرده بود و بسوی برلن میتاخت. قبل از آنکه فرمان آتش از طرف فرمانده جوخه تیرباران صادر شود سورژ فریاد کشید:

— زنده باد اتحاد شوروی، زنده باد ارتش سرخ!

و برخلاف بسیاری از اشخاص که در آن روزها بچنین وضعی میمردند، زنده باد استالین نگفت زیرا بمقیده خودش، به «شخص» خدمت نمیکرد، و بعلاوه استالین او را رها کرده بود. بیست سال طول کشید تا پراودا درباره «فداکاری جاویدان تا واریش سورژ مظهر شجاعت و از خود گذشتگی برای نسلهای آینده کشور» مقاله مهیجی انتشار داد.

مدتها بعد وقتی معشوقه قشنگ سورژ — میا کوهانا کو، گوراو را شکافت، جز مشتی استخوان پوسیده چیزی نیافت.

سورژ در ۴۹ سالگی تیرباران شده بود و هانا کو، خرده پاش جنازه او را از طریق استخوان بلندساق پا و دندان طلای عاریه اش شناخت، او بعدها از این دندان طلای معشوق، انگشتری زیبایی برای خود ساخت و این انگشتری اکنون یگانه چیزی است که ازین مرد عجیب و حیرت انگیز باقی مانده است و غیر از آن فقط تمبر و مدال ریچارد سورژ است که بقیمت ۴ کوپک در شوروی بفروش میرسد.

بنظر میرسد که کاملاً عادلانه باشد که تنها يك زن در دنیا پیدا شود که یگانه نشانه وجود مردی را که در تمام مدت عمر خود دستخوش دلهره و ابهام بود در قلب خویش گرامی بدارد.



جاسوس مصنوعی

در باره وقایع جاسوسی و پشت پرده جنگ بین الملل دوم هرچه بگویند کم گفته اند و بسیاری از آنها که با فسانه شباهت دارد حقیقی بوده و قهرمانان واقعی داشته است و این یکی از تأثر انگیزترین آنهاست :

ژان ریپک قهرمان این ماجرای شکفت آور در یکی از شبهای سرد و تاریک ماه ۱۹۴۳ بکمک چتر نجات از یک هواپیمای نظامی انگلیسی بر فراز هلند پائین آمد. و در میان تاریکی و سکوت بسوی شهر اوترخت زادگاه خود براه افتاد.

او اوترخت و حومه آنرا بخوبی میشناخت حتی دیوارها و سنگ فرشهای این شهر قدیمی و جمع و جور برایش غریبه نبود. ریپک باترس ولرز از چند خیابان کوچ و معوج عبور کرد و بالاخره بیک چهارراه رسید و میخواست بلافاصله دست بکار شود که نزدیک شدن دو گشتی شب آلمانی که صدای قدمهایشان لحظه بلحظه شدیدتر میشد او را از تصمیم خود منصرف نمود.

ریپک بکنج دیوار سیاه رنگ و مرطوبی پناه برد و آنقدر صبر کرد تا گشتیها از دهانه لوله فاضل آب که در چند قدمی او قرار داشت دور شدند. و آنگاه بلافاصله بطرف فاضل آب جهیده و بکمک بیلچه خود در فلزی آنرا آهسته برداشت و بسرعت داخل لوله شد و در را بدون آنکه کوچکترین صدائی در بیاورد با آهستگی بست.

او میدانست که یکی از انشعابات فاضل آب درست زیر انبار عظیم هتل عمویش باز میشود و در حالیکه تا کمر در آب متعفن و تهوع آور فاضل آب داخل شده بود با آهستگی بطرف هتل عمویش کارل براه افتاد.

پس از اشغال هلند توسط قوای نازی هتل عمو کارل مرکز و ستاد فرماندهان آلمانی مقیم شهر شده بود و کلیه مشتریان آنرا افسران آلمانی و زنان هلندی که با آنان میجو شیدند تشکیل میدادند.

و غیر از مستخدمین مرد هلندی، دیگر ساکنان اوترخت باین هتل قدم نمیگذاشتند. ژان ریپک هم چنانکه بطرف هتل پیش میرفت بخاطر آورد که عمو کارل هر یکشنبه از ساعت ده ونیم ببعد برای سرکشی به انبار میرود. آن روز هم یکشنبه بود و ژان از اینکه پس از مدت ها دوری بار دیگر عموی پیر خود را می بیند و او را در آغوش میکشد احساس خوشحالی زاید الوصفی میکرد. تنها چیزی که اندکی او را ناراحت میکرد این بود که چگونه خود را بعمو کارل بشناساند و او را متقاعد سازد که همان ژان کوچولوی چند سال پیش است. در همین فکر بود که ناگهان

خود را زیر انبار هتل یافت. با آرامی در فلزی را با فشار دست کنار زد آهسته بالا آمد و سرعت در را روی سوراخ اگو گذاشت و بکمک چراغ قوه میان جعبه های متعدد غذا و خوراکی که در انبار گذاشته بودند راهی برای خود یافت و هفت تیر خود را از جیب در آورد و در پشت يك جعبه بزرگ سیب زمینی با انتظار ساعت ده و نیم نشست. چند لحظه بعد در حالیکه اضطراب درونی او لحظه بلحظه شدیدتر میشد صدای پای آشنائی در راهرو انبار طنین انداز شد.

متعاقب آن چراغ پر نور انبار روشن شد و ریبك دریافت که شخصی که وارد شده کسی جز عمویش نیست. با این حال بدون آنکه هفت تیر را در جیب بگذارد از جایش بلند شد و با صدائی ترس آلود و مضطرب گفت:

— عموجان بمن خیانت نکنید از جایتان هم تکان نخورید من هستم ژان!

پیرمرد با شنیدن این جملات بی اختیار دست های لرزانش را به علامت تسلیم بالای سر برد و در حالیکه بمرد جوان و هفت تیرش خیره شده بود پرسید:

— ژان؟ کدام ژان را می گوئید؟ شما که هستید؟ اینجا چکار دارید؟ ژان ریبك مأیوسانه در حالیکه از فرط نومیدی اشك در چشمانش حلقه بسته بود هفت تیرش را در جیب نهاد و ملتمسانه گفت:

— باور کنید عموجان! من ژان برادرزاده شما هستم. ژان ریبك! عمو کارل نگاه کنجکاوانه ای به قیافه ناشناس وزشت او انداخت و متحیر ماند او چطور میتواند باور کند که اینمرد غریبه و کریه- المنظر همان ژان خوشگل و خوش اندامی است که وی مانند فرزندش او را بزرگ کرده و گرامی داشته است.

ژان که متوجه شك و تردید عمو کارل شد بار دیگر لب بسخن گشود و گفت:

— عمو کارل خواهش میکنم باور کنید من هستم، خودم هستم منتها ناچار شدم تغییر قیافه بدهم و خطوط صورتم را عوض کنم.

در آن زمان بفرمان چرچیل اداره انتلیجنت سرویس دستور

داشت « اروپا را با جنگهای پارتیزانی آتش بزند» بهمین منظور مأمورین مخفی سرویسهای جاسوسی انگلستان در کشورهای اسفال شده اروپا با رهبران گروههای مقاومت ملی تماس حاصل میکردند و آنها را در کارهایی که داشتند یاری مینمودند. این مأمورین یا انگلیسی بودند یا اهل کشورهای اروپائی که بهر صورت در لندن تعلیم مییافتند و وقتی بکشورهایشان اعزام میشدند مستقیماً مانند ژان ریبك قهرمان داستان ما بكمك راديو با انگلستان ارتباط داشتند. در سال ۱۹۴۲ میهن پرستان اروپائی بكمك دستورات و راهنمايیهائی که از انگلستان دریافت مینمودند فی الواقع اروپا را بآتش کشیدند و شبی نبود که صداها افسر و سرباز آلمانی در سراسر اروپا بخاك و خون نغلطند و سربازخانه یا سنگر و مؤسسه آلمانی بآتش کشیده نشود ولی آلمانها سرانجام یکی از مأمورین ارتباط یا قوای مقاومت ملی را دستگیر کرده و پس از کشف قضیه بطرز عجیبی صفوف نهضت های مقاومت و فعالیت های پارتیزانی را خنثی و سرکوب مینمودند سرویس جاسوسی انگلستان ناچار «کلنل اورست پنتو» عضو برجسته اداره ضد جاسوسی را مأمور تحقیق و کشف این موضوع نمود و هم او بود که سرانجام دریافت آلمانها کلیه رموز و دستگاهها و حتی محل فرستنده های مختلف ارتباطی را در انگلستان و هلند میدانند و با سرعت بی نظیر و قابل تحسینی کلیه دستگاهها و علامتهای رمز و محل های فرستنده ها را تغییر داد و تا چند وقت از اعزام جاسوس بسرزمین هلند چشم پوشید.

ژان ریبك میهن پرست هلندی در یکی از روزهای نوامبر سال ۱۹۴۲ باین افسر ورزیده جهت کار معرفی شد. پنتو، ژان ریبك را از هر حیث پسندید. از هر جهت آمادگی انجام مأموریتی را که قرار بود انقلابی جنت سرویس بمهدا اش واگذار نماید داشت ولی یک موضوع سرهنگ پنتو را از استخدام ژان ریبك بازداشت و آن این بود که ریبك جوان ورزشکار و فوق العاده زیبایی بود و بعید نبود که بمحض ورود به هلند بلافاصله مأمورین گشتاپو او را بيك کارگاه یا اردوگاه کار اجباری بفرستند معینا با و اظهار داشت :

— هیچ میدانید که اغلب مأمورینی که ما در این اواخر بهلند فرستاده ایم هرگز با انگلستان بازنگشته اند.

— بلی میدانم ولی اگر شما بمن امکان رفتن بهلند را بدهید اطمینان دارم که مصدر خدماتی خواهم شد که هیچکس دیگر جز من از عهده انجام آن برنخواهد آمد. عموی من در هلند صاحب يك هتل درجه يك است و این هتل تبدیل بیکی از مراکز مهم تردد و رفت و آمد افسران آلمانی شده و کافیت من بعنوان مستخدم وارد این هتل شوم.

— مگر شما قصد خودکشی دارید؟ در او ترخت مردم شما و عمومیتان را بخوبی میشناسند.

— البته در او ترخت همه مرا میشناسند. حق با شماست ولی من برای این موضوع هم چاره ای اندیشیدم.

— اگر موافقت بکنید من قصد دارم بوسیله عمل جراحی پلاستیک تغییر قیافه بدهم.

— هیچ میدانید که در صورت عملی شدن این نقشه دیگر هیچ جراحی نمیتواند زیبایی از دست رفته شمارا بشما بازگرداند؟
— بلی این موضوع کوچکترین اهمیتی برای من ندارد.
— حالا که اینطور است من هم حرفی ندارم.

ژان ریپك دو ماه بعد بیمارستان را بقصد بیکی از مراکز تعلیماتی انتلیجنت سرویس ترك گفت و پس از آنكه در مدت کوتاهی كلمیه فنون و رموز لازم را فرا گرفت یكراست روانه اطاق كلنل پنتو گردید.
در این هنگام قیافه ریپك باندازه ای زشت و غیرطبیعی بود كه بزحمت انسان باو نگاه میکرد.

ریپك با مراجعه بیک كفاش حتی چند جفت كفش مخصوص هم خریده بود كه هر وقت آن ها را بپا میکرد میلنكید و دیگر این امکان كه آلمانها از او كار بكشند از بین رفته بود. ریپك پس از دریافت دستورات و لوازم بایك هواپیما ی نظامی عازم هلند شد و در حومه شهر او ترخت زادگاه خود از هواپیما بیرون جهید. از اعزام ریپك چند وقت گذشت و دیگر کسی بیاد او و مأموریت او نبود كه يكروز سرانجام تلگراف

رمزی از ریبك بوسیله رادیو باین مضمون مخاברה شد . « قرارداد بسته شد » .

بادریافت این تلگراف کلنل پنتو نفس راحتی کشید و فهمید که ریبك نقشه اش عملی شده و در هتل سمو کارل بکار مشغول گردیده است . اطلاعاتی که ژان ریبك در عرض مدت کوتاه اشتغال بکار خود برای لندن میفرستاد با اندازه ای ارزنده و قابل اهمیت بود که کلنل پنتو از خوشحالی در پوست نمیگنجید و نسبت باو اظهار رضایت و غرور میکرد . انگلستان بكمك همین اطلاعات موفق شد کلیه نقل و انتقالات واحدهای نظامی آلمان را در هاند کشف کند و حتی از رمزهای سرویس آلمان و تروكهای افسران آن اطلاع حاصل نماید . پنتو بیخبر از کارهای ریبك بخود میباید و نمیدانست که « جسد زنی در میان خرابه ها » وجود دارد .

در یکی از بعد از ظهرهای پایان گرم تابستان که کلنل پنتو در لطاق خود مشغول کار بود با و اطلاع دادند که کار آگاه جنگینز از اداره انلیجنت سرویس قصد ملاقات وی را دارد . پنتو موافقت کرد و کار آگاه پس از وارد شدن و ادای احترامات لازمه عکسی از جیب خود بیرون آورد و در حالیکه آنرا بطرف کلنل دراز میکرد گفت :

— آیا شما صاحب این عکس را میشناسید ؟

کلنل بایك نگاه دریافت که صاحب عکس ژان ریبك است منتها ژان ریبك قبل از عمل جراحی در پشت عکس این عبارت بخط خود نوشته بود « بتو برای همیشه جونی » .

کلنل فریاد زنان گفت :

— بله چطور مگر ؟ اتفاقی برای اورخ داده است ؟

— درست نمیدانم ولی گمان میکنم که در واقعه ای که هم اکنون برایتان تعریف خواهم کرد او هم دخالت داشته باشد .

— چطور ؟

— چند روز پیش بچه هائیکه در میان خرابه های عمارات بمباران شده .. بازی میکردند پاهای باند پیچی شده زنی را یافتند آنها بلا -

فاصله جریان را به پلیس خبر دادند جسد متعلق به مستخدمه‌ای بود که در یکی از کافه‌های لندن کار می‌کرده. او بر اثر بمباران بقتل نرسیده بود بلکه او را خفه کرده بودند.

— خوب این موضوع چه ارتباطی باین عکس دارد؟
— ماعکس این جوان را در میان باقیمانده ائانه این زن پیدا کردیم. دفترچه خاطرات مقتوله بخوبی گواهی می‌دهد که وی معشوقه صاحب عکس بوده است. ضمناً مقتوله فاحشه بوده است. مأمور هلندی شما آقای کلنل با احتمال قوی قاتل زن مزبور است.
برای پنتو دیگر همه چیز روشن شده بود. او با آسانی دریافت که اصرار ژان ریبه برای بازگشت به هلند و تغییر قیافه دادن او چه بوده و از اینکار که یکشاهی هم برایش خرج بر نداشت چه قصد و منظوری داشته است. ولی در حالیکه سعی می‌کرد حرفهای کارآگاه را ناشنیده بگیرد گفت:

— ما او را مدتیست که به هلند فرستادیم. او یکی از زبردست‌ترین مأمورین ما بشمار میرود.

— آقای کلنل این دیگر بمن مربوط نیست. من آمده‌ام بشما اطلاع بدهم که قصد دارم او را بوسیله رادیو بلندن بکشانم و دستگیر کنم.

مذاکرات کارآگاه جنگینز و کلنل پنتو بهمین جا خاتمه یافت ولی هنگام خروج برای کارآگاه مسلم بود که پنتو با بازگرداندن ژان ریبه بانگلستان مخالفت خواهد کرد.

در فاصله این مدت ژان ریبه بدون اطلاع از جریاناتی که در غیاب وی در لندن رخ میداد بکار خود مشغول بود پنتو بر اثر این خدمات و سرانجام تصمیم گرفت مأموریت جدیدی بوی واگذار نماید. و بدو نفر از مأمورین خود در هلند دستور داد با ژان ریبه تماس بگیرند و مأموریت تازه را بوی ابلاغ نمایند.

مأموریت تازه ژان ریبه بدست آوردن يك نمونه از بمبهای سری ارتش آلمان بود که هواپیماهای آلمانی روز و شب لندن را با آن

بمباران میکردند و امان و آسایش را از مردم لندن سلب کرده بود. این بمب‌ها حتی پس از یک هفته که از سقوط آنها میگذشت نیز قابل انفجار بودند و دانشمندان میخواستند طریقه خنثی کردن و بی‌اثر نمودن این بمب‌ها را بیابند و خطر را از پیرامون اهالی لندن دور نمایند.

در همان شبی که دو فرستاده انگلیسی موضوع مأموریت تازه ریبک را با او در میان گذاشتند وی نقشه دزدیدن بمب را از یک فرودگاه نظامی که در چندین میلی اوترخت قرار داشت طرح نمود و با آنها قرار گذاشت شب بعد بسراغ بمب‌ها برود در شب مزبور ریبک برخلاف معمول کار خود را زودتر از ساعت معمول ترك نمود و از هتل خارج شد و در میعادگاه بدو انگلیسی که سوار بر گاری حامل آذوقه و کاه، منتظر بودند پیوست.

بمب افکن‌ها در محوطه فرودگاه قرار داشتند و موتور آنها هنوز روشن بود و چنین بر میآمد که از یک حمله هوایی شبانه بازگشته‌اند. طبق نقشه قرار بود هواپیماهای انگلیسی چند دقیقه بعد محوطه فرودگاه را بمباران کنند و ریبک و یارانش از بمباران و دستپاچگی و وضع درهم و برهم فرودگاه استفاده کرده و یک و یا چند نمونه از بمب‌های مزبور را سرقت نمایند.

در رأس موعد مقرر هواپیماهای انگلیسی در حالیکه ارتفاع بسیار کم پرواز مینمودند در آسمان نمودار شدند و بمب‌های آتش زایی پس از دیگری بر سر فرودگاه فرود آمد و محوطه فرودگاه یکپارچه آتش شد. ریبک طبق نقشه قبلی بمحض مشاهده این وضعیت با سرعت خود را یسیم‌های خاردار رسانید و بکمک قیچی آنها را برید و با دو تن دیگر خود را به انبار رسانید و پس از بدست آوردن بمب‌های مورد نظر با سرعت هر چه تمامتر بطرف گاری براه افتاد.

هنگامیکه ریبک و یارانش با گاری بطرف اوترخت باز می‌گشتند هنوز هواپیماهای انگلیسی محوطه فرودگاه را بمباران میکردند و روشنی آتش از فاصله دور نمایان بود. ریبک قبل از طلوع آفتاب به هتل خود بازگشت و دو انگلیسی شب بعد بمب را با خود بلند بردند

و کارآگاه جنگینز بابت این موفقیت تلفنی به کلنل پنتو تبریک گفت ۱

پیروزی نزدیک میشد و کلنل پنتو با کمال تعجب درحالیکه بیش از هر هنگام دیگر احتیاج به اطلاعات ژان ریبک داشت دیگر از وی خبری دریافت نمینمود و درابتدا این موضوع را جدی نگرفت ولی سرانجام دریافت که دیگر نباید منتظر دریافت اطلاعاتی از جانب ژان ریبک باشد.

کم کم این فکر برای کلنل پنتو پیش آمده که کارآگاه جنگینز حق داشته و ریبک قاتل از ترس اینکه با پیروزی متفقین او ناچار خواهد شد به انگلستان مراجعت کند و روانه زندان شود از دادن اطلاعات به انگلیسها خودداری کرده و درجائی پنهان شده است درحالیکه کلنل پنتو در نظر داشت بخاطر خدماتی که در دوران جنگ بمتفقین انجام داده است برای او تقاضای عفو نماید.

کلنل ناچار دو مأمور مخصوص به هلند اعزام نمود ولی آنها نیز متأسفانه نتوانستند کوچکترین اثری از جاسوس زشت روی انتلیجنت سرویس در اوترخت بیابند حتی مراجعه به عمو کارل هم سودی نبخشید. پیرمرد درحالیکه سایه غم جانکاهی بر چهره شکسته اش نقش بسته بود اظهار بی اطلاعی کرد و گفت .

— ژان چندی پیش پس از انجام کارهای خود از هتل بیرون رفت و از آن پس من دیگر او را ندیدم. از شما خواهش میکنم اگر او را دیدید از او بخواهید که بنزد من باز گردد.

در سال ۱۹۴۵ اوترخت نیز متعاقب شهرهای مهم دیگر هلند آزاد شد، و هتل عمو کارل تبدیل بستاد فرمانده کانادائی متفقین گشت و کلنل پنتو بمحض اطلاع از این موضوع شخصاً روانه اوترخت گردید ولی متأسفانه عمو کارل هم چنان از ژان بی اطلاع بود و می گفت:

— من میدانستم او برای شما کار میکند ولی هرگز از او در این باره سؤالی نکردم. پس از آنکه ژان بطور ناگهانی از هتل غیبش زد و

ناپدید شد یکروز يك افسر گشتاپو بمن گفت «پس این فرانکشتین چه شد؟»

عاقبت همه تلاشها برای پیدا کردن ژان ريبك بی نتیجه ماند
گوئی ژان ريبك آب شده و بزمین فرودفته بود.

چندی بعد کلنل پنتو با جمعی از سران مقاومت ملی هلند در مجلس
ضیافتی که بافتخار پیروزی برپا شده بود روبرو گشت در آن مجلس
بادوستان نا آشنا از هردری سخن بمیان آمد و یکی از رهبران مقاومت
ملی در میان سکوت حاضران گفت:

— حالا که ما پیروز شدیم ناچاریم بگوئیم که در طول این مدت
چند اشتباه بزرگ هم کردیم که من هنوز هم از اینکه چنین اشتباهات
جبران ناپذیری انجام دادیم متأسفم و خود و دوستانم را سرزنش
می کنم.

کلنل پنتو که هنوز فکر پیدا کردن ژان ريبك از مخیله او خارج
نشده بود پرسید:

— این چه اشتباهی بود که تا این حد شمارا ناراحت کرده است؟
— بخاطر دارم که من در آن هنگام در رأس گروه مقاومت ملی
هیلوسوم بودم بما اطلاع دادند که يك خائن در میان ما رخنه کرده
است و تصمیم گرفتیم او را بکیفر خیانت خود برسانیم. کسی که این
خبر را بما داده بود متذکر شد که خائن در شهر اوترخت اقامت
دارد. ما مأمور خود را بلافاصله به اوترخت فرستادیم و علائم ظاهری
او را بمأمور خود دادیم و باو گفتیم بمحض برخورد با شخص قوی
هیكل و درشت اندامی که فوق العاده کریه المنظر و زشت روی است او
را بکشد.

مأمور مزبور چند روز پس از عزیمت بازگشت و..

کلنل پنتو بی اختیار آه کوتاهی کشید و عرق سردی بر پیشانی
نشست و گفت:

— و پس از کشتن خائن شما فهمیدید که اشتباه کرده و شخص دیگری
را بجای خائن مورد نظر کشته اید؟
— شما چطور این موضوع را میدانید!

- هیچ جنگی بدون اشتباه میسر نیست: ولی حالا بگوئید ببینم
 شما پس از اینکار بالاخره موفق شدید خائن حقیقی را بقتل برسانید
 - اوه بله ولی اینموضوع که ما سهواً بیگناهی را بقتل رساندیم
 همیشه مرا عذاب میدهد و باور بفرمائید آقای کلنل که این فکر خواب
 راحت را از من سلب کرده است .
 کلنل پنتو دیگر درباره مقتول «بیگناه» او ترخت سخنی نگفت
 ولی در بازگشت به لندن به کارآگاه جنکینز تلفن کرد و گفت.
 - آقای کارآگاه حالا دیگر میتوانید پرونده های زان ریک و
 معشوقه مقتول وی را بایکانی کنید چون هرگز نخواهید توانست زان
 را در دادگاه حاضر کنید.



بزرگترین ماجراهای قرن پر آشوب
بیستم ، آنها نیستند که صفحات جراید
را پر میکنند ، بلکه عناصری بشمار
میرود که در پشت پرده ، این ماجراها
را میسازند.

ما اینک سرگذشت یکی از این مردان
عجیب را منتشر میکنیم که سرهنگ
و نر اشتروم نام دارد و بدون شك شما
را مبهوت خواهد کرد و سرگذشت
دوم ما، ماجرای بسیار معروف دیگری
است ماجرای :

سرهنگ آبل

سلطان جاسوسان جهان



بنگاه اسرار ایران